

شیطان در مثلث برمودا

نوشته: ریچارد واینر
ترجمه: سیروس گنجوی

جامع‌ترین و تازه‌ترین کتاب در باره رویدادهای شگفت‌انگیز منطقه بحث‌انگیز اقیانوس اطلس همراه با اظهار نظرهای جدید در باره علت وقوع این حوادث



دو کتاب در یک مجلد

شیطان

در مثلث برمودا

جلد اول

نوشته: ریچارد واینر

ترجمه: سیروس گنجوی



انتشارات شیراز

سرشناسه	: واینر، ریچارد Winer, Richard
عنوان و نام پدیدآور	: شیطان در مثلث برمودا / نوشته ریچارد واینر؛ ترجمه سیروس گنجوی.
مشخصات نشر	: تهران: انتشارات تهران، ۱۳۸۶.
مشخصات ظاهری	: ۴۵۶ ص. مصور؛ ۵/۱۴×۲۱/۵ م.م.
شابک	: 978-964-2911-12-7
یادداشت	: فیبا
یادداشت	: عنوان اصلی: The devil's, triangle, 1974
یادداشت	: چاپ دوم.
عنوان دیگر	: مثلث شیطانی برمودا.
موضوع	: مثلث برمودا.
شناسه افزوده	: گنجوی، سیروس، ۱۳۱۹ - ، مترجم.
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۶ م ۲ و ۹ / ۵۵۵۸ G
رده‌بندی دیویی	: ۰۰۱/۹۴
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۰۶۳۶۶۷



انتشارات تهران

تهران، خیابان پاسداران، چهارراه پاسداران، شماره ۵۱۴ - صندوق پستی: ۴۸۷ - ۱۹۵۸۵
 تلفن‌های انتشارات: ۲۲۷۶۰۶۹۸، ۲۲۷۶۰۶۹۹، ۲۲۵۴۵۲۱۹؛ تلفکس: ۲۲۵۶۹۸۰۱
 تلفن‌های مرکز پخش: ۶۶۹۷۴۱۷۷، ۶۶۹۵۹۹۵۸

شیطان در مثلث برمودا

ریچارد واینر

ترجمه: سیروس گنجوی

نوبت چاپ: سوم، ۱۳۸۹

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

چاپ: دیبا

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است.

شابک: ۷-۱۲ - ۲۹۱۱-۹۶۴-۹۷۸ ISBN 978-964-2911-12-7

۷۵۰۰ تومان

این کتاب را به قربانی بعدی مثلث برمودا تقدیم می‌کنم

ریچارد واینر



فهرست مطالب

جلد اول

- نامهٔ یک آشنا ۷
- مردی از اعماق خطر ۱۰
- مسافرخانه سرنوشت ۱۱
- فصل ۱- در آغاز- گورستان طلای ناب ۱۷
- فصل ۲- خلبانان بی‌باک در دام قاچاقچیان ۲۳
- فصل ۳- پرواز به دیار نیستی ۴۶
- فصل ۴- سفر به دنیای ناشناخته ۶۳
- فصل ۵- قهرمان فوتبال چگونه در مثلث برمودا ناپدید شد؟ ۸۷
- فصل ۶- غول یک چشم قربانی می‌آفریند! ۹۳
- فصل ۷- بزرگترین دریانورد دوران ۱۱۳
- فصل ۸- محمولهٔ خطرناک ۱۱۹
- فصل ۹- جادوگر روز کریسمس ۱۳۱
- فصل ۱۰- بهشت دانشجویان - معمای هواپیمای ارواح!
قهرمان مسابقات اتومبیل‌رانی در شب حادثه
حضور داشت ۱۳۸
- فصل ۱۱- کشتی ارواح ۱۵۳
- فصل ۱۲- تحولات اخیر در مثلث برمودا ۱۷۹
- فصل ۱۳- مسائل طبیعی یا مافوق طبیعی؟ ۱۸۹

فهرست مطالب

جلد دوم

۲۱۹	□ پیشگفتار نویسنده
	بخش اول
	واقعیت یا افسانه؟
۲۲۷	فصل ۱- قطار اشباح
۲۵۳	فصل ۲- تابوت‌هایی که می‌رقصیدند
۲۶۹	فصل ۳- شیاطین مثلث برمودا
۲۸۷	فصل ۴- بر سر دختر معاون رئیس‌جمهور چه آمد؟
۳۰۹	فصل ۵- جنازه‌های شناور
	بخش دوم
	آرامش فریبنده در مثلث شیطان
۳۱۹	فصل ۶- جزایری در آفتاب
۳۳۳	فصل ۷- مه، بخار، ابر، و...؟
۳۴۳	فصل ۸- موج مرگ
	فصل ۹- زیر آبهای مثلث شیطان چه خبر است؟
۳۵۳	بشقاب‌های پرنده چه نقشی دارند؟

بخش سوم

چه کسی می‌تواند این راز را کشف کند؟

- فصل ۱۰ - مراجعه مستقیم به مدارک ۳۶۹
- فصل ۱۱ - پرواز پیشگویان ۳۸۱
- فصل ۱۲ - دانشمندان چه می‌گویند؟ ۳۹۸
- فصل ۱۳ - مردم اظهار نظر می‌کنند ۴۰۵

بخش چهارم

تحولات جدید در مثلث شیطان

- فصل ۱۴ - بالا، بالاتر و دیگر هیچ ۴۱۷
- فصل ۱۵ - سفر به قلب ناشناخته‌ها ۴۲۴
- فصل ۱۶ - مرگ در دریا‌های آزاد ۴۳۱

نامه يك آشنا

دوست عزیز:

استقبال گرم شما از کتابهای قبلی من: «عجیب‌تر از علم» و «گمشدگان مثلث برمودا» مرا بر سر شوق آورد تا کتاب جامع و جذاب دیگری برایتان ترجمه کنم به نام «شیطان در مثلث برمودا» که در نوع خود کتاب جالبی است. به اتفاق شما، و همراه با نویسنده آن «ریچارد واینر» به پیشواز خطرات ناشناخته و رویدادهای تازه در مثلث برمودا می‌رویم. کمربندهای خود را ببندید و برای این سفر هیجان‌انگیز آماده شوید.

شاید تا کنون هیچ مکانی در جهان مانند «مثلث برمودا» از اینهمه القاب هراس‌انگیز برخوردار نبوده باشد: اقیانوس وحشت - دام مرگ - برزخ گمشدگان - مثلث اسرار - گورستان کشتی‌های گمشده - و بالاخره مثلث شیطان - که هر کس، به فراخور درک و احساس خویش از عظمت حادثه، نامی بر این منطقه نهاده است.

اگر هیچ نامی هم برای این منطقه از جهان برگزیده نمی شد باز هم چیزی را عوض نمی کرد. کشتی ها و هواپیماها و سرنشینان آنها، همچنان به ناپدید شدن در این منطقه اسرارآمیز ادامه می دادند. و شاید، هم اکنون که سرگرم خواندن این سطور هستید، قربانی دیگری بر قربانیان مثلث برمودا افزوده شده باشد!

«ریچارد واینر» نویسنده این کتاب، یکی از پیشتازان پژوهش در «مثلث برمودا» به شمار می رود. علاوه بر نویسندگی، خود دریانوردی دلاور و غواصی ماهر است. بهتر از هر نویسنده دیگری می تواند حساسیت حادثه را لمس کرده به رشته نگارش درآورد. او بارها خود شخصا به این منطقه پر مخاطره، و به اعماق اقیانوس سفر کرده و از نزدیک شاهد رویدادهای شگفت انگیز بوده است. و در این رهگذر، به گردآوری ماجراهای عجیب و حیرت انگیزی مبادرت ورزیده است که یا خود شخصا تجربه کرده و یا آنکه اهالی محل، تعریف کرده اند - از ماجراهای واقعی گرفته تا افسانه ها و داستان های تخیلی رایج - و از هیولاهای اعماق اقیانوس گرفته تا بشقاب های پرنده و دیگر نیروهای ناشناخته و نقش آنها در بروز این حوادث!

وی همچنین به ماجرای عجیب غواص مشهوری می پردازد به نام «مایک روزنفلد» که در زمان خود یکی از کارشناسان جهان مرموز دریاها به شمار می رفت. این مرد، برای کارگذاری گویه های شناور در زیر آبهای خلیج فارس، مدت دو ماه در ایران بسر برد و بعداً بطرز اسرارآمیزی در زیر آبهای «مثلث برمودا» جان خود را از دست داد.

بسیاری از علاقه مندان، مایلند بدانند که علت حوادثی که در

مثلث برمودا اتفاق می‌افتد چیست؟ نویسنده کتاب، اظهار نظر عده‌ای از پژوهشگران رانیز که علت احتمالی حوادث مثلث برمودا را حدس زده‌اند برایتان بازگو کرده‌است. حاصل اینهمه تلاقی، مجموعه‌ای است در دو مجلد به نام «شیطان در مثلث برمودا» که تا کنون میلیونها نسخه از آن در سراسر جهان به فروش رسیده و بی‌تردید یکی از جذاب‌ترین مجموعه‌هایی است که تا کنون درباره مثلث برمودا منتشر شده است، و بد نیست بدانید که براساس آن، یک فیلم سینمایی نیز ساخته شده است. چون مایل بودیم که این مجموعه را بطور کامل در اختیار داشته باشید تصمیم گرفتیم که هر دو جلد را در یک کتاب واحد به شما تقدیم کنیم که این خود کاری متهورانه، و نمونه بارزی از شهامت و علائق معنوی ناشر این کتاب بشمار می‌رود. امیدوارم مورد پسندتان قرار گیرد. با این کتاب، یکبار دیگر شعار همیشگی خود را سر می‌دهیم که هر قدر انسان به عظمت کائنات و ناشناخته‌های این عالم پهناور پی‌می‌برد خود را «کوچک» تر و خدای خود را «بزرگ» تر می‌بیند و به راستی جز این نیست.

با آرزوی موفقیت برای شما و گرم‌ترین درودها

سیروس گنجوی

مردی از اعماق خطر

(درباره نویسنده کتاب)

«ریچارد واینر» یکی از کسانی است که بی‌مها با به قلب دریاها شتافت تا راز مثلث برمودا را کشف کند. این نویسنده بی‌باک، در کارولینای جنوبی واقع در آمریکا دیده به جهان گشود. در جوانی وارد دانشگاه «مینه‌سوتا» شد و در سال ۱۹۵۱ میلادی در رشته آموزش و پرورش فارغ‌التحصیل گردید. در خلال جنگ دوم، در نیروی دریایی به خدمت پرداخت و در جنگ اقیانوس آرام شرکت نمود. دل‌بستگی‌اش به منطقه رازآمیز مثلث برمودا، سالها قبل از نگارش این کتاب آغاز شد. به عبارت دیگر، پیش از آنکه مجموعه تحقیقی خود را در اینباره منتشر سازد سالهای آزرگار به مطالعه و پژوهش درباره این منطقه بحث‌انگیز پرداخت. یکه و تنها، و یا همراه با گروهی از دانشمندان، به قلب آبهای ناآرام مثلث برمودا سفر کرد تا این حوادث مرگبار را از نزدیک تجربه نماید، و در این راه، تنها به شنیده‌ها بسنده نکرد. او، هم نویسنده است، هم دریانورد، و هم غواصی ماهر که از خطر نمی‌هراسد. با کشتی بادبانی خود که یک کشتی ۱۴ متری است. به هر گوشه‌ای از این منطقه شگفت‌انگیز سفر کرد و به وسیله هواپیما، این منطقه را از فراز زمین مورد مطالعه و بررسی قرار داد. با پوشیدن لباس غواصی، به زیر آبهای مثلث برمودا رفت و در بستر دریا، و تا ژرفای ۳ متری آن به کاوش پرداخت. او نخستین کسی است که مثلث برمودا را «مثلث شیطان» نامید، و به جمع‌آوری افسانه‌های محلی این منطقه مبادرت ورزید. در این کتاب نیز هر کجا که «مثلث شیطان» ذکر شده منظور همان مثلث برمودا است. سرگرمی مورد علاقه «ریچارد واینر» گذشته از کشتی رانی و غواصی، جمع‌آوری اتومبیل‌های اسپورت مربوط به زمان قبل از جنگ می‌باشد.

او اوقات فراغت خود را به نگارش کتاب درباره ناشناخته‌های اعماق دریا می‌پردازد. بویژه مدت درازی، شخصاً درباره ماجرای شگفت‌انگیز ناپدید شدن کشتی «سایکلپس» یا «غول یک چشم» به پژوهش پرداخت که حاصل مطالعاتش به تفصیل در بخشی از این کتاب آمده است.

مسافر خانه سر نوشت

درست در امتداد بندر «هنگ کنگ» یعنی در «کلون»^۱ مسافر خانه سرشناسی وجود دارد که به میخانه «مایک» مشهور است. این مسافر خانه، در کنار دریا واقع شده و صاحب آن که نامش «مایک» می باشد یک مرد چینی تبار است. بیشتر مشتریان این مهمانخانه را ملوانان، تبه کاران و اراذل، مفت خورها و باجگیران اسکله، روسپی ها و حتی توریست ها و جهانگردان نابلدی تشکیل می دهند که راه خود را گم کرده و اشتباهی پایشان به آنجا کشیده شده است. به حق باید این مکان را خشن ترین میخانه روی زمین نامید، زیرا از این لحاظ، هیچیک از میخانه های دنیا نمی تواند با آن برابری کند. روزی نبود که در آنجا زد و خورد و کتک کاری صورت نگیرد. مشتریان میخانه «مایک» تنها زمانی دست از نزاع و مشاجره می کشیدند و سر و صدا به راه نمی انداختند که شیفته سخنان تازه واردی می شدند و چشم به دهان او می دوختند. در یکی از این موارد انگشت شمار که صلح و آرامش بر این محیط نا آرام حکمفرما می شد صاحبان میخانه و مشتریان آن - که بیشترشان دریانورد بودند - به تعریف داستان هائی می پرداختند

که غالباً درباره دریا و حوادث آن دور می‌زد.

در همین مکان بود که سالها قبل، حادثه‌ی جالبی اتفاق افتاد. و من، برای نخستین بار، مطالب عجیبی درباره منطقه‌ی کوچک و اسرارآمیزی از اقیانوس شنیدم که آن را «مثلث شیطان» می‌نامیدند. در آن روز، یک مشتری بخت برگشته، در حالیکه بطری شکسته‌ای در دست داشت، وارد میخانه شد. ابتدا چند تن از مشتریان ماجراجو به سوی آن مرد بُراق شدند. پنداشتند که قصد دارد شر به پا کند، اما دیری نپائید که آرامش خود را باز یافتند. زیرا آن مرد، نه تنها چنین قصدی نداشت، بلکه حامل خبرهای شگفت‌انگیزی درباره «مثلث برمودا» بود. او در حالیکه به بطری اشاره می‌کرد گفت که این بطری را از آب گرفته و درون آن نامه‌ای یافته است که نویسنده‌اش درخواست کمک کرده است. نویسنده‌ی آن نامه، ظاهراً یک دریانورد نگون‌بخت بود که کشتی‌اش در آبهای مثلث برمودا دچار حادثه شده و در آخرین لحظات، به نوشتن چنین نامه‌ای مبادرت ورزیده بود. این دریانورد بخت برگشته، پس از قطع امید از دستگاههای ارتباطی - که همگی بدون دلیل خاصی از کار افتاده بودند - این نامه را درون بطری گذاشته، سرش را بسته بود و به آب انداخته بود، به این امید که شاید کسانی آن را یافته و به نجاتشان بشتابند. و به این ترتیب، دست تقدیر، سالها بعد، این بطری را در گوشه دیگری از جهان در مسیر دریانوردان قرار داده بود!

در آن روز، سخنان عجیبی شنیدم که باور کردنش دشوار بود. می‌گفتند «مثلث شیطان» مکانی است که کشتی‌ها در آنجا ناپدید می‌شوند و هواپیماهایی که بر فراز آن منطقه به پرواز در می‌آیند

هیچگاه باز نمی‌گردند. ملوانان و هوانوردان نیز از شر هیولاهائی که در آبهای آن منطقه اسرارآمیز کمین کرده‌اند در امان نیستند. انگار در آنجا روزنه‌ای وجود دارد که کشتی‌ها و هواپیماها از آن طریق به جهان ناشناخته دیگری مکیده می‌شوند. و همه این حوادث به گونه‌ای اسرار آمیز، و بی آنکه اثری بر جای بماند اتفاق می‌افتد! از همان روز، حس کنجکاوی‌ام نسبت به این موضوع جلب شد و تصمیم گرفتم درباره این منطقه شگفت انگیز از جهان به تحقیق بپردازم.

در حقیقت، مثلث شیطان - یا همان مثلث برمودا - با توجه به شعاع عمل حوادث، اصلاً "یک مثلث نیست، بلکه به شکل یک دوزنقه است. آنهم دوزنقه‌ای که هیچیک از اضلاع و یا زوایای آن با یکدیگر برابر نیستند. به هر حال، این بخش از آبهای اقیانوس اطلس، به منزله دامی است که بر سر راه بشریت کمین کرده است. بیش از ۱۵ سال بود که در «فلوریدا» می‌زیستم. هر از چند گاه اخباری در روزنامه‌ها می‌خواندم که حاکی از ناپدید شدن کشتی‌ها و قایق‌ها و هواپیماها بود، اما اهمیت و عظمت این حوادث، هیچگاه تا آن روز که در مهمانخانه «مایک» بودم برایم روشن نگشته بود.

جزیره «سن سالوادور»^۱ واقع در مجمع‌الجزایر «باهاما» جزیره‌ای است که گفته می‌شود «کریستوف کلمب» نخستین بار در آستانه کشف «دنیای جدید» به آنجا گام نهاد. این جزیره، درست در میدان دید «مثلث برمودا» قرار دارد. این کاشف نامدار، در خاطرات خود نوشته است که یک شب پیش از آنکه

موفق به این کشف بزرگ تاریخی شود، او و افرادش، روشنایی سبز رنگ عجیبی را مشاهده کردند که گهگاه در آن حوالی به حرکت در می‌آمد.

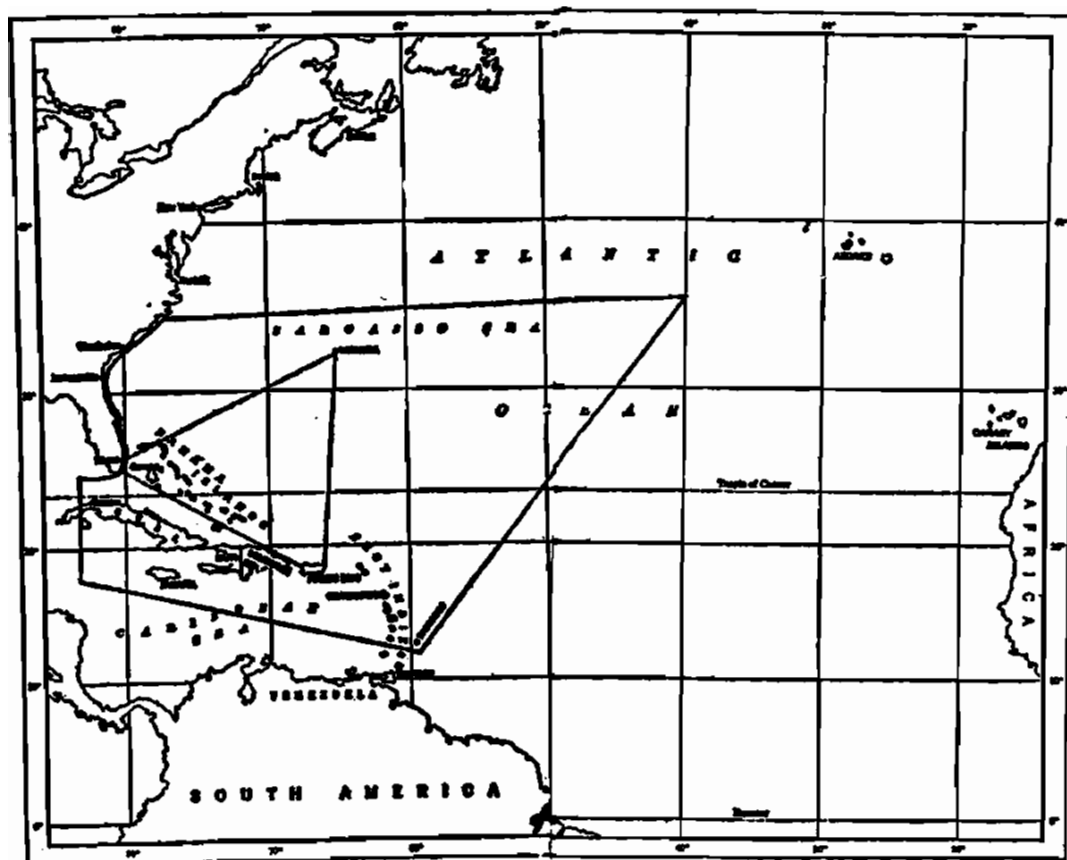
«انتراپالوژیست» ها یا انسان شناسان، بر این باورند که آنچه «کریستوف کلمب» در آن شب ظلمانی مشاهده کرده، شعله‌های آتش سرخپوستان بوده است، زیرا سرخپوستان قبیله «کاریب» در قایق‌های خود به طبخ غذا می‌پرداختند. و همین آتش بود که همراه با قایق، بر روی امواج بالا و پائین می‌رفت. پاره‌ای از اقیانوس شناسان نظر دیگری دارند. آنها می‌گویند که روشنایی سبز رنگ، شعله‌های آتشی بود که در ساحل برپا شده بود و امواج منقطع دریا، رنگ و شکل آن را تغییر می‌داد، در نتیجه، کریستوف کلمب و همراهانش، به اشتباه چنین پنداشته بودند که این شعله‌ها در حرکتند. هواداران و کارشناسان اجسام پرنده ناشناخته (یوفو) نیز بر این باورند که آنچه «کریستوف کلمب» و یارانش دیدند چیزی جز بشقاب پرنده نبوده است.

به هر حال، ماهیت آنچه که دریانوردان در آن شب ظلمانی سال ۱۴۹۲، در بخش شرقی جزایر «باهاما» مشاهده کردند هنوز روشن نشده است. اینکه آن روشنایی اسرارآمیز، ناشی از آتش سرخپوستان بود یا خطای باصره، و یا آنکه سفینه‌های فضایی عامل آن بودند چندان مهم نیست. آنچه در این رهگذر اهمیت دارد آنست که از آن تاریخ تا کنون، رویدادهای شگفت‌انگیزی در این منطقه بحث‌انگیز از جهان روی داده است.

این بخش اسرارآمیز از اقیانوس اطلس، هر لحظه ممکن است

ماجرای تازه‌ای بیافریند و انسان نگونبختی را در دام خویش گرفتار سازد. این قربانی جدید می‌تواند هر جور آدمی باشد. از ماهیگیر گمنام «باهاما»ئی گرفته تا یک شهروند صاحب مقام که ممکن است همراه با هواپیمایش بر فراز مثلث برمودا ناپدید گردد و دیگر خبری از او به دست نیاید. این قربانی، هر که باشد تفاوتی نمی‌کند، این حوادث همچنان اتفاق خواهد افتاد. کسی چه می‌داند، شاید برخی از کسانی که هم اکنون سرگرم خواندن این کتاب هستند، از بد حادثه، روزی گذارشان به دریای کشتی‌های مرده، هواپیماهای گمشده، انسانهای فنا شده و امیدهای بر باد رفته، بیفتند... و برای همیشه ناپدید گردند. البته من هرگز چنین آرزویی نمی‌کنم.

ریچارد واینر



دامنه مثلث برمودا فراتر از تصور ما است

پژوهشهای «ریچارد واینر، نویسنده این کتاب نشان می‌دهد که دامنه وقوع حوادث در اقیانوس اطلس، بر خلاف باور عمومی، چیزی فراتر از یک مثلث است. و شاید بتوان گفت که به شکل یک دوزنقه می‌باشد. در این نقشه، محل مثلث برمودای قدیم و جدید دیده می‌شود: منطقه‌ای که مرز آن با خط ممتد سیاه و به شکل دوزنقه مشخص شده بخشی از اقیانوس اطلس شمالی است که در آن رویدادهای اسرارآمیزی اتفاق می‌افتد. بخشی که در این نقشه با نقطه چین نشان داده شده و به شکل مثلث می‌باشد همان مثلث برمودا یا مثلث شیطان است که از لحاظ وسعت، تنها یک چهارم منطقه مورد پژوهش «ریچارد واینر، را شامل می‌گردد.

۱

در آغاز

گورستان طلای ناب

آیا او را از خطری که بر سرراهش کمین کرده است آگاه کنم یا آنکه بگذارم هر اتفاقی که می‌خواهد بیفتد؟ آخر این مرد، مرابه زنجیر کشید و در نهایت بی‌حرمتی به زادگاهم فرستاد. اکنون می‌خواهد بسان قهرمانی بی‌مانند به اسپانیا بازگردد. آیا این شایسته است؟

" کریستوف کلمب " در حالیکه در این افکار غوطه ور بود روی عرشه قایقی که در تاریخ اول ژوئیه ۱۵۰۲ به سواحل " سانتودومینگو " (۱) نزدیک می‌شد، ایستاده بود. این افکار، با مشاهده ۳۲ فروند کشتی که برای سفر به اسپانیا آماده شده بود، در ذهن او بیدار شد. برخلاف انتظار، در آن فصل از سال، بادی از جانب باختر وزیدن گرفته بود و او به تجربه میدانست که طوفان سهمگینی در شرف وقوع است.

دو سال می‌شد که کریستوف کلمب، " بوبادیللا " (۲) یعنی مردی را که او را به زنجیر کشیده و به اسپانیا فرستاده بود، ندیده بود. ولی

1- Santo Domingo

2- Bobadilla

اکنون " کریستوف کلمب " از اسارت آزاد شده و دوباره به دنیای جدید بازگشته بود تا به اکتشافات خود در غرب دریای " کارائیب " ادامه دهد . اکنون سرنوشت ، یکباردیگر این دو مرد را در برابر یکدیگر قرار میداد . و آن مرد ، با ناوگانی مرکب از ۳۲ فروند کشتی و بیش از هشتصد دریانورد ، عازم اسپانیا بود .

سرانجام " کریستوف کلمب " تصمیم گرفت کینه این مرد را از دل بیرون کند و " بوبادیلا " را از طوفان قریب الوقوع آگاه سازد . به پاروزنان خود دستور داد قایق را به سوی کشتی " الدورادو " (۱) - کشتی دریادار " آنتونیو دوتورز " ^(۲) هدایت کنند . " بوبادیلا " با این کشتی سفر می کرد . باد هنوز از جانب باختر میوزید .

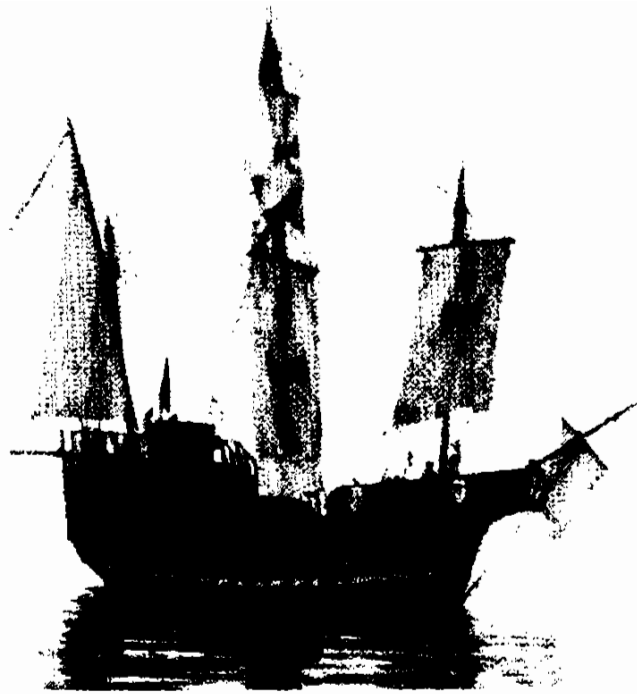
هنگامی که " کریستوف کلمب " قدم به عرشه این کشتی گذاشت ، گروهی از بردگان سرخپوست را دید که با تقلای زیاد ، سرگرم جابجا کردن میزی از جنس طلای ناب بودند . این میز زرین ، بیش از ۱۵۰۰ کیلوگرم وزن داشت و " بوبادیلا " میخواست آن را به خانواده سلطنتی اسپانیا هدیه کند .

گذشته از این میز طلا ، که قیمتی نمی شد برایش تعیین کرد ، دومیلیون دلار طلا و نقره نیز با این کشتی حمل می شد ، و در حقیقت این کشتی ، ثروتمندترین کشتی بود که به اسپانیا باز می گشت . " بوبادیلا " با فخر و غرور تمام بر روی عرشه این کشتی ایستاده بود و از مشاهده این کاشف بی باک که گستاخانه به وی نزدیک می شد ابرو درهم کشید . زیرا هنوز مایل بود که او را در غل و زنجیر ببیند .

" کریستوف کلمب " کوشید درباره طوفان شدیدی که در شرف

1- El Dorado

2- Antonio de Torres



ماکت گشتی .سانتاماریا، که برای فیلم مثلث شیطان، عینتاً از روی نمونهٔ اصلی بازسازی شد.

گریستوف کلمب و .بونا دلا
 آیا به او بگویم که چه حادثهٔ ناگواری اتفاق خواهد افتاد؟
 گریستوف کلمب نخستین کسی بود که هنگام عبور از اقیانوس
 اطلس، به رویدادهای شگفت‌انگیز مثلث شیطان اشاره کرد. آنچه
 او از عرشهٔ گشتی .سانتاماریا، مشاهده کرد هنوز موضوع بحث
 دانشمندان است.



وزیدن بود به "بویادایلا" هشدار دهد، ولی این فرمانده خودخواه "هیسپانیول" (۱) (که امروزه "هائیتی" و جمهوری "دومینیکن" نامیده می شود) به هشدار که از جانب با تجربه ترین دریانورد کشورش عنوان شده بود وقتی ننهاد و سخنان او را به باد تمسخر گرفت.

هرچند دریادار "تورز" به هشدار "کریستوف کلمب" توجه نشان داد، ولی "بویادایلا" او را متقاعد ساخت که وزش بادهای غیرمنتظره از جانب باختر، نه تنها خطری ندارد، بلکه باعث خواهد شد که کشتی آنها سریع تراز حد معمول در اقیانوس اطلس به حرکت درآید و زودتر از موعد مقرر به مقصد برسند.

آنشب، در حالیکه این کاشف بزرگ بر بالای تپه ای به تماشا ایستاده بود، ناوگان اسپانیایی به حرکت درآمد و تا بامداد روز بعد، آخرین کشتی در افق از نظر ناپدید شد.

سه روز بعد، همینکه این نیروی دریایی، وارد گذرگاه "مونا" (۲)

که "هیسپانیول" را از "پورتوریکو" جدا می ساخت - شد، خشم طبیعت به طغیان درآمد و هنگامه ای عظیم برپا گردید. دریا غریب و باد، امواج غول آسا را درهم پیچید. آسمان برق زد و صدای رعد چون انفجار گوشخراشی سراسر اقیانوس را به لرزه درآورد. بادبانها از هم گسیخت. دگلها فروافتاد و فریاد آدمها، در آن اقیانوس بیکران طنین انداخت.

برخی از افراد که تا آن زمان خدا را فراموش کرده بودند، زانو بر زمین زدند و دست نیایش به آسمان برداشتند، ولی دیگر خیلی دیر شده بود. مقادیر زیادی طلا و نقره، همراه کشتی ها به اعماق اقیانوس فرورفت. آنگاه باد و باران به همان سرعتی که آغاز شده

بود، فرو نشست، دریا آرام شد. خورشید از پس ابرهایی که جریان باد آنها را به آنجا رانده بود، درخشیدن گرفت. اما تنها نیمی از این ناوگان طوفان زده باقی مانده بود.

کشتی "الدورادو" هنوز بر روی آب شناور بود و سرنشینانش خوشحال بنظر میرسیدند. هوا گرم و آرام بود. سطح دریا، شکل و رنگ عجیبی بخود گرفته بود و با اینحال، هنوز امواج غول پیکری بر سطح آب به چشم میخورد. تعمیرکشتی‌های آسیب دیده امکان نداشت. ناگهان... دیگر بار طوفان شدیدی از جهت مخالف شروع به وزیدن کرد. شدت این طوفان به حدی بود که دریانوردان باز - مانده از طوفان قبلی را غافلگیر کرد.

باردیگر صاعقه، روشنائی خیره کننده خود را بر فراز اقیانوس گسترده، لیکن اینبار صدای رعد به گوش نرسید، زیرا غرش طوفان سهمگین، آن را در خود محو کرد. بیشتر کشتی‌ها به کام دریا فرو رفتند.

افرادی که بالای دگل‌ها بودند، از آن بالا به داخل دریا افتادند...

کسانی که زودتر از بقیه از پای درآمده بودند، امواج آنها را به دریا انداخت. چند فروند از کشتی‌ها با یکدیگر برخورد کردند و درهم شکستند. کسانی که چشمان خود را در آن بوران وحشتناک گشوده بودند، دیدگان آنها بر اثر برخورد دانه‌های باران، کور شد. لباسهایشان از هم درید. و دهان‌هایی که برای کشیدن فریاد، باز شده بود، بجای کلمات، از آنها خون بیرون می‌ریخت. منظره وحشتناکی بود. آنان که در حال مرگ بودند، دعا می‌کردند زنده بمانند و آنان که زنده بودند آرزو می‌کردند بمیرند!

"بویادیل" در آن لحظه چه اندیشه‌ای در سر داشت؟ آیا

همه‌اش در فکر این میز طلا بود که دنیا نظیرش را ندیده بود، یا آنکه به نجات جان خویش می‌اندیشید؟ یا به هشدار که " کریستوف کلمب " به او داده بود، ولی او آن را نادیده گرفته بود؟

یا به احتمال قوی، در آن لحظات حساس که با مرگ دست‌وپنجه نرم می‌کرد، به هیچ چیز فکر نمی‌کرد؟ بهر حال هیچکس از این موضوع آگاه نشد، زیرا هنگامی که باد فرونشست، از کشتی "الدورادو" و "۲۶ فروند کشتی دیگر، اثری نبود. بعداً" لاشه ۱۰ فروند از این کشتی‌ها در سواحل "پورتوریکو" و "هیسپانیول" پیدا شد. ۱۷ فروند کشتی، همراه با سرنشینان آنها بکلی ناپدید شده بودند. در نقطه‌ای به عمق یک هزار پا یا بیشتر، در گذرگاه "مونا" یک میز طلا به وزن ۱۵۰۰ کیلو گرم، از جنس طلای ناب، همراه با دیگر اشیائی که در کشتی "الدو رادو" بود مدفون گشته است. از ۱۷ کشتی کوچک هیچگاه اثری بدست نیامد. سرنشینان پنج کشتی نجات یافته، چنان در فکر جان خود بودند که توجهی به این موضوع نداشتند.

۱۷ کشتی حامل طلا و نقره که در روز ۴ ژوئیه ۱۵۰۲ همراه با سرنشینانش به دیار نیستی شتافتند، نخستین رویداد از سری رویدادهای ثبت شده در "مثلث شیطان" بشمار می‌رود که منجر به ناپدید شدن تعدادی کشتی و سرنشینانش شد. در حقیقت ما میدانیم که مفقود شدن آنها معلول علتی بوده است، ولی برای هیچیک از صدها فروند کشتی و هواپیما و هزاران انسانی که بعداً "در آبهای مثلث شیطان ناپدید شدند، هیچگونه علت مشخصی وجود ندارد. و اگر وجود دارد، تاکنون هیچکس به راز آن پی نبرده است.

خلبانان بی باک در دام قاچاقچیان

بچه ها ، با روی هم قراردادن جگن ها ، هواپیماهای کوچکی میساختند و مثل بادبادک آنها را به هوا میفرستادند . آرزوی این کودکان آن بود که وقتی بزرگ شدند یک خلبان شوند . آنها با حسرت به تماشای عملیات شجاعانه خلبانان بی باک میپرداختند . در آغاز سال ۱۹۳۵ عده ای از این خلبانان مرتبا " بین جزایر یاها ما واقع در مثلث شیطان رفت و آمد میکردند و مشروبات الکلی را که مخفیانه ساخته شده بود بطور قاچاق به مقصد میرساندند . قاچاقچیان مشروب ابتدا کالاهای خود را با کشتی حمل میکردند ، ولی پس از تصویب قانون منع عمومی مشروبات الکلی از طرف دولت امریکا ، قاچاقچیان بوسیله کشتی های دولتی که سریع تر از کشتی آنها حرکت میکردند ، مورد تعقیب قرار میگرفتند . از اینرو به هواپیماهای شخصی متوسل شدند تا به این طریق به قاچاق مشروب ادامه دهند .

مردی بنام "جان اسمیت" (۱) در یکی از جزایر باهاما، شرکتی دایر کرده بود که بیشتر کالای قاچاق در آنجا تهیه میشد. بطری‌های مشروب را درون کیسه‌های می‌گذاشتند و ۲۲ دختر زیبای باهامائی کاری جز این نداشتند که سرکیسه‌ها را بدوزند و آنها را برای حمل آماده سازند. بعد یک اتومبیل قدیمی این کیسه‌ها را به یکی از چند فرودگاهی که در پشت جنگل‌های کاج قرار داشت، میبرد و خلبانانی که آنها را تحویل میگرفتند، در ازای هرکیسه، مبلغ ده دلار مطالبه می‌کردند. این خلبانان فریب خورده، گاهی آنقدر بار قبول میکردند که فقط می‌توانستند مقابل خود را ببینند!

یکی از این خلبانان که در حال حاضر نیز زنده است و بهمین جهت نام مستعار "ال" (۲) را برایش انتخاب می‌کنیم، در گفتگویی با من، به شرح ماجرائی که در یکی از این ماء‌موریت‌ها برای او اتفاق افتاده بود پرداخت. او گفت:

— آنروز هوا خیلی بد بود و من به ارتفاع تقریباً "کمی از روی دریا پرواز میکردم. ناگهان هواپیما دچار نقص فنی شد و بعلت سنگینی محموله، به سرعت بانوک به دریا سقوط کرد و اینکار آنقدر سریع انجام گرفت که من به سختی توانستم در آخرین دقایق، خود را از هواپیما به بیرون پرتاب کنم.

خوشبختانه، قایقی که عازم "پام بیچ" بود و با قاچاقچیان مشروب همکاری داشت، از آن حوالی عبور میکرد و بلافاصله بکمک من شتافت. ناخدای آن مرا می‌شناخت و در حالیکه چند صندوق ویسکی را به آب می‌انداخت تا قایق سبک تر شود گفت:

— "ال" برای آنکه تو را سوار کنیم، ناگزیریم این شش صندوق

1- John smith

2- Al

را دور بریزیم، آیا حاضری پول آنها را بپردازم یا ترجیح می‌دهی شناکان این راه طولانی را بیمائی^۱ .

من پول شش صندوق را پرداختم و جان خود را نجات دادم . در همان زمان یک خلبان دیگر نیز به سرنوشت من دچار شد این خلبان که " هر بی " (۱) نام داشت یکی از ورزیده ترین هوانوردان بود . او در چراگاه وسیعی که محل فرود، و در حقیقت محل مناسبی برای ملاقات پنهانی بود فرود آمد و از اتومبیلی که در آنجا انتظار می‌کشید ، چند نفر پیاده شدند و به یک چشم برهم زدن ، محموله را از هواپیما به اتومبیل منتقل ساختند و هواپیما مجدداً " در منطقه مثلث شیطان به پرواز درآمد تا به ماء موریت خود ادامه دهد و مقدار بیشتری ویسکی به مقصد حمل کند . ولی این هواپیما و خلبان آن برای همیشه بطرز اسرار آمیزی در " مثلث برمودا " ناپدید شدند و اثری از آنها بدست نیامد و به این ترتیب به سزای اعمال خود رسیدند .

در دسامبر ۱۹۳۵ سه کوبائی از " هاوانا " با هواپیما عازم جزایر " پاین " (۲) که یکصد مایل با آنجا فاصله داشت شدند . هواپیمائی که سوارش بودند ۲۵۰ اسب بخار قدرت داشت و در آن زمان یک هواپیمای مطمئن و پر قدرت بشمار میرفت و این فاصله را ظرف یک ساعت می‌پیمود . و با آنکه خلبان این هواپیمای بسیار پرتجربه بود گروهی در آن منطقه ماء موریت یافتند تا لاشه هواپیما را پیدا کنند . این گروه همه گوشه و کنار ، حتی دامنه و قله کوهستان را مورد جستجو قرار دادند ، ولی اثری از هواپیمای گمشده و سرنشینان آن بدست نیامد ، آنها نیز قربانی مثلث شیطان شدند .

در زمان جنگ جهانی دوم ، تعدادی از هواپیماهای نظامی در

1- Herbie

2- Pine

این مثلث اسرارآمیز ناپدید شدند. بیشتر این هواپیماها را خلبانان تازه کار هدایت میکردند و سرو صدائی پیرامون ناپدید شدن آنها بلند نشد و با اصطلاح، در زمان پر آشوب جنگ، آب از آب تکان نخورد. در دسامبر ۱۹۴۴، هفت فروند بمب افکن امریکائی که بسوی ایتالیا حرکت می کردند در جزیره " برمودا" بر زمین نشستند. و پس از مدتی سوخت گیری و استراحت سرنشینان آن، مجدداً " به پرواز درآمدند. ظرف دو ساعت پرواز، ناگهان بایک جبهه هوای عجیب و غریبی که برایشان کاملاً " تازگی داشت روبرو شدند.

در مدت کمتر از یک دقیقه هواپیماها جهت خود را تغییر دادند و برخی از آنها بطرف بالا کشیده شدند و سپس صدها پا، به پائین سقوط کردند. چنان طوفان سهمگینی برخاسته بود که برخی از هواپیماها ناگزیر به " برمودا" مراجعت کردند و از سرنوشت بقیه هیچگونه خبری بدست نیامد.

"وینسنت گادیس"^(۱) در کتاب مشهور خود یعنی "افق گمشده" به یک شاهد عینی اشاره می کند که از حادثه جان سالم بدر برده و به "کیندلی فیلد"^(۲) واقع در منطقه مثلث شیطان باز میگردد.

بهر حال می بینیم بیشتر اتفاقات، در نزدیکی " برمودا" واقع در آبهای مثلث شیطان اتفاق می افتد.

در ساعت ۱۰/۵ بعد از ظهر روز ۳۰ ژانویه ۱۹۴۸ یک پیام رادیوئی از طرف " کاپیتان " کلیبی"^(۳) خلبان یک هواپیمای مسافربری بنام " استار تایگر"^(۴) به " کیندلی فیلد" مخابره شد که خلبان، طی این پیام اعلام داشت که همه چیز رو براه و هوا عالی است و طبق

1- Vincent Gaddis

3- Colby

2- Kindley Field

4- Star Tiger

برنامه فرود خواهد آمد .

این هواپیما در روز سه شنبه ۲۷ ژانویه لندن را ترک کرده بود و مدتی در " لیسبون " پایتخت پرتغال ، و " سانتاماریا " واقع در جزایر "آزور" (۱) توقف داشت .

طبق برنامه می بایستی در سر راه خود به جامائیکا در " برمودا " و " ناسو " (۲) نیز توقف کند . هنگامی که خلبان این هواپیما پیام خود را مخابره کرد ۲۵ مسافر حمل میکرد که در میان آنها یک مارشال ۵۳ ساله نیروی هوایی بریتانیا نیز وجود داشت .

این هواپیما طبق برنامه می بایستی اندکی پس از نیمه شب در " برمودا " فرود آید و عجیب اینکه پس از پیامی که این خلبان در ساعت ۱۰/۳۰ دقیقه مخابره کرد ، دیگر هیچکس این هواپیما را ندید . سپیده دم روز بعد ، فرمانده پایگاه نیروی هوایی امریکا در " کیندلی فیلد " ۳۰ فروند هواپیما و ده فروند کشتی را مأمور ساخت تا به جستجوی هواپیمای گمشده بپردازند . هوا بقدری منقلب و طوفانی بود که این هواپیماها و کشتیها ، خود در معرض خطر قرار گرفتند .

وقتی هوا خوب شد ، ۱۱۰۰ تن از افراد پیاده ، بار دیگر دست به جستجوی همه جانبه ای زدند و پنج روز تمام به جستجوی خود ادامه دادند ، ولی هیچگونه آثار سقوط هواپیما و یا هیچگونه اثری از قربانیان حادثه بدست نیامد . همانروز " اپراتور " های غیر حرفه ای در سواحل شرقی امریکا اظهار داشتند که پیامی از یک هواپیما دریافت کرده اند که فقط از مشتتی حرف ، یعنی حروف (G-A-H-N-P) — تشکیل شده بود . نکته شگفت انگیز آن بود که این حروف ، علامت رمز

مکالمات هواپیمای " استار تایگر " بود. فوراً " جستجو از سر گرفته شد، ولی باز هم نتیجه‌ای بدست نیامد و افسران نیروی هوایی، خود راقانع ساختند که این پیام اسرار آمیز، شوخی بیش نبوده است. در حالیکه واقعیت چیز دیگری بود و خلبنانی که این پیام را مخابره کرده بود شاید در آخرین لحظات، وارد بعد دیگری شده و نیروی اسرار آمیزی هواپیمای او را به دنیای ناشناخته‌ای کشانده بود.

هواپیمای " استار تایگر " هواپیمای پر قدرتی بود که در زمان خود زبانزد خاص و عام بود. این هواپیما علاوه بر درهای اصلی، دارای ۶ در فرعی برای خروج اضطراری بود. با اینحال دچار چنین سرنوشت وحشتناکی شد.

بامداد روز ۹ ژانویه ۱۹۴۹ در سواحل " برمودا " یک روز خوب و زیبا بود که انسان ترجیح میداد کار را فراموش کند و به هواخوری و گشت و گذار بپردازد. " هنری وایت " (۱) مسئول کنترل هواپیماها نیز وقتی به برج مراقبت میرفت، یک چنین احساسی داشت.

در حالیکه به نرده تکیه داده بود به هواپیمای " استار اریل " (۲) چشم دوخته بود. خلبان هواپیما، موتورهای پر قدرت هواپیما را روشن کرد و هواپیما غرش کنان به هوا بلند شد. تپه‌ها و ساختمان‌هایی که در آن اطراف قرار داشتند از طنین غرش این هواپیما به لرزه در آمدند. در ساعت ۸/۲۵ دقیقه بامداد خلبان این هواپیما که کاپیتان " مک فی " (۳) نام داشت برای برج مراقبت پیامی فرستاد و طی این پیام گفت:

— ما اکنون تقریباً " در ۸۰۰ مایلی جنوب " برمودا " هستیم.

1- Henry white

3- McPhee

2- Star Ariel

هوا عالی است . همه چیز خوب کار میکند .
ولی اینهم آخرین پیامی بود که از این هواپیما شنیده شد و
دیگر هیچکس از این هواپیما و هیچده سرنشین آن خبری دریافت نکرد
و یکبار دیگر در منطقه مثلث شیطان ، یک هواپیما ، بی آنکه اثری از
خود باقی بگذارد در فضای ناشناخته ای ناپدید شد .

چندین هواپیمای دیگر نیز طی مدت نسبتاً کوتاهی به همین
سرنوشت دچار شدند و حادثه ای که برای " لوئیس جیونتولی " (۱)
خلبان ورزیده ۴۱ ساله که در جنگ جهانی دوم افتخاراتی کسب کرد
رخ داد بنوبه خود شنیدنی است . این مرد پس از آنکه بازنشسته شد
به " میلواکی " (۲) بازگشت و در آنجا به کار آزاد پرداخت . او با تفاق
همسر و فرزندش در حومه " بروکفیلد " (۳) زندگی می کرد .

در تاریخ ۵ ژوئن ۱۹۶۵ این خلبان قدیمی ، با تفاق هشت تن
دیگر بایک هواپیمای باری از " میلواکی " به پرواز درآمد تا یک موتور
هواپیما را در جزیره " گراند تورک " (۴) تحویل دهد و این موتور را
روی یک هواپیمای از کار افتاده نصب کند .

در ساعت ۷/۴۷ دقیقه بعد از ظهر ، رعد و برق شدیدی در
آسمان ظاهر شد و سه ساعت بعد برج مراقبت جزیره " گراند تورک "
یک پیام رادیویی دریافت کرد که طی آن خلبان یک هواپیما که در
نزدیکی آن جزیره در حال پرواز بود درخواست کمک میکرد ولی معلوم
نشد که این پیام از هواپیمای " جیونتولی " مخابره میشد و یا هواپیمای
دیگری نیاز به کمک پیدا کرده بود . بهر حال این هواپیمای نگونبخت
بطرز اسرار آمیزی ناپدید شد . بالغ بر سی هواپیما و چند فروند

1- Louis Giuntoli

3- Brookfield

2- Milwaukee

4- Grand Turk

کشتی در منطقه ای به وسعت ۷۷ هزار مایل مربع به جستجو پرداختند .
یکی از کاوشگران بنام کاپیتان " هاردی لیبِل " (۱) گفت :
- اگر فرض کنیم که هواپیما در آسمان منفجر شده باشد بهر حال
می‌بایستی آثاری از تکه پاره های آن بر روی اقیانوس پیدا میکردیم .
و اگر هواپیما منفجر نشده بود لااقل یکی از سرنشینان آن می‌توانست
بموقع خود را با استفاده از چتر نجات بیرون اندازد .

این کاوشگر و چند تن دیگر ، ضمن جستجو در دریا در یکی
از شبها ، با روشنایی خیره کننده ای روبرو شدند که ابتدا تصور کردند
مربوط به یک قایق ماهیگیری است ، ولی بعداً " این روشنایی بکلی
خاموش شد و آنها بخود قبولانندند که آنچه دیده اند تصویری بیش
نبوده است .

یکی از خلبانان معتقد بود علت اینکه " جیونتولی " با برج
مراقبت تماس رادیویی برقرار نکرده بود قطع ارتباطات رادیویی از
جانب کوبا بود که موجبات از کار افتادن دستگاههای رادیویی
هواپیما را فراهم ساخت . خلبانان دیگر نیز با چنین مواردی روبرو
شده بودند .

در همان زمان که جستجوی کاوشگران برای یافتن کاپیتان
" جیونتولی " و هواپیمای او به نتیجه ای نرسیده بود همسرش " دو
روتی " (۲) بی‌صبرانه در انتظار شوهر گمشده اش بسر میبرد . او
می‌گفت :

- تنها کاری که از شما ساخته است آنست که امیدوار باشید ، و
در مورد یافتن شوهرم خوشبینی بخرج دهید. او بر خواهد گشت و
خداوند پشت و پناهِش خواهد بود .

جستجو همچنان ادامه داشت و پس از پنج روز، سرگرد "هری اندرسن" (۱) و افرادی که زیر نظر او انجام وظیفه میکردند منطقه‌ای بوسعت هزاران مایل مربع را مورد جستجو قرار دادند و بی نتیجه به پایگاه بازگشتند. سرانجام طی اطلاعیه‌ای پرونده تحقیق درباره هواپیمای گمشده را مختومه اعلام کردند.

ولی دو ماه بعد، در روز ۱۷ اوت، یکی از روزنامه‌های امریکانام "میامی نیوز" (۲) با تیتر درشت گزارش داد که "آثار هواپیمای گمشده در دریا پیدا شده است"

قطعات یافت شده متعلق به همان هواپیما بود و به این ترتیب خلبان و سرنشینان آن نیز جان خود را از دست داده بودند. سالها بعد، یکشب هنگامیکه همسر خلبان، دیگر بکلی ناامید شده و یقین حاصل کرده بود که شوهرش مرده است، احساس کرد که کسی به آرامی ضربه‌های مقطعی به در مینوازد. وقتی در را باز کرد، فریادی از وحشت کشید. شوهر گمشده اش با چهره‌ای کبود و ترسناک در آستانه در ایستاده بود و بی آنکه پلک بزند به او مینگریست.

لحظه‌ای بعد، خوشحالی همسرش جای خود را به یأس و ناامیدی داد، زیرا این خلبان ورزیده کلیه مشاعر خود را از دست داده بود و هیچ چیز را بخاطر نمی‌آورد، و رفتاری کاملاً "عجیب و ناشناخته" داشت.

این خلبان فقط یکشب نزد همسرش ماند و فردای آنروز دیگر بار ناپدید شد. آیا او به اقامتگاه جدید خود در منطقه شیطان، و بعد ناشناخته دیگری بازگشت؟ آیا همه اظهارات همسر این خلبان زائیده نوعی وهم و خیال بود؟

1- Harry Anderson

2- Miami News

هیچکس بدرستی پاسخ این پرسش‌ها را نمداند!
 در ۱۱ ژانویه ۱۹۶۷، یک عکاس و فیلمبردار امریکائی بنام
 "اسکار باربر" (۱) باتفاق چهارتن دیگر برای تهیه قسمتهائی از یک
 فیلم سینمائی، کلیه وسایل فیلمبرداری را درون یک هواپیما گذاشتند
 و منتظر ماندند تا هواپیما پرواز کند. هواپیمای آنها در اصل یک "گلایدر"
 بزرگ بود که یک جفت موتور روی آن سوار کرده بودند. ظاهراً آنرا
 به یک هواپیمای مطمئن و محکم تبدیل کرده بودند و مرتباً از آن
 بعنوان یک هواپیمای باری استفاده میکردند.

این هواپیما نیز از فرودگاه "فورت لادرديل" واقع در منطقه
 مثلث شیطان یعنی همان مکانی که بیست و دو سال پیش پنج هواپیما
 باهم و در یک زمان دچار سرنوشت اسرار آمیزی شدند و دیگر هیچگاه
 به زمین بازنگشتند. به هوا برمیخاست. در آخرین لحظات، "باربر"
 از سوار شدن به این هواپیما منصرف شد و هنگامیکه هواپیما به هوا
 برخاست آنقدر در همانجا ایستاد تا این هواپیما از نظر پنجهان
 گشت. خلبانان ورزیده این هواپیما، پیامی به برج مراقبت "فورت
 لادرديل" مخابره کردند، ولی بعداً "برفراز نقطه ای از آبهای
 گسترده و اسرار آمیز ناپدید شدند.

وقتی از "باربر" پرسیدند که چه عاملی باعث شد که از سوار
 شدن به این هواپیما منصرف شود گفت:

... من فقط احساس کردم که بهتر است با هواپیمای تجاری
 دیگری به این سفر مبادرت کنم.

ناپدید شدن چهار سرنشین هواپیمای حامل تجهیزات
 فیلمبرداری، تنها سرآغاز یک سری رویدادهای شگفت انگیز بود که

از ۱۱ ژانویه تا ۱۸ ژانویه ۱۹۶۷ بطور پی در پی اتفاق افتاد و از اینرو، این هفته را " هفته سیاه " نام نهادند. در همان روزی که هواپیمای حامل وسایل فیلمبرداری ناپدید شد، یک مرد ۵۵ ساله بنام " فیلیپ کیگلی " (۱) که با هواپیمای سبک خود از " کازومل " (۲) به " هندوراس " پرواز کرده بود مفقود شد.

سه روز بعد در بامداد روز ۱۴ ژانویه، یک مشاور امور بازرگانی بنام " رابرت ون وستربگ " (۳) که ۳۵ سال از عمرش می‌گذشت، سرگرم بازرسی هواپیمای یک موتور خود در فرودگاه بین‌المللی " میامی " بود.

این شخص از طرفداران پرو و پا قرص ایمنی هواپیماها بود و مرتباً در جلسات مربوط به ایمنی هواپیماها شرکت می‌کرد و در این مورد برآستی از دقت و وسواس خاصی برخوردار بود.

در ساعت ۱۲/۲۲ دقیقه بعد از ظهر، " ون وستربگ " همراه همسر خود " ادلید " (۴) و یک زن و شوهر که از دوستانش بودند به پرواز درآمد و یک ساعت بعد، این هواپیمای سفید و آبی رنگ، در باند خصوصی فرودگاه باشگاه قایقرانی " اوشن ریف " (۵) در " کی لارگو " (۶) بزمین نشست. هرچهار نفر ناهار را در سالن غذاخوری باشگاه صرف کردند و دوباره سوار هواپیما شدند. آنها تصمیم داشتند، از محل تأسیسات ایستگاه " مایکرو ویو " (۷) شرکت تلفن در فلوریدا عکس برداری کنند و عصر همان روز به " میامی " بازگردند. در آخرین

1- Philip Quigley

5- Ocean Reef

2- Cozumel

6- Key Largo

3- Robert van westerborg

7- Microwave

4- Adelaide

لحظه، دور بین خود را در سالن غذا خوری جا گذاشتند و خدمتکار قبل از آنکه هواپیما حرکت کند، دوان دوان خود را به هواپیما رساند و آن را به مردی که بقول او قدی بلند و عینکی برجشم داشت تحویل داد. سپس هواپیما به پرواز درآمد.

تنها یک زن و شوهر که سرگرم ماهیگیری بودند بعداً "گزارش دادند که یک هواپیمای کوچک بزرگ آبی و سفید را روی آسمان دیده‌اند، ولی دیگر هیچکس این هواپیما و چهار سرنشین آن را ندید. هنگامیکه جستجو برای یافتن این هواپیما که بر فراز آبهای مثلث شیطان مفقود شده بود ادامه داشت، یک خلبان ۵۲ ساله بنام "جان والستون" (۱) با هواپیمای دو موتوره خود از فرودگاه بین‌المللی "سن خوان" (۲) به هوا برخاست.

این هواپیما دو سرنشین دیگر داشت که با هم زن و شوهر بودند و این هواپیما را کرایه کرده بودند تا آنها را به "سنت تامس" (۳) واقع در جزایر "ویرجین" (۴) ببرد. نام این زن و شوهر، خانم و آقای "کوریر" (۵) بود و خانم "کوریر" که ۳۳ سال از عمرش می‌گذشت دختر "دیوید بروس" (۶) سفیر آمریکا در انگلیس بود که ۷۰۰ میلیون دلار به او ارث رسیده بود. این زن و شوهر، سه فرزند داشتند که هر دو را در خانه گذاشته بودند و اکنون می‌خواستند تعطیلات خود را در "سنت تامس" بگذرانند.

ولی وقتی بر فراز آبهای گسترده مثلث شیطان پرواز می‌کردند حادثه اسرار آمیزی روی داد که این هواپیما هیچگاه به مقصد نرسید.

- | | |
|-----------------|----------------|
| 1- John walston | 4- Virgin |
| 2- San Juan | 5- Currier |
| 3- Saint Thomas | 6- David Bruce |

هیچ نشانی از این هواپیمای دو موتوره و سرنشینان آن بدست نیامد. جستجو هفت روز تمام ادامه داشت، ولی نتیجه ای بدست نیامد. آنچه موجب شگفتی می شد آن بود که خلبان هواپیما، یکی از خلبانان بسیار ماهر به شمار می رفت که از قبل از جنگ جهانی دوم به کار خلبانی اشتغال داشت و بارها و بارها فاصله بین "سن خوان" و "سنت تامس" را به سلامت پیموده بود. او حتی هیچگونه تماس رادیویی نیز با برج مراقبت فرودگاه نگرفت و معلوم نشد بر سر این هواپیما و سرنشینان بخت برگشته آن چه آمد.

تاکنون حوادث متعددی در منطقه مثلث برمودا رخ داده و هواپیماهای زیادی بر فراز مثلث شیطان ناپدید شده اند، ولی نام برخی از این هواپیماها حتی در فهرست هواپیماهای گمشده ثبت نشده است. برای مثال به حادثه شگفت انگیزی که در ۲۳ مارس ۱۹۶۹ برای یک هواپیمای دو موتوره اتفاق افتاد توجه کنید. این هواپیما از "جامائیکا" به "ناسو" میرفت و سرنشینان آن دو پزشک امریکائی بودند. این هواپیما نیز قبل از رسیدن به "ناسو" بطرز اسرار آمیزی ناپدید شد. برای یافتن لاشه این هواپیما، هواپیماهای گارد ساحلی، مساحتی بوسعت ۸۵۰۰۰۰ کیلومتر مربع را پیمودند و پس از پنج روز جستجو، یک ماهیگیر اظهار داشت که لاشه یک هواپیما را در یکی از جزایر که در حدود ۳۰ مایل با "کوبا" فاصله داشت دیده است. کاوشگران به این جزیره رفتند و قسمتی از بدنه یک هواپیما را در آنجا یافتند.

این جزیره در مسیر هواپیمای حامل دو پزشک امریکائی قرار داشت، ولی لاشه هواپیما، متعلق به آنها نبود و نوع و رنگ آن فرق می کرد.

در اینجا یک سؤال دیگر نیز پیش آمد و آن این بود که این لاشه هواپیما که امواج، آن را به ساحل انداخته بودند، از کجا آمده بود؟ زیرا در آن هنگام هیچ هواپیمایی با این مشخصات ناپدید نشده بود.

کمتر از سه ماه بعد، یک پرستار ۲۴ ساله بنام "کارولین کاسیو" (۱) که خود شخصا "هواپیما راهدایت می‌کرد به اتفاق یک سرنشین دیگر رهسپار "جامائیکا" شد، این هواپیما یکبار برای سوخت‌گیری در "ناسو" بزمین نشست و مجدداً "به پرواز درآمد. در ساعت ۷/۳۵ دقیقه بعد از ظهر همان روز، برج مراقبت جزیره "گراند تورک" پیامی از این خلبان زیبا دریافت کرد که نشان می‌داد این هواپیما مسیر خود را گم کرده و دستگاه جهت یاب هواپیما از کار افتاده است.

مسافران هتلی واقع در نزدیکی این جزیره، روشنایی چراغهای هواپیمایی را درست در همان زمان که این پیام به برج مراقبت رسید مشاهده کردند که در فاصله کمی از جزیره چرخ می‌زده ولی این افراد اظهار می‌داشتند که بنظر نمی‌رسید این هواپیما دچار هیچگونه دردسری شده باشد.

در ساعت ۸/۲۲ دقیقه بعد از ظهر، برج مراقبت مجدداً پیامی از این هواپیما دریافت کرد که پرستار ۲۴ ساله با صدای لرزان و وحشت زده ای می‌گفت:

— نمی‌دانم کجا هستم، بنزین هواپیما تمام شده و مرتباً دارم پائین می‌روم.

بعد سکوت برقرار شد و دیگر هیچگونه اثری از این هواپیما

بدست نیامد. راستی چرا مسافران هتل، نور چراغهای این هواپیما را دیده بودند، ولی خلبان آن نمی‌توانست روشنائی چراغهای جزیره را که پر نور تر از چراغهای هواپیما بود ببیند!

چهار ماه بعد خانم و آقای "هکتور گزمن" (۱) با هواپیمای سیک دوموتوره خود از فرودگاه "فورت لادر دیل" واقع در منطقه مثلث شیطان به خانه خود واقع در "پرتوریکو" باز می‌گشتند. این هواپیما که مجهز به جلیقه و چتر نجات بود ناپدید شد و دیگر هیچکس آن را ندید و به این ترتیب دو قربانی دیگر به جمع قربانیان مثلث شیطان افزوده شد.

عده ای، اینگونه حوادث را با مسائل ماوراء الطبیعه ارتباط می‌دهند، ولی بهر حال آنچه برای هواپیماهای مختلف اتفاق می‌افتد آنقدر اسرار آمیز است که ماهیت راستین آن بر کسی روشن نیست.

یکی دیگر از خلبانانی که از جنگ دوم جهانی به کار خلبانی اشتغال داشت و در این راه تجربه زیادی آموخته بود در پائیز سال ۱۹۶۹ با هواپیمای یک موتوره زرد رنگ خود از "بی مینی" واقع در جزایر باهاما رهسپار "میامی" شد. نام این خلبان "جونز" (۲) بود و وقتی سرگرم پرواز بود ناگهان هواپیمای او بدرون یک توده غلیظ ابر فرو رفت و هنگامیکه نیم ساعت بعد دوباره از درون ابر بیرون آمد، ناگهان متوجه شد که برخلاف انتظار، هواپیمای او بر فراز "فلوریدا" قرار ندارد، بلکه به عقب برگشته و بر فراز "بی مینی"

پرواز می‌کند. آیا "جونز" و هواپیمای T-6 او مدت نیم ساعت به داخل تونل زمان افتاده و یا وارد بعد دیگری شده بود؟ جونز گفت:

– من به داخل بادهائی که با سرعت ۱۷۵ مایل در ساعت میوزید افتادم و مدت ۳۰ دقیقه با سرعتی برابر با پنجاه مایل در ساعت به عقب رانده شدم.

احتمالا "دلایل زیادی برای ناپدید شدن هواپیما در مثلث شیطان وجود دارد که هیچکس تا به امروز به اسرار آن پی نبرده است. فقط گاهی افرادی ادعا کرده اند که شاهد و ناظر وقایعی در این منطقه اسرار آمیز بوده اند. از جمله در سال ۱۹۳۵ در سواحل "دیتانا" (۱) واقع در فلوریدا صدها نفر از مردم، یک هواپیما را بچشم دیدند که در آبهای مجاور ساحل سقوط کرد، ولی مقامات محلی آنجا بکلی منکر وجود چنین هواپیمائی شدند. در روز اول سپتامبر ۱۹۷۱ نیز یک هواپیمای جنگنده فانتوم (اف - ۴) که چند سرنشین داشت در ساعت ۸/۵۵ دقیقه بامداد از پایگاه نیروی هوایی "هومستد" (۲) به هوا برخاست. بنزین این هواپیما به آن اندازه بود که می‌توانست هفتاد دقیقه روی آسمان بماند. چهار تکنیسین، این هواپیمای جت را زیر نظر داشتند و حرکات آن را روی صفحه رادار - مشاهده میکردند. بعد ناگهان علائم این هواپیما روی صفحه رادار از نظر محو شد. این چهار تکنیسین همگی دچار شگفتی شدند و ظرف چند دقیقه، چند هواپیمای جت دیگر غرش کنان بدنبال هواپیمای گمشده به پرواز درآمدند. یک کشتی و چهار هواپیمای دیگر متعلق به گارد ساحلی، و سه هواپیما متعلق به نیروی دریائی، منطقه‌ای به

وسعت ۲۲۶۰۰ مایل را مورد جستجو قرار دادند ، ولی نشانی از این هواپیمای گمشده و دو سرنشین آن نیافتند. حتی چندین غواص با تجربه در اعماق آبهای مثلث شیطان به جستجو پرداختند، ولی انگار این هواپیمای فانتوم (اف - ۴) آب شده و بزیر زمین فرورفته بود . در سال ۱۹۷۱ نیز حادثه شگفت انگیزی اتفاق افتاد . یک هواپیمای باری چهار موتوره حامل گوشت یخ زده ، بر فراز آبهای مثلث شیطان در حرکت بود و یکی دو دقیقه پس از آنکه از بالای یک کشتی اقیانوس پیما عبور کرد ، کارکنان کشتی در کمال تعجب مشاهده کردند که ناگهان هواپیما چرخ بدور خود زد و بدرون دریا سقوط کرده طرف ۱۵ دقیقه کشتی اقیانوس پیما به محل حادثه رسید و با آنکه یک کشتی تحقیقاتی و مجهز به دستگاههای الکترونیک بود ، معجزا سرنشینان آن نتوانستند حتی قطعه ای از این هواپیمای باری را پیدا کنند ، فقط یک تکه گوشت یخ زده روی آب شناور بود . این هواپیما نیز برای همیشه ناپدید شد و به این ترتیب فصل دیگری به افسانه " مثلث مرگ " اضافه گردید .

در روز ۲۵ مه ۱۹۷۳ نیز حادثه دیگری بوقوع پیوست . در آن روز ، آسمان صاف و بدون ابر بود و باد ملایمی میوزید و هوا برای پرواز مناسب بود . " رابرت کورنر " (۱) خلبان پرسابقه ای که ۲۶ سال از عمرش میگذشت با تکان دادن دست از همسرش خدا حافظی کرد و به اتفاق دستیارش سوار هواپیمای " ناویون ۱۶ " (۲) شد . برج مراقبت همه چیز را عالی اعلام کرد و لحظه ای بعد این هواپیمای یک موتوره به هوا برخاست ، ولی هیچگاه به مقصد نرسیده و روزنامه ها مدتها در

باره این حادثه اسرار آمیز قلمفرسائی میکردند .
 چند هواپیمای دیگر نیز در طول همان ماه بهمین صورت برفراز
 آبهای مثلث شیطان ناپدید شدند ، ولی خبر آن در هیچ جا منعکس
 نشد ، زیرا این هواپیماها به کار قاچاق مواد مخدر ، از جمله هروئین ،
 حشیش و " ال اس دی " مشغول بودند و بطور پنهانی مواد مخدر را
 از جامائیکا و کلمبیا به فلوریدا حمل می‌کردند . روز چهارم دسامبر
 ۱۹۷۱ سرمای شدیدی سراسر منطقه مثلث شیطان را فرا گرفت و همه
 بخانه های خود پناه بردند تا در کنار بخاری های روشن گرم شوند .
 در ساعت ۸ بعد از ظهر همان روز ، دکتر " فیشر " جراح مشهور
 استخوان و همسرش " جو دی " سه دختر کوچک خود را در تختخواب
 هایشان خوابانده و خود به تماشای تلویزیون رنگی نشستند . برنامه
 جالبی بود . " وینسنت پرایس " (۱) هنرپیشه معروف سینما ماجرای
 عجیبی را درباره بخش اسرار آمیزی از اقیانوس اطلس شمالی یعنی
 مثلث شیطان برای تماشاگران تعریف می‌کرد

" دکتر فیشر " روز بعد درباره این نمایش تلویزیونی با دوستان
 نزدیک خود به بحث پرداخت . بیشتر بیماران او نیز با او در باره
 مثلث شیطان گفتگو می‌کردند و هر یک به نحوی نظریات خود را
 درباره این منطقه اسرار آمیز بیان میداشت . دکتر " فیشر " فقط به
 حرفهای آنها گوش میداد و راجع به اینکه این وقایع ، پدیده‌های طبیعی
 بودند و یا با مسائل ماوراء الطبیعه مربوط میشدند ، اظهار نظری نمی
 کرد . ولی چند روز بعد ، این پزشک کنجکاو ، نظر خود را در این باره
 به یکی از دوستان دانشمندش اظهار داشت . او معتقد بود که ناپدید
 شدن کشتی‌ها و هواپیماها و هزاران تن از افراد بشر در این منطقه

خطرناک، ناشی از حوادث کاملاً " علمی است، ولی هیچگاه نمیدانست که یکروز خود شخصا " با حادثه ای در قلب مثلث شیطان رو برو خواهد شد!

سرانجام آن روز فرارسید و در تاریخ ۱۵ اوت ۱۹۷۳ دکتر "فیشر" به اتفاق همسر و دو تن از دخترانش به فرودگاه رفتند تا رهسپار جزیره "گریت اباکو" (۱) واقع در جزایر "باهاما" شوند. آنها دختر بزرگشان را که ۱۲ سال داشت همراه نبردند، زیرا او قرار بود در یک مسابقه تنیس شرکت کند.

دکتر فیشر هواپیمای شخصی یکی از دوستانش را که او نیز پزشک بود به امانت گرفته بود و خود هدایت هواپیما را بر عهده داشت. همسرش کمربندهای خود و دو دختر کوچکش را که یکی سه سال و دیگری هفت سال داشت بست و دکتر فیشر با دقت همه دستگا‌ه‌های هواپیما را کنترل کرد و پس از آنکه برج مراقبت را - در جریان امر قرار داد موتور هواپیما را روشن کرد، ودقایقی بعد هواپیما غرش کنان به هوا برخاست. تاجزیره "گریت اباکو" دوساعت راه بود و هواپیما برای چهار تا پنج ساعت پرواز بنزین داشت، ولی هرگز کسی از سرنوشت این هواپیما اطلاعی بدست نیاورده و دکتر فیشر و خانواده اش بطرز اسرار آمیزی ناپدید شدند. روز بعد، هفت هواپیمای شخصی که بوسیله دوستان این پزشک مشهور هدایت می شدند، همراه چند فروندهلیکوپتر و هواپیمای دیگر که متعلق به گارد ساحلی بود به جستجوی هواپیمای گمشده دکتر "فیشر" پرداختند، ولی کمترین اثری از آن نیافتند. روز دیگر نیز جستجو با تلاش بیشتر ادامه یافت، ولی بازهم نشانی از این هواپیما و سرنشینان آن بدست



دو تن از سرشیمان کشتی، چتر نجاتی را که پیدا کرده‌اند
مورد آزمایش قرار می‌دهند. معلوم نیست این چتر نجات متعلق
به هواپیمای دکتر قیصر است یا نه؟



گارد ساحلی و هلیکوپتر نجات، برای یافتن هواپیمای دکتر
قیصر و همسر و فرزندانش حتی در تاریکی شب، سه عملیات
بزهشی خود ادامه می‌دادند.

نیامد . یکی از افسران گارد ساحلی گفت :

– وقتی هواپیمائی ناپدید می شود ما معمولاً " سه تا پنج روز به جستجوی آن میپردازیم . اگر در سه روز اول، اثری از این هواپیما و یا سرنشینان آن پیدان شود ، شانس کمتری باقی میماند ، در حادثه‌های مانند ناپدید شدن هواپیمای دکتر " فیشر " نجات سرنشینان آن فقط بستگی به قدرت و توانائی آنها و اینکه تا چه حد، مایل به مبارزه با مرگ باشند دارد. اگر اعضای این خانواده قادر باشند که خود را به تکه ای از هواپیما بیاویزند و مراقب باشند که آب شور دریا وارد گلوی آنها نشود ، از شانس بیشتری برخوردار خواهند بود و باران نیز به آنها کمک خواهد کرد تا آب آشامیدنی خود را تأمین سازند !

دو روز بعد ، سرنشینان کشتی " دانت لیس " (۱) که در عملیات یافتن هواپیمای گمشده شرکت داشت ، چتر نجات باز شده‌ای را از آب گرفتند که معلوم نبود متعلق به سرنشینان هواپیمای دکتر " فیشر " بود و یا به هواپیمای گمشده دیگری تعلق داشت .

به همین جهت ، وبه امید اینکه شاید آثار دیگری دال بر زنده ماندن سرنشینان این هواپیما بدست آید جستجو یک هفته متمادی ادامه یافت ، ولی مانند سایر حوادثی که در منطقه مثلث شیطان اتفاق افتاده بود هیچگونه نتیجه ای بدست نیامد ، فقط در آخرین روز جستجو، یکی از خلبانان گزارش داد که در نزدیکی جزیره " اباکو " در لابلائی درختان ، شیئی نقره ای رنگ را دیده است که بنظر میرسد قسمتی از لاشه یک هواپیما باشد و بدنبال این خبر ، برادرزن دکتر فیشر بوسیله یک جیب، خود را به نقطه مورد نظر رساند . حدس خلبان درست بود و شئی مذکور، لاشه یک هواپیمای شکسته بود

ولی ارتباطی به هواپیمای دکتر فیشر که رنگ آن سبز و زرد بودند داشت و معلوم نبود این هواپیما، خود از کدام نقطه به آنجا سقوط کرده است زیرا در خلال سالهای اخیر، هیچ هواپیمائی با آن مشخصات ناپدید نشده بود و هیچ علامت و یا نوشته ای روی بدنه آن بچشم نمیخورد. تانسان دهد که از کجا آمده و یا چه کسی هدایت آنرا برعهده داشته است. یکبار دیگر، هنگامیکه کاوشگران سرگرم یافتن یک قربانی بودند، با قربانی ناشناس دیگری رو برو شدند که در مورد ناپدید شدن آن هیچگونه اطلاعی در دست نداشتند. و "مثلث شیطان" یکی دیگر از اسرار خود را آشکار ساخت. نشان دهد که اتفاقات شگفت انگیز متعددی بیش از آنچه که ما میدانیم در این منطقه رخ میدهد. اتفاقاتی که هر چه در باره اش بیشتر به مطالعه میپردازیم شگفت انگیزتر می شود.

پرواز به دیار نیستی

روز پنج دسامبر ۱۹۴۵ یک روز سرد زمستانی در جنوب فلوریدا بوده با مداد آنروز باد شدیدی میوزید و بعد از ظهر، هوا رفته رفته بهتر شد و آسمان صاف شد. در پایگاه نیروی دریایی "فورت لادر دیل" (۱) که امروز تبدیل به یک فرودگاه بین المللی شده، جنب و جوش عجیبی بچشم میخورد. جنگ دوم جهانی تقریباً "چهار ماه بود که پایان یافته بود و همه، خود را برای جشن سال نو که بزودی فرامیرسید آماده می کردند. طبق برنامه، سه تن از دانشجویان نیروی دریایی قرار بود بعد از ظهر آنروز همراه با عده ای از ملوانان، در یک پرواز آموزشی بنام پرواز شماره ۱۹ شرکت کنند. هنگامیکه این سه تن، آسایشگاه را برای پرواز ترک میکردند، یکی از آنها بنام سرجوخه "کاسنر" (۲) تمایلی به این پرواز نشان نمیداد. به قلبش الهام شده بود که این پرواز، حادثه ناگواری بدنبال خواهد داشت. برایش اشکالی نداشت

1- Fort Lauderdale

2- Kosnar

که از این پرواز سر باز زند، زیرا او قبلاً " به اندازه کافی در آن ماه با هواپیما پرواز کرده بود .

سرانجام این پرواز انجام شد ، و یکی از بزرگترین رویدادهای تاریخ ، و یکی از شگفت انگیزترین اسرار فاش نشده دریا بوقوع پیوست .

بیست و چهار سال بعد " آلن کاسنر " یعنی همان کسی که در آن روز پیر حادثه ، از پرواز خودداری کرده بود ، به فرودگاه " فورت لادر دیل " دعوت شد تا در یک فیلم مستند که درباره " مثلث شیطان " تهیه میشد شرکت کند . هنگامیکه این خلبان قدیمی ، از اتاقهای آسایشگاه ، که امروز تبدیل به یک مدرسه شده است عبور میکرد کاملاً ساکت بنظر میرسید . سخت به فکر فرورفته بود و خاطرات گذشته ، مانند پرده سینما از برابر دیدگانش میگذشت . او ماجرا را اینطور تعریف کرد :

- آنروز من بدلیل عجیبی که از شرح آن عاجزم ، تصمیم گرفتم که همراه دیگران به این پرواز نروم . به دلم افتاده بود که حادثه‌ای روی خواهد داد . این پرواز ، برای یکی از همکاران من بنام گروه‌بان " گالیوان " (۱) که سه سال آژگار در نبرد اقیانوس آرام شرکت داشت ، یک وظیفه معمولی بشمار میرفت ، ولی برای همکار دیگر ما " گروبل " (۲) که به تازگی خدمت میکرد فرصتی بود تا قابلیت خود را نشان دهد . بچه ها نام او را " یویو " (۳) گذاشته بودند ، زیرا سخت شیفته پرواز بود و هر بار فرصتی بدست می‌آورد ، دوست داشت با هواپیما پرواز کند . او چند روز قبل ، برای خانواده خود نامه ای نوشته بود و به آنها اطلاع داده بود که چند هفته دیگر برای کریسمس نزد آنها

1- Gallivan

3- yo yo

2- Gruebel

خواهد رفت .

در ساعت ۱/۵ بعد از ظهر آن روز ، پنج خلبان ، همراه دیگر سرنشینان برای پرواز آماده شدند . هواپیماهای آنان از نوع "اونجر تی بی ام"^(۱) بود . این هواپیما یکی از بزرگترین و نیرومندترین هواپیماهای ملخی یک موتور به شمار میرفت که تاکنون ساخته شده بود . هنگام حمل و نقل ، بالهایش به سمت عقب خم می شد . ۵۱۰۰ کیلومتر در ساعت سرعت داشت و قادر بود بالغ بر هزار کیلو گرم بمب با خود حمل کند . سرنشینان این هواپیما را سه نفر ، یعنی یک خلبان ، یک مسئول مخابرات و یک نفر مسئول فرو ریختن بمب تشکیل میداد و آمریکا در جنگ دوم جهانی بوسیله این هواپیماها پیروزیهای چشمگیری در اقیانوس آرام بدست آورد . از جمله ، ناو "یاماتو"^(۲) را که بزرگترین کشتی جهان بود ، همراه با پنج فروند کشتی دیگر ژاپنی غرق کرد .

نگاهی تازه به یک حادثه قدیمی

در ساعت ۲ بعد از ظهر آن روز ، هواپیماها به پرواز درآمدند . ستوان "تایلر"^(۳) فرماندهی اسکادران را به عهده داشت و پنج هواپیما با چهارده سرنشین ، می بایستی در یک ردیف منظم منطقه‌ای را بسوی شرق ، شمال و جنوب غربی که تشکیل یک مثلث را میداد بپیمایند و سپس به پایگاه بازگردند ، و این پرواز آموزشی ، درست در نقطه اسرارآمیزی انجام میشد که امروزه بنام "مثلث برمودا" و یا مثلث شیطان نامیده میشود .

در ساعت ۳/۴۵ دقیقه بعد از ظهر ، یعنی ۱۵ دقیقه پیش از آنکه هواپیماها به پایگاه بازگردند ، من در آسایشگاه ، سرگرم نوشتن نامه‌ای برای خانواده خود بودم . تازه نگارش نامه را تمام کرده و مشغول

1- TBM Avenger 2- yamato 3- Taylor

چسباندن در پاکت بودم که خبر وحشتناکی به برج مراقبت رسید. قبل از آنکه به این خبر وحشتناک پردازم، لازم است بگویم که طبق برنامه، ستوان " هری کن " (۱) همراه با ۱۲ نفر دیگر که در فرودگاه دریائی " رودخانه موز " (۲) که ۱۵۰ مایلی با سواحل فلوریدا فاصله داشت، آماده بودند تا در صورت وقوع هرگونه حادثه ای، به انجام عملیات نجات پردازند و با هواپیمای پر قدرت " مارتین مرینر " (۳) که مدت زیادی می توانست در آسمان پرواز کند، به کمک بشتابند. در همان زمان، برج مراقبت اطلاع داد که پیام وحشتناکی از ستوان " تایلور " فرمانده اسکا دران دریافت کرده است. ستوان تایلور مرتبا " می گفت :

– برج مراقبت . . . وضع اضطراری پیش آمده . . . انگار ما از مسیر خود منحرف شده ایم . . ما قادر نیستیم زمین را ببینیم . . . تکرار میکنم . . . ما قادر نیستیم زمین را ببینیم .
مسئول برج مراقبت پرسید :

– حالا در چه موقعیتی هستید؟

– موقعیت خود را بدرستی نمیدانیم. اصلا " نمیدانیم کجا هستیم . بنظر میرسد که راه را گم کرده ایم .

مسئول برج مراقبت، از این حرف بر خود لرزید. چگونه ممکن بود پنج هواپیما با سرنشینان پرتجربه خود در شرایطی که هوا کاملا " مساعد بود گم شوند!

برج مراقبت گفت :

– طاقت داشته باشید . . . بطرف غرب حرکت کنید .

تایلور پاسخ داد :

– ما اصلا "نمیدانیم غرب کجاست . . . همه دستگاهها از کار افتاده است . . . همه چیز شگفت انگیز است . ما هیچ جهتی رانمی توانیم تشخیص دهیم . حتی اقیانوس هم آنطور که باید بنظر نمیرسد . در ساعت ۴ بعد از ظهر پیام دیگری از جانب کاپیتان "استایورز" (۱) که همراه دو همکار من یعنی "گالیوان" و "گروبل" در یک هواپیما قرار داشتند دریافت شد .

او گفت :

– ما نمیدانیم در کجا هستیم ، حدس میزنیم که در ۲۲۵ مایلی شمال شرقی پایگاه باشیم .
لحظه ای سکوت برقرار شد ، بعد دوباره همان صدا بگوش رسید که مضطربانه می گفت :

– چنین بنظر میرسد که ما وارد آب سفیدرنگی می شویم . ما بکلی راه را گم کرده ایم .

سپس سکوت برقرار شد ، اما از سرنوشت پنج هواپیما و سرنشینان آنها خبری بدست نیامد .

در این هنگام به ستوان "کن" دستور داده شد که با هواپیمای "مارتین مریئر" به جستجوی هواپیماهای گمشده بپردازد و به نقطه ای که تخمین زده می شد آخرین بار این هواپیماها در آنجا بوده اند پرواز کند . هواپیمای غول پیکر "مریئر" که فاصله بالهای آن به ۳۷ متر میرسد ، یکی از پر قدرت ترین هواپیماهای نجات بشمار میرفت . ۱۳ سرنشین آن ، در عملیات جستجو و نجات ، و اقدام در موارد اضطراری ، از مهارت و تجربه کافی برخوردار بودند . این هواپیما ، با خود همه گونه وسایل نجات ، از کلک های بادی گرفته تا دستگاههای

رادیو ترانزیستوری ضد آب حمل می‌کرد که بمحض تماس با آب، ساعتها آذیر خطر پخش می‌نمود. از سوی دیگر، این هواپیما، سوخت کافی در اختیار داشت و می‌توانست بیش از ۲۴ ساعت روی آسمان بماند.

کمتر از نیمساعت بعد، مسئول بی‌سیم هواپیمای "مرینر" پیامی برای مرکز فرستاد که طی آن اعلام داشت به مکان موردنظر رسیده‌اند، ولی با همه دقتی که برای یافتن اثری از هواپیما یا سرنشینان آن بر روی اقیانوس بکار برده‌اند، چیزی در این مکان مشاهده نکرده‌اند.

هواپیمای "مرینر" یکبار دیگر نیز موقعیت خود را اعلام کرد، ولی عدد ۱۳، برای ستوان "کن" و ۱۲ خدمه‌اش که جمعا "سیزده تن را تشکیل میدادند خوش یمن نبود، زیرا این هواپیما نیز به سرنوشت پنج هواپیمای قبلی دچار شد و دیگر هیچگاه خبری از آن بدست نیامد.

در ساعت ۷/۴ دقیقه بعد از ظهر، برج مراقبت فرودگاه دریائی اوپالاکا (۱) در میامی، پیام ضعیفی را دریافت کرد که مربوط به یکی از هواپیماهای پرواز شماره ۱۹ بوده. عجیب این بود که بموجب پیش‌بینی، بنزین آخرین هواپیما می‌بایستی تقریبا "دوساعت پیش تمام شده باشد، در حالیکه هنوز یک هواپیما در آسمان بود!

کشتیهای گارد ساحلی و نیروی دریائی بلافاصله پس از آنکه ارتباط رادیوئی با هواپیمای "مرینر" قطع شد، به حرکت درآمدند.

سپیده دم روز بعد، ۲۴۲ فروند هواپیما و ۱۸ فروند کشتی، جستجوی گسترده‌ای را برای یافتن هواپیماهای گمشده آغاز کردند،

ولی اثری از آنها نیافتند. و این بزرگترین جستجویی است که تا کنون در هوا و دریا انجام گرفته است. تا پایان آن روز، تعداد بیشتری هواپیما و کشتی به جمع جستجوگران پیوستند و مساحتی بالغ بر ۲۸۰۵۰۰ مایل مربع را مورد کاوش قرار دادند. حتی خلیج مکزیک و صدها مایل از سواحل باهاما و فلوریدا را نیز برای یافتن این هواپیماهای گمشده گشتند، ولی اثری از آنها نیافتند. انگار این هواپیماها آب شده و بزمین رفته بودند!

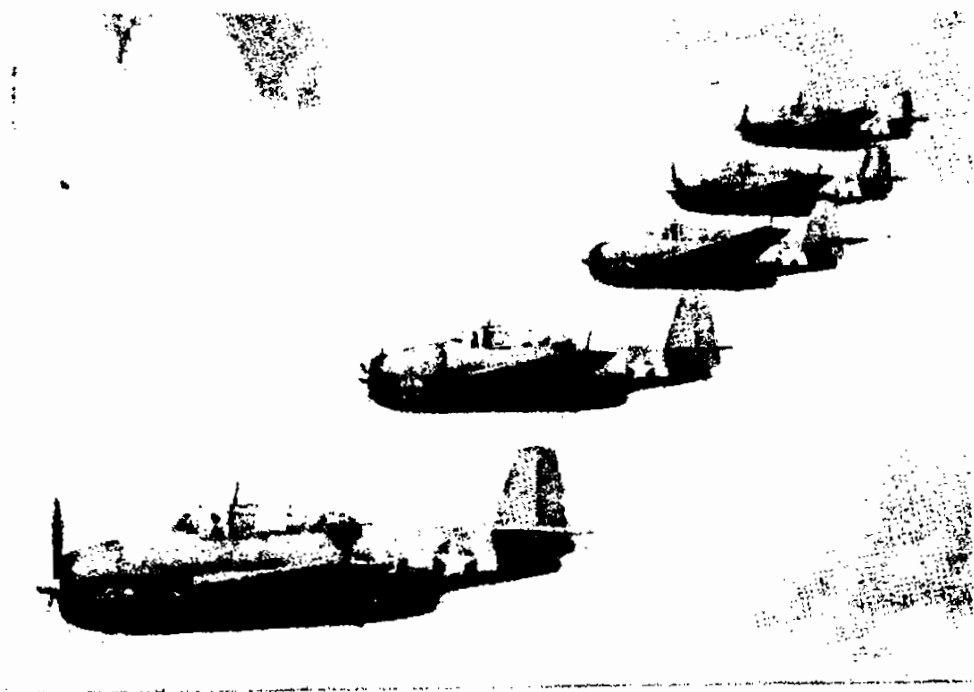
چهار روز بعد، یک هواپیمای نیروی هوایی گزارش داد که ضمن پرواز برفراز منطقه، دو قایق نجات رادر ۳۰۰ مایلی شمال "میامی" دیده است. بلافاصله از طرف گارد ساحلی، یک ناوچه، روانه آن محل گردید، ولی گزارش آن حاکی بود که این اشیاء، فقط دو صندوق مخصوص بسته بندی بودند، نه دو قایق نجات. نیروی دریایی آمریکا برآستی دچار حیرت شده بود. چگونه ممکن بود شش هواپیما با ۲۷ سرنشین آن، در روز روشن و در یک منطقه کوچک از اقیانوس اطلس ناپدید شوند؟

یکی از افسران نیروی دریایی می گفت: "این واقعه آنچنان شگفت انگیز است، و این هواپیماها و سرنشینانش آنچنان دسته جمعی و بطور ناگهانی ناپدید شده اند که انگار به کره مریخ پرواز کرده اند!" شایعات و حدس های مختلف رواج پیدا کرد. عده ای معتقد بودند که این هواپیماها و افراد آن به کرات دیگر رفته اند و عده ای دیگر براین باور بودند که برفراز آسمان، تصادم بزرگی رخ داده بطوریکه همه هواپیماها و سرنشینان آنان از بین رفته اند، ولی هیچگونه مدرکی که این حدس و گمانها را ثابت کند در دست نبود. هرگاه این پنج هواپیمای "اونجر" با یکدیگر تصادم کرده بودند می بایستی تکه



ماجرای ناپدید شدن پنج بمب افکن آمریکایی، پس از سالها دوباره بر سر زبان ها افتاد! هر چند رویداد های مثلث برمودا از دیرباز در این نقطه از اقیانوس اطلس رخ داده است، اما با ناپدید شدن اسرار آمیز پنج بمب افکن آمریکایی، مطالعه و پژوهش درباره رویداد های شگفت انگیز مثلث شیطان جنه جدی به خود گرفت. آیا شایعات اخیر را دایر بر اینکه این هواپیماها در بستر اقیانوس، و در کنار یکدیگر یافت شده اند می توان باور داشت؟

پنج خلبان بد شانس پرواز شماره ۱۹، خود را برای پرواز به دیار نیستی آماده می کنند. (صحنه ای از فیلم مثلث شیطان)



پاره های هواپیما و یا آثار و علائمی از این تصادم پیدامی شد. از سوی دیگر، سوخت این پنج هواپیما، در یک زمان واحد بپایان نرسید زیرا هنگامیکه ارتباط یکی از هواپیماها قطع شد، هواپیمای دیگر هنوز با برج مراقبت ارتباط رادیویی برقرار کرده بود.

عده ای برایین باور بودند که ممکن است بنزین آنها تمام شده و بدرون دریا سقوط کرده باشند، تا آن زمان چندین فروند هواپیمای "اونجر" بدرون دریا سقوط کرده و مدت نیمساعت نیز بر روی آب شناور بودند، ولی هواپیماهای گمشده همگی مجهز به تشک های بادی، جلیقه های نجات و سایر وسایل ایمنی بودند، و در صورت وقوع چنین اتفاقی، سرنشینان آن می توانستند خود را نجات دهند.

یک خلبان نجات بنام "ریچارد ادمز"^(۱) که با هواپیمایش سراسر آن منطقه را مورد کاوش قرار داده بود گزارش داد که یک جبهه هوای سرد، در روز وقوع حادثه از آن منطقه عبور کرده و مسیر باد را بطور ناگهانی تغییر داده است. همین تغییر مسیر ممکن است مشکلاتی برای این هواپیماها بوجود آورده باشد. در حالیکه اگر چنین اتفاقی افتاده باشد هواپیماها باید در مکانی واقع در نزدیکی جزیره "آندراس"^(۲) و یا "اکسامس"^(۳) در مجمع الجزایر "باها ما"^(۴) بوده باشند، و از نخستین دشواریها تا آخرین پیام، سرنشینان این هواپیماها می توانستند به یکی از چندین جزیره ای که در زیر پای آنها قرار داشت اشاره کنند.

"ادمز" همچنین در مورد هواپیمای گمشده "مرینر" که برای نجات پنج بمب افکن "اونجر" به هوا برخاسته بود، گفت که این نوع

1- Richard Adams

3- Exumas

2- Andros

4- Bahamas

هوایما را بخاطر سوخت عظیمی که با خود حمل می کرد "باک پرنده" لقب داده بودند، زیرا مخزن سوخت عظیمی در بدنه آن تعبیه شده بود. و از اینرو، قبل از سوار شدن به هوایما، بخاطر مسائل ایمنی، از سرنشینان آن بازرسی بدنی بعمل می آوردند و هرگاه کبریت یا فندکی نزد آنها می یافتند، برای جلوگیری از خطر آتش سوزی، آن را ضبط می کردند.

"ادمز" حدس می زد که ممکن است بخاطر عجله، سرنشینان هوایما را بدقت بازرسی نکرده باشند و یکی از آنها هوس کرده باشد سیگاری آتش بزند!

ناخدای یک کشتی بازرگانی اطلاع داد که در ساعت ۷/۵ آن شب، صدای انفجار شدیدی را در مجاورت ساحل "ملبورن" شنیده اند ولی این واقعه دو ساعت پس از آنکه آخرین پیام خلبان هوایمای "مرینر" قطع شد اتفاق افتاده بود. بدون شک خلبان هوایما هیچگاه در یک چنین موقعیت حساس که به جستجو و نجات گمشدگان پرداخته بود، دستگاه رادیویی هوایما را خاموش نمی کرد و اگر فرض کنیم که این دستگاه از کار افتاده باشد، هوایما دارای بی سیم دیگری بوده که می توانست از آن استفاده کند. و هرگاه دستگاه دیگر هم به عللی خراب شده باشد، هوایما می بایستی فوراً "به پایگاه باز می گشت، بهر حال هیچگونه آثار و علائمی از یک انفجار بدست نیامد.

یکی از دانشمندان مشهور جهان بنام "مانسون والنثین"^(۱) که در شناخت فرهنگ قبایل "مایا" و "آزتک"^(۲) تخصص دارد و اخیراً بقایای یک شهر قدیمی را که در آبهای «باهاما» غرق شده است مورد بررسی قرار داد، در مورد گم شدن هوایماها و سرنشینان آنها نظریه

کاملاً " متفاوتی ابراز میدارد. او میگوید :

— آنها هنوز اینجا زندگی می‌کنند، ولی در بعد دیگری متفاوت از ما بسر میبرند. این وضع ، زائیده یک پدیده مغناطیسی است که بوسیله سفینه های فضائی کرات دیگر بوجود آمده است .
 " هنری وایت " (۱) اقیانوس شناس معروف و استاد دانشگاه
 " نوا " (۲) میگوید :

— اشاره ای که یکی از خلبانان به " آب سفید " کرد و اظهار داشت که وارد آب سفید رنگی می‌شوند از نظر علمی قابل تفسیر است، و منظور از آن ، بوران عظیمی است که به " بوران سفید " مشهور است. در این حال ، باد و باران شدید با گردبادی که از اقیانوس برخاسته است درهم می‌آمیزد و پدیده ای چنان خطرناک بوجود می‌آورد که به آسانی می‌تواند پنج هواپیما را در دل خود جای دهد .
 ولی باز هم در آنجا، آثار و علایمی بدست نیامد ، و پنج هواپیما ۳۰ دقیقه پیش از آنکه اشاره ای به " آب سفید رنگ " بکنند ، در وضع کاملاً " ناراحت و وحشتناکی بسر میبردند .

" رابرت کاکس " (۳) که در زمان انجام پرواز شماره ۱۹ ، وناپدید شدن اسرارآمیز هواپیماها ، سمت مربی‌گری را بعهدده داشت و در همان زمان اسکادران دیگری را اداره می‌کرد ، از هواپیمای خود باستانوان " تایلور " ارتباط داشت . او در نامه ای که در تاریخ ۵ دسامبر ۱۹۷۰ نوشت به این واقعه اشاره کرد . او در این نامه چنین نوشت :

" بسیار عجیب است که پس از گذشت ۲۵ سال از آن واقعه ناگوار ، به نگارش این نامه مبادرت می‌ورزم ، ولی به عقیده من ، ماجرای ناپدید شدن پنج بمب افکن " اونجر " در آسمان مثلث برمودا ، واقعه ای

1- Henry white

2- Nova

3- Robert cox

است که می‌توان آنرا یک حماسه بزرگ عصر حاضر بشمار آورد. درحقیقت در آنروز لعنتی که هواپیمای ستوان " تایلور " دچار اشکال شد، مرتباً با او تماس رادیوئی داشتم. هواپیمای من نیز دچار نقص فنی شده بود و بهمین جهت، ناگزیر فرود آمدم تا آنرا تعمیر کنم و یا مجدداً با هواپیمای دیگری پرواز نمایم و به ستوان تایلور که دچار درد سر شده بود کمک کنم، و او را به سلامت به زمین بازگردانم. من دقیقاً میدانستم که او کجاست و همه کوشش خود را بکار می‌بردم تا این موضوع را به اطلاع او برسانم. در آن زمان، درباره این موضوع تحقیق وسیعی بعمل آمد و من شاهد اصلی این واقعه بودم. صراحتاً می‌گویم که اسراری در بین نیست و همه اینها یک سلسله وقایع و اتفاقات ناگوار، و نتیجه کم‌مایگی مسلم بشر است که منجر به نابودی سرنشینان هواپیمای بمب افکن شد. هواپیمای " مرینر " نیز به احتمال قوی منفجر شده است. . . . "

" کاکس " نیز مانند سرجوخه " کاسنر " یک شاهد دست اول بود. نظریات او کاملاً با نظریات دکتر " والننتین " مغایر است. ولی تا بحال صدها کتاب مستند و واقعی درباره اجسام پرنده ناشناخته، یعنی " یوفو " نگاشته شده و هزاران نفر ادعا کرده‌اند که بشقاب‌های پرنده را به چشم دیده‌اند. خود من، بعنوان نویسنده، خبرنگار و عکاس، تاکنون چندین بار، چه بوسیله هواپیما و چه بوسیله کشتی از این " مثلث " گذشته‌ام، ولی هیچگاه تاکنون با حادثه غیرمترقبه یا اسرار آمیزی رو برو نشده‌ام. بهمین خاطر نسبت به این موضوع احساس شک و تردید می‌کنم. ولی از سوی دیگر، با مشاهده شواهد و مدارک موجود درباره رویدادهای مثلث برمودا، این فکر در من قوت می‌گیرد که انسان نباید به شناخته‌ها و حقایق معلوم بسنده کند. چه بسا

ممکن است در حوادث مثلث برمودا دست مرموزی در کار باشد! نظریات دکتر "والنتین" و "یا" "ادمز" چیزی بیشتر از یک حدس و گمان نیست و اظهارات "کاکس" نیز که مثل هر کس به قلب واقعه نزدیک بود، بر اساس ظن و گمان مبتنی است.

آیا براسستی اسرار "مثلث شیطان" چیزی جز یک سلسله رویدادهای قابل تشریح نیست؟ در این باره عقاید ضد و نقیضی وجود دارد، ولی نیروی هوایی آمریکا هیچگاه رسماً پرونده این رویداد حیرت انگیز را نبسته است.

در خلال سالهایی که از ماجرای ناپدید شدن پنج بمب افکن "آونجر" و هواپیمای "مرینر" سپری گشته است، نظریات بی شماری از سوی افراد گوناگون عنوان شده است، ولی هنگام وقوع این حادثه، سه نفر بودند که با پرواز شماره ۱۹ ارتباط داشتند. این سه نفر عبارتند از: "ملوین بیکر" (۱) مسئول بی سیم شماره یک، "جورج راویک" (۲) مسئول بی سیم شماره دو، و "جین دیون" (۳) که همگی در پایگاهی در نزدیکی "فورت لادردیل" سرگرم انجام وظیفه بودند. هدف این پایگاه، ضبط همه پیامهای رادیویی، مخایره پیامهای پرسنل رسمی، و دریافت دستورات آنها برای کنترل عملیات جستجو و نجات بود. همچنین مسئولیت ارتباط با کشتی‌های را بر عهده داشت که در شعاع چهارصد مایلی در حرکت بودند و از روی نقشه‌های بزرگ دیواری، موقعیت این کشتی‌ها را با سنجاق‌های رنگی نشان میدادند. این پایگاه، ۱۳ دستگاه گیرنده داشت که هفت دستگاه آن می‌توانست با سراسر جهان ارتباط برقرار نماید. افراد این پایگاه،

1- Melvin Baker

3- Gene Dionne

2- George Rowic

شبانه روز به فعالیت مشغول بودند و چندین طول موج را دائماً زیر نظر داشتند .

"ملوین بیکر" یکی از مسئولان بی سیم در این پایگاه ، در تاریخ ۲۳ مه ۱۹۷۳، یعنی ۲۸ سال پس از حادثه ناپدید شدن هواپیماها ، طی نامه ای چنین نوشت :

" ما مسئول ضبط صداها بودیم و در پایگاه ما ، همه مطالعاتی که در طول روز انجام می شد ، لحظه به لحظه روی کاغذ بلندی شبیه طومار ثبت می شد و حاصل کار ، چیزی شبیه یک حوله کاغذی بود که آن را لوله می کردیم و کنار می گذاشتیم . ماجرای ناپدید شدن هواپیماهای پرواز شماره ۱۹ نیز از لحظه آغاز ، تا زمانی که عملیات جستجو برای یافتن هواپیماهای گمشده لغو گردید بطور کامل روی چنین کاغذهائی ثبت شده بود . و در حقیقت باید گفت تنها مدرک کاملی بود که از این حادثه وجود داشت . هنگامی که شایع شد قصد دارند در اینبار بازجوئی بکنند ، افسری از دفتر دریا سالار ، واقع در ستاد فرماندهی " میامی " به پایگاه ما آمد و خواستار این مدارک شد ، ولی من از دادن این مدارک خودداری کردم و چون دریافتیم موضوع باید مهم باشد ، آن را درون گاو صندوقی نگهداری کردیم . و تا زمانی که برای ارائه به دادگاه در اختیار مقامات ذیربط قرار دادیم هیچکس نتوانست به این مدارک دستبرد بزند . ما از نتیجه نهائی تحقیق و بازجوئی بی اطلاع بودیم تا آنکه شایع شد که معاون دریاداری و عده ای از زیردستان او از پست های خود برکنار شده اند از ما هیچگاه بازجوئی نکردند ، و مدارکی را که بصورت وقایع ثبت شده از ما گرفتند ، هیچگاه به ما پس ندادند . این برخلاف مقررات بود . "

"بیکر" در دنباله نامه چنین نوشته بود:

"... همانگونه که اشاره کردم، ما مسئول ضبط صداها بودیم و هنگامی که صدای "تایلور" یعنی فرمانده عملیات پرواز شماره ۱۹ به گوش رسید، آثار ترس و وحشت از آن احساس می شد. او نمیدانست در کجاست و می گفت که راه را گم کرده است. ولحظاتی بعد، صدای او به کلی قطع شد..."

این نامه ها، و اظهارات افرادی که مستقیماً "ویا بطور غیر مستقیم" با شش هواپیمای گمشده ارتباط داشتند، اطلاعات زیادی در باره این حادثه - که بی تردید یکی از اسرار آمیزترین حوادث دریاست - بدست میدهد.

در تابستان سال ۱۹۶۱ روزنامه های امریکائی با عناوین درشت نوشتند:

"اسرار آبهای "فورت لادر دیل" سرانجام باید کشف شود." در تاریخ ۱۹ مه، عده ای از کارشناسان آماده شدند تا در بخش باختری "کیپ کاناورال" به حفر بستر اقیانوس بپردازند و بوسیله دستگاههای مکنده، حفره بزرگی در آنجا ایجاد کنند. هدف از اینکار احداث مجتمع بزرگ موشکی "سایترن" در آن نقطه بود. در ابتدای کار، هیچ مشکلی پیش نیامد. دستگاههای نیرومند، به آسانی گل و لای نرم بستر دریا را می کند و می مکید. چند روز کار به همین منوال ادامه داشت تا آنکه یکروز، حادثه عجیبی اتفاق افتاد. دستگاه عظیم مکنده، شیئی را به درون خود مکید و ناگهان از کار افتاد. کارگران، ضمن بازرسی دستگاه، کشف کردند که آنچه باعث از کار افتادن دستگاه مکنده شده، سیلندر یک موتور هواپیما می باشد. ابتدا تصور کردند که ممکن است مربوط به یک هواپیمای اسقاط و از کار

افتاده باشد، ولی پس از آنکه این سیلندر آلومینیومی را بیرون آوردند، چند قطعه استخوان انسان و یک لنگه کفش نیز یافتند که بعداً معلوم شد از نوع کفش‌های افراد نیروی دریایی و یا خلبانانی بود که با هواپیماهای متعلق به نیروی دریایی پرواز می‌کردند.

بی‌درنگ گروهی از غواصان را مأمور کردند تا به زیر آب بروند و در نقطه مورد نظر به کاوش پردازند، ولی آب آنجا بقدری گل‌آلود بود که چشم، چشم را نمی‌دید و آنها حتی نمی‌توانستند جناب‌های هوا را که از مخزن اکسیژن آنان خارج می‌شد ببینند. از سوی دیگر ژرفای گل و لای در بستر دریا بیش از اندازه بود و از این رو کوشش آنان به نتیجه‌ای نرسید.

کارشناسان، پس از بررسی سیلندر یافت شده احتمال دادند که متعلق به نوعی هواپیما نظیر "اونجر" می‌باشد. دیری نپایید که دستگاه مکنده بار دیگر اشیاء جدیدی را به درون خود مکید. این اشیاء عبارت بودند از دو قطعه مشابه مربوط به دستگاه رادیویی، که معمولاً در هواپیمای "اونجر" یافت می‌شد.

مطبوعات آمریکا، یک‌هفته تمام، این ماجرا را با آب و تاب زیاد چاپ کردند، ولی اسرار ناپدید شدن هواپیمای پرواز شماره ۱۹ همچنان حل نشده باقی ماند. یک گروه تحقیق نیز که از افراد نیروی دریایی تشکیل شده بود اعلام داشت که اشیاء یافت شده مربوط به یک هواپیمای بمب افکن نیروی دریایی در اوایل جنگ جهانی دوم می‌باشد که یقیناً "سقوط کرده و به ته دریا رفته است". ولی این اظهار نظر، نه تنها مشکلی را حل نکرد، بلکه راز تازه‌ای نیز بر اسرار قبلی افزود، زیرا در بررسی که از مدارک و اسناد زمان جنگ بعمل آمد، هیچگونه نشانه‌ای از سقوط یک چنین هواپیمایی در

نزدیکی آن پایگاه بدست نیامد .

اگر بپذیریم که هواپیماهای بمب افکن " اونجر " در طوفان سهمگین و یاب عبارت دیگر " آب سفید " گرفتار شده و درهم شکسته‌اند ، بدیهی است که باید آثار و قطعاتی از آنها بر سطح اقیانوس بر جای مانده باشد ، درحالیکه با همه جستجوی وسیعی که صورت گرفت ، چنین آثاری بدست نیامد و از سوی دیگر ، می‌بایستی همه هواپیماها که درکناریکدیگر حرکت می‌کردند گرفتار این فاجعه شوند ، درحالیکه برج مراقبت ، ساعتی بعد پیام ضعیفی از خلبان آخرین هواپیمای " اونجر " درهوا دریافت کرد !

چرا این هواپیما و هواپیماهای دیگر نتوانستند به سطح آب فرود آیند ؟ این خود راز بزرگی است .

سفر به دنیای ناشناخته

همینکه کشتی بادبانی " جنوویز" (۱) حامل مقدار زیادی طلا و نقره به وسط آبهای مثلث شیطان رسید هوا ناگهان منقلب شد و بادهای شدیدی وزیدن گرفت و باد شدید، چون تازیانه‌ای برپیکر کشتی فرود می‌آمده و این مقدمه طوفانی وحشتناکی بود. همه‌های میان کارگران کشتی در گرفت. با تلاشی پی‌گیر میکوشیدند تا طناب‌های بهم پیچیده دکل شکسته کشتی را شل کنند. همه بادبانها از محل خود جدا شده و در میان طوفان شدید، گم شده بودند. با اینحال این کشتی، حتی سریع‌تر از هنگامیکه بادبانهای آن برافراشته بود حرکت می‌کرد.

چهره مردانی که تلاش می‌کردند تا کشتی را از خطر انهدام نجات بخشند وضع وحشتناکی پیدا کرده بود. چهره آنان بر اثر برخورد کف شور، خونین و مالین شده بود و افرادی که جرأت میکردند

دیدگان خود را بازکنند بلافاصله کور میشدند. سرانجام، لحظه پایان رقت انگیز فرا رسید و این کشتی با صخره های عظیم برخورد کرد. از سوراخهایی که در قسمت بدنه کشتی ایجاد شد، خروارها طلا و نقره بدرون اقیانوس ریخت و در اعماق آبهای مثلث شیطان پراکنده شده و کشتی با برخورد به یک صخره مرجانی در هم شکست. سرنشینان کشتی با مرگ به مبارزه پرداختند و تنها عده کمی از آنان که به بدنه کشتی آویخته بودند، در برابر وزش شدید باد مقاومت کردند و سرانجام، گروه نجات آنها را از مرگ نجات دادند، ماجرای نابود شدن این کشتی که در حدود دو بیست سال پیش رخ داد، در حقیقت یکی از نخستین حوادثی است که در آبهای مثلث شیطان اتفاق افتاد و در طول زمان، تعداد زیادی از کشتی ها طعمه آبهای اسرارآمیز مثلث شیطان شدند.

یکی از این رویدادهای شگفت انگیز مربوط به یک کشتی بزرگ بنام "سنو بوی"^(۱) بود. این کشتی که سرنشینان آنرا ۳۵ ماهیگیر و تعدادی سرنشینان دیگر تشکیل میداد بطرز اسرارآمیزی ناپدید شد.

خبرنگاران جراید تنها نوشتند که این کشتی که از "کینگستون"^(۲) عازم "نورث ایست کی"^(۳) بود در آبهای مثلث برمودا ناپدید شده است. عجیب این بود که در این مسیر، هیچگونه جریان شدید آب و یا صخره های مرجانی وجود نداشت و هوا نیز در روز وقوع حادثه کاملا آرام بود.

ده فروند هواپیما همراه چند کشتی به جستجوی کشتی گمشده

1- Sno' Boy

3- Northeast cay

2- Kingston

پرداختند. روز بعد، رئیس بندر گزارش داد که یک کشتی ماهیگیری چیزی پیدا کرده است که تصور می‌رود متعلق به کشتی گمشده "سنوبوی" باشد. روز دوم یک کشتی دیگر اطلاع داد که دره ۵ مایلی جامائیکا، قطعات و آثار جدیدی بر روی امواج کشف کرده است. بهر حال این حادثه نیز یکی دیگر از رازهای فاش نشده "مثلث شیطان" بشمار می‌رود.

در ۹ اکتبر ۱۹۷۱ کشتی دیگری موسوم به "کریب" (۱) که حامل سیمان بود در آبهای شیطان ره میسپرد. صاحبان این کشتی، تعهد کرده بودند که این سیمان را در وقت مقرر به جمهوری "دومینیکن" برسانند. بامداد روز بعد این کشتی حامل سیمان، همراه ۲۸ سرنشین آن وارد آبهای "کارائیب" شد و دیگر هیچکس آنرا ندید. این کشتی مجهز به سیستم ارتباطی کاملاً "جدید" بوده، با این حال هیچگونه پیامی مخابره نشد و جمهوری "دومینیکن" نیز با همه کوششی که برای یافتن این کشتی بعمل آورد، موفق نشد حتی نشانی از آن بدست آورد. عده‌ای بر این باور بودند که چریکهای کلمبیائی این کشتی را ربوده و با خود به "کوبا" برده‌اند، و دلیل آنرا وجود گرد و غباری میدانستند که در فضا شناور بود. بهر حال نام این کشتی نیز در ردیف کشتی‌هایی ثبت شد که بدلیل نامعلومی در دریا ناپدید شده بودند. باز هم یک ماجرای آشنا تکرار میشد: نه کسی زنده مانده بود نه کسی قربانی شده بود، و نه آثاری از درهم شکستن کشتی بجای مانده بود. در ۱۴ ژوئیه ۱۹۶۸ در نشریه فرودگاه "فورت لادریدیل" مطالبی همراه با عکس درباره "مثلث شیطان" چاپ شده بود که این عبارت با حروف درشت جلب توجه می‌کرد:

" طی ۲۵ سال اخیر بالغ بر ۵۳ نفر بطرز اسرارآمیزی در این مثلث بحث برانگیز ناپدید شده اند."

فردای آنروز، یعنی در روز ۱۵ ژوئیه، همین نشریه، ماجرای شگفت انگیزی را درباره یکی از اسرارآمیزترین حوادث که در مثلث شیطان رخ داده بود منتشر ساخت. این ماجرا مربوط به کشتی موسوم به " استردی" (۱) بود که از یک مانور آموزشی باز می‌گشت. در نزدیکی بندر، ناگهان یکی از سرنشینان این کشتی به شیئی اشاره کرد که بغاصله ای از آنها روی آب شناور بوده. ناخدای کشتی دستور داد که مسیر را تغییر دهند و طوری پیش بروند که از کنار این شیئی ناشناس عبور کنند. وقتی کشتی به نزدیکی شیئی مورد نظر رسید، سرنشینان کشتی دریافتند که لاشه یک قایق، و یا یک کشتی ماهیگیری را پیدا کرده اند. کلمه " کریستال" (۲) روی بدنه این کشتی بچشم میخورد. بوسیله بی سیم، مراتب را به گارد ساحلی اطلاع دادند و چند لحظه بعد، گارد ساحلی پاسخ داد که کشتی گمشده ای به این نام در دفاتر آنها وجود ندارد و هیچگونه اطلاعی از این کشتی ندارند. چند ساعت بعد، از جانب گارد ساحلی پیام دیگری به این شرح مخابره شد:

– در بررسی معلوم شد که کشتی بنام " کریستال" پنج سال قبل در آبهای مثلث شیطان ناپدید شده و گارد ساحلی علیرغم جستجوی زیاد نتوانست آنرا پیدا کند.

در روز ۳ آوریل، یعنی نزدیک به دو ماه پس از آنکه کشتی بزرگ اقیانوس پیمای " کوئین الیزابت اول" (۳) بندر " اورگلیدز" (۴)

1- Sturdy

3- Queen Elizabeth I

2- Crystal

4- Everglades

راترک کرد و در آتش سوزی اسرار آمیزی که در هنگ کنگ اتفاق افتاد ناپود شد، کشتی دیگری که نام آن نیز " الیزابت " بود از بندر " اورگلیدز " براه افتاد. ولی دیگر هیچکس از آن خبری بدست نیاورد. محموله این کشتی را دو هزار تن کاغذ باطله بسته بندی شده تشکیل میداد که قرار بود در " ونزوئلا " تخلیه شود. در روز اول مه، گارد ساحلی " میامی " از جانب صاحبان این کشتی، تلگرافی دریافت کرد که طی آن اطلاع داده شده بود که کشتی مورد نظر به " ونزوئلا " نرسیده است.

جستجوی همه جانبه‌ای از جزایر " باهاما " گرفته تا آبهای مجاور ونزوئلا آغاز گشت، ولی نشانی از این کشتی گمشده بدست نیامد. عده‌ای معتقد بودند که این کشتی فرسوده که متعلق به زمان جنگ بوده در دریا غرق شده است. در حالیکه همانگونه که اشاره شد، بار کشتی، مقدار زیادی کاغذ بود، و اگر این نظریه حقیقت داشت، عدل‌های کاغذ لااقل چندین روز روی آب می‌ماند و سایر کشتی‌ها و هواپیماها که مرتباً در آن مسیر رفت و آمد میکردند، متوجه میشدند. دریا نوردان، بموجب یک سنت قدیمی، معتقدند که تغییر دادن نام یک کشتی شگون ندارد و چون این کشتی نیز قبلاً " نامش تغییر یافته بود وقتی وارد آبهای مثلث شیطان شد گرفتار چنین سرنوشت ناگواری گردید! چند ماه بعد عده‌ای از ماهیگیران ادعا کردند که شبح کشتی " الیزابت " را در میان مه دیده‌اند، ولی هیچکس حرفهای آنها را باور نکرد و سخنان آنها را به حساب خیال پردازی آنان گذاشتند.

در یک دوره مشخص، بین سالهای ۱۹۲۵ و ۱۹۳۳، هنگامیکه بموجب اصلاحیه هیجدهم قانون امریکا، نوشیدن مشروبات الکلی، و

تولید و حمل و ورود آن ممنوع اعلام گردید ، گروهی از ماجراجویان در صدد قاچاق مشروبات الکلی برآمدند . پاره ای از این کشتی ها ، مورد حمله سارقین قرار گرفتند و محمولات آنها به یغما رفت ، و بهمین منظور ، کشتی های حامل مشروب قاچاق ، علاوه بر مشروبات الکلی مردافکن ، به گروهی مردان نیرومند و مسلح مجهز شد تا در مواقع لزوم بتوانند به دفاع برخیزند . به این ترتیب در بیشتر مواقع ، آبهای " مثلث شیطان " صحنه نبردی خونین می شد که به نابودی عده ای از سرنشینان کشتی ها و اموال آنها منتهی می گشت .

معروفترین این قاچاقچیان ، برادران " اشلی " (۱) نام داشتند . چهار برادر بودند که بارها به چندین بانک دستبرد زده بودند ، و در آخرین سرقت ، دوتن از آنها بنامهای " اد " (۲) و " فرانک " (۳) دستگیر و زندانی شده بودند . یکی از شبها ، هنگامیکه ماه در زیر ابرها پنهان شده بود ، این دو برادر موفق شدند از زندان بگریزند ، و بلافاصله به حمل مشروب قاچاق پرداختند و در یکی از شبهای مارس ۱۹۲۴ ، با یک قایق مملو از ویسکی با احتیاط تمام از جزیره " گرنند باهاما " به مقصد " پام بیچ " که ۵۰ مایل با آنجا فاصله داشت به حرکت درآمدند . ولی هیچگاه به مقصد نرسیدند و بکلی ناپدید شدند . برادر دیگرشان " جان اشلی " که در زندان ایالتی فلوریدا بسر میبرد هنگامیکه از ناپدید شدن برادرانش آگاهی یافت ، سخت یکه خورد و این خبر برایش بسیار دردناک بود . چند هفته بعد ، یکی از شبها خواب وحشتناکی دید . در عالم خواب دید که یک باند خطرناک ، که رقب آنها بشمار میرفتند ، پس از آنکه محموله قایق آنها را که ۱۸

1- Ashley

3- Frank

2- Ed

هزار دلار ویسکی بود به یغما بردند، برادرانش را نیز بقتل رساندند روز بعد "جان" از زندان گریخت.

یک ماه بعد، سه تن از اعضای باند رقیب که "جان" در خواب دیده بود، بایک قایق سریع مملو از مشروب قاچاق از "پام بیچ" به حرکت درآمدند و این سه تن نیز در قلب آبهای مثلث شیطان ناپدید شدند و قایق آنها نیز معلوم نشد به کجا رفت!

خواه آنها دوتن از برادران "اشلی" را بقتل رسانده بودند و یا خواه "جان اشلی" با توجه به خوابی که دیده بود آنها را روانه آن دنیا ساخت، بهر حال این موضوع همواره بصورت یک راز باقی خواهد ماند. در حقیقت کاری که نگهبانان بانکها، پلیس و یا کلانترها نتوانستند انجام دهند، مثلث شیطان براحتی انجام داد و جنایتکاران و سارقین را به سزای اعمال خود رساند!

تاریخ دریانوردی ژاپن، آمیخته به افسانه های شگفت انگیزی درباره موجودات غول پیکر دریائی است، و در میان دریانوردان ژاپنی، افسانه های زیادی درباره اژدها و شیاطین و کشتی ارواح رواج دارد. ولی دریاهای ژاپن، با منطقه مثلث شیطان فاصله زیادی دارد. با این حال اگر یک کشتی ژاپنی وارد آبهای مثلث شیطان شود، چه اتفاقی خواهد افتاد؟ این حادثه در ژانویه ۱۹۲۵ هنگامیکه یک کشتی ژاپنی موسوم به "ریفوکومارو"^(۱) از آبهای سرد ژاپن وارد آبهای گرم مثلث شیطان شد رخ داد. این کشتی، عازم نیویورک بود و همینکه از نزدیکی جزایر باهاما عبور میکرد، ناگهان سرنشینان این کشتی متوجه شدند که اتفاقات شگفت انگیزی که در آبهای اقیانوس اطلس اتفاق می افتد، بالاتر از همه افسانه هائی است که تا کنون

شنیده‌اند. تنها صدائی که از سرنشینان این کشتی شنیده شد، یک پیام کوتاه بوده یک ژاپنی فریاد میزد:

— حالا خطر مثل دشنه ای نزدیک می‌شود. فوراً "بیایید کمکمان کنید!"

بعد سکوت برقرار شد.

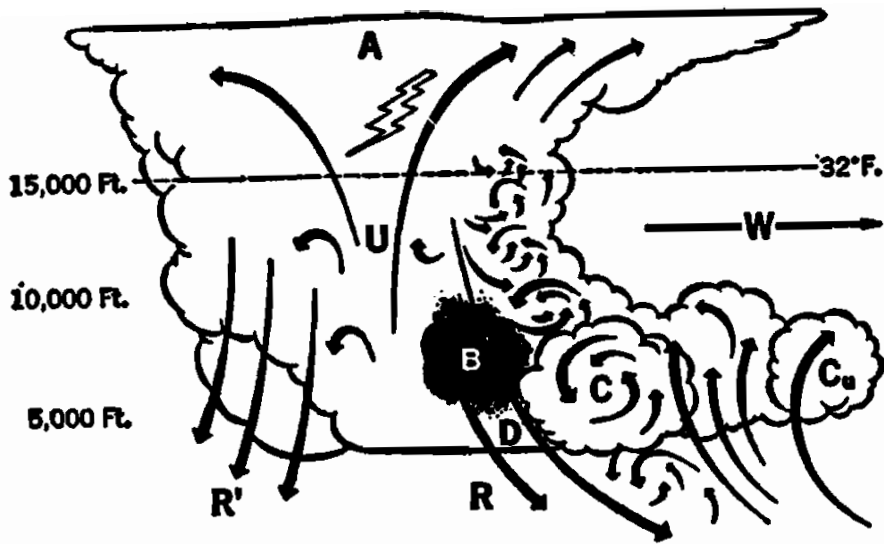
چه اتفاقی برای این کشتی ژاپنی افتاده بود؟ هیچکس نمی‌تواند به این پرسش پاسخ دهد. ولی آنچه مسلم بود، در نیمه اول سال ۱۹۲۵، لاقل ده فروند کشتی بزرگ دیگر در آبهای اقیانوس اطلس ناپدید شده بود!

ناپدید شدن کشتی ژاپنی، بحث‌های تازه‌ای برانگیخت. گروهی می‌گفتند که ممکن است این کشتی، مورد حمله دزدان دریائی قرار گرفته باشد. در حالیکه در چنین صورتی مرد ژاپنی بجای ادای یک جمله وقت گیر، می‌توانست به گفتن کلمه "دزدان دریائی" اکتفاء کند.

برخی معتقد بودند که کار، کار بشقاب‌های پرنده است. دانشمندانی که به وجود بشقاب‌های پرنده و سفینه‌های فضائی کرات دیگر معتقدند، معمولاً "اینگونه اشیاء پرنده را به شکل بشقاب بیضی شکل، و یا به شکل سیگار توصیف می‌کنند، ولی هیچگاه یکی از این دانشمندان، یک سفینه فضائی را به دشنه و یا خنجر تشبیه نکرده است و معلوم نیست چرا دریانورد ژاپنی فریاد زد:

"خطر همچون دشنه‌ای نزدیک می‌شود!"

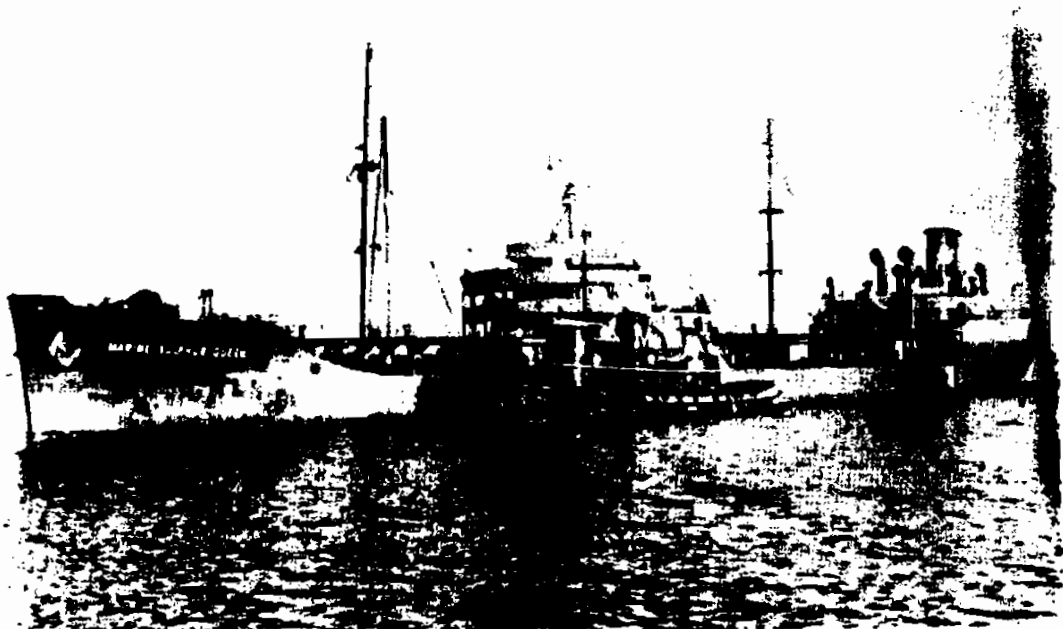
یکی از احتمالات، که از بقیه منطقی تر بنظر میرسد، گردباد دریائی است که دانشمندان برسر میزان قدرت تخریبی آن اختلاف نظر دارند.



چگونگی تشکیل ابرهایی که به شکل سندان در آسمان پدیدار می‌گردند در «دیاگرام» بالا دیده می‌شود. کلید این تصویر، با توجه به حروف لاتین به شرح زیر است:

- | | |
|-------------------------------|------------------------------|
| A - منتهی‌الیه سندان | U - به سوی بالا کشیده می‌شود |
| B - منطقه سیاه | R - منطقه بارانی اولیه |
| C - ابر غلطان | R' - منطقه بارانی ثانوی |
| Cu - ابر متراکم بالا رونده | W - مسیر باد |
| D - به سوی پایین کشیده می‌شود | |

از روی این «دیاگرام» به آسانی می‌توان درسیافت گه وقتی هواپیمائی از میانی یک ابر صاعقه‌دار که دارای بار الکتریکی است عبور می‌کند با چه مصیبتی روبرو خواهد شد.



کشتی «مرین سولفور گوئین» با ۳۹ سرنشین، به گونه‌ای اسرارآمیز در یک هوای کاملاً صاف و آرام ناپدید شد!

تصور کنید سوار یک کشتی سنگین هستید که با سرعت ۶ گره دریائی در حرکت است. در مقابل شما، توده های خاکستری ابر تشکیل شده است و بزودی این ابرها، متراکم تر شده و رنگ آنها به سیاهی میگراید. طبقه بالای آن بتدریج به شکل سندان آهنگری گسترش می یابد و طبقه زیرین آن، تقریباً "بشکل دندانه های یک اره درمی آید. ظرف چند دقیقه، این ابرها که شباهت به دندانه های تیز یک گرگ دارد، بطرف سطح آب سرازیر می شود. کشتی جلوتر می رود و این موج نیز نزدیک تر میشود، و اکنون دیگر شبیه یک دندان تیز نیست، بلکه به یک دشنه و یا خنجر شباهت دارد. کشتی، همچنان پیش میرود و در این هنگام، یک موج عظیم به شکل تیغه خنجر نیز از دریا برمیخیزد و بسوی موج اولی پیش میرود و با هم توده واحدی را تشکیل میدهند، و این توده، در امتداد آب به حرکت در می آید. در این هنگام است که طوفان عظیم دریائی درمی گیرد و مبارزه سختی بین بشر و طبیعت آغاز می شود و صدائی که از این گرد باد برمیخیزد، مانند غرش یک جانور وحشی، و یا صدای حرکت یک دوجین قطار سریع السیر است، و عرشه کشتی به چنان روزی می افتد که انگار از زیر آبخار نیاگارا عبور کرده باشد!

کمتر از نیم دقیقه، همه چیز آرامش خود را باز می یابد و دریا بحالت طبیعی باز میگردد.

هیچ استبعادی ندارد که سرنشینان کشتی ژاپنی "ریفوکومارو" نیز که هیچگاه قبلاً "با گردباد دریائی روبرو نشده بودند، آنچه را که دید بودند و از نظر آنها شباهت به خنجر داشته است، همین گردباد دریائی بوده باشد. راستی چه عاملی موجبات پیدایش این گردبادهای دریائی را فراهم می سازد؟ آنها درست در منطقه مثلث

شیطان که هزاران هواپیما و کشتی و قربانیان زیادی را در کام خود بلعیده است و هیچکس تاکنون نتوانسته است به این راز بزرگ پی ببرد؟

همانگونه که فصل کریسمس، بدترین فصل برای هواپیماها، کشتی‌های کوچک و قایق‌هایی می‌باشد که در مثلث برمودا در حرکتند، ماههای فوریه و مارس نیز خطرناک‌ترین ماهها برای کشتی‌های بزرگ و غول‌پیکر بشمار می‌رود. کشتی‌های بزرگی نظیر مرین سولفور کوئین - سایکلپس - ماهوکانا - ریفوکومارو - کارل دیرینگ که قبلاً "به ماجرای ناپدید شدن آنها اشاره کردیم، و یادر فصول بعد به شرح آنها خواهیم پرداخت، در خلال همین ماهها در مثلث شیطان ناپدید شده‌اند.

در سیزدهم مارس ۱۹۲۶ یک کشتی باری بنام "سادافکو" (۱) از نیوجرسی براه افتاد. دریانوردان قدیمی که با این کشتی سفر می‌کردند، ابتدا حاضر نبودند تن به این سفر بدهند، زیرا دارای افکاری خرافی بودند و روز ۱۳ را نحس میدانستند. محموله این کشتی را چهار هزار تن لوله فولادی به ارزش ۵۰۰۰۰۰ دلار تشکیل میداد. ناخدای این کشتی، ۲۵ سال در امر دریانوردی تجربه داشت. جز او، ۲۷ سرنشین دیگر نیز همراه این کشتی سفر می‌کردند. این کشتی قرار بود در تاریخ ۲۲ مارس به "پاناما" برسد، ولی پس از عبور از آبهای مثلث شیطان، هیچگاه به مقصد نرسید و نام آن بعنوان یکی دیگر از قربانیان مثلث شیطان ثبت شد.

در تاریخ ۱۹۲۱، در سه ماه اول سال، تعداد دیگری از کشتی‌ها به همین سرنوشت دچار شدند و این بزرگترین رکوردی بود که تا کنون

در این زمینه بدست آمده بود، یکی از این کشتی‌ها، یک کشتی امریکائی بود که در یک روز سرد ماه فوریه سفر خود را آغاز کرد. در آن روز طوفان شدیدی وزیدن گرفته بود و بدنه کشتی، از یک ورقه یخ پوشیده شده بود، و این یخ آنچنان سخت بود که کارکنان کشتی نمی‌توانستند آنرا تراشیده و از بین ببرند. این وضع معمولاً "با خطراتی بزرگ همراه است، زیرا صخامت لایه یخی، هر لحظه بیشتر می‌شود و کار به جایی میرسد که کشتی، بمیزان قابل توجهی سنگین می‌شود، و همین امر ممکن است موجبات غرق شدن کشتی را فراهم سازد.

بموجب پیش بینی اداره هواشناسی امریکا سه روز متوالی، بادهای شدیدی بخشی از اقیانوس اطلس را په طول یکهزار مایل، در برگرفت و طوفانهای وحشتناکی در وسط اقیانوس اطلس وزیدن گرفت که ۷۲ ساعت ادامه داشت. بطوریکه پرونده های اداره هواشناسی نشان میداد، تعدادی از کشتی‌ها موفق شدند از میان این طوفان‌ها گذشته و به سلامت به بندر برسند، و بطور کلی، هیچ چیز غیر عادی و شگفت‌انگیزی بجز مسئله هوا وجود نداشت. با اینحال، هیچگاه قبلاً در این بخش کوچک از اقیانوس اطلس، تا این اندازه کشتی ناپدید نشده بود.

در ۱۳ ژانویه ۱۹۵۵ یک کشتی نسبتاً "بزرگ بنام "خانه زیبا" (۱) پس از آنکه چندین روز در برمودا لنگر انداخت، بسوی "انتیگوا" (۲) براه افتاد. ظاهراً "هیچیک از هفت سرنشین این کشتی آدم‌های خرافاتی نبودند و بهمین جهت، از اینکه در روز ۱۳ به این سفر مبادرت می‌ورزیدند، بیمی بدل راه نمی‌دادند. صاحب این کشتی

بنام "وارد ویلاک" (۱) که از اهالی فیلا دلفیا ورئیس تبلیغات بازرگانی بود، خود با تفاق همسر و پسرش با این کشتی سفر می‌کرد. ۱۴۰ روز بعد از "انتیگوا" اطلاع دادند که کشتی "خانه زیبا" هنوز به بندر نرسیده است، و بلافاصله جستجو آغاز شد. یک هواپیمای "ب ۲۹" که ماه موریت داشت این کشتی را پیدا کند، بمحض اینکه بر فراز آبهای مثلث شیطان به پرواز درآمد، پیامی برای برج مراقبت ارسال داشت و طی آن اعلام کرد که مسیر خود را گم کرده است. او افزود که هواپیما با دشواری روبرو شده و بدرستی نمی‌تواند جهت خود را مشخص سازد. او ضمناً گفت که شیئی نا مشخص را بر روی آب می‌بیند که تصور نمی‌کند قسمتی از کشتی گمشده باشد. بلافاصله یک کشتی همراه با تعدادی نجات غریق، به محل تقریبی که خلبان هواپیما به آن اشاره کرده بود اعزام گردید، ولی اثری از شیئی ناشناس، که بنا به گفته خلبان بر روی آب شناور بود، دیده نشد. عجیب‌تر اینکه هواپیمای مورد بحث نیز ضمن جستجوی کشتی گمشده، خود ناپدید گشت و هیچگونه اثری از آن بدست نیامد.

ده سال پیش از آنکه نام کشتی "خانه زیبا" در فهرست گمشدگان ثبت شود، دو کشتی بزرگ دیگر نیز ناپدید شدند. خبر گم شدن این دو کشتی را نخستین بار روزنامه "نیویورک تایمز" منتشر ساخت، و ماجرای این رویداد را در مورد یکی از این دو کشتی بشرح زیر چاپ کرد:

روز جمعه، هوا بسیار سرد بود. ناخدای کشتی که "جانی پیلِت" (۲) نام داشت، پس از آنکه سوخت کشتی را تاءمین کرد سفر خود را آغاز نمود. ناخدای این کشتی، لااقل صدها بار فاصله بین جزایر واقع

1- Ward wheelock

2- Johnny Pellet

در آبهای مثلث شیطان را پیموده بود و مثل کف دستش همه آن منطقه را می شناخت. شبی کاملاً تاریک بود و اثری از ماه در آسمان دیده نمی شد. معهذ کشتی به حرکت خود ادامه میداد ناخدا و - برخی از سرنشینان کشتی در کابین کشتی نشسته و سرگرم نوشیدن قهوه داغ بودند. ناخدا در همان حال که قهوه خود را سرمی کشید، روزنامه ای در دست داشت و میخواند. در این روزنامه نوشته شده بود که یک کشتی بطرز اسرار آمیزی در آبهای مثلث شیطان ناپدید شده و هواپیماها و کشتی های دیگر سرگرم جستجوی این کشتی هستند. ناخدا روزنامه را پائین گذاشت و همگی درباره وقایعی که در این منطقه اسرار آمیز اتفاق می افتاد با یکدیگر به گفتگو پرداختند. ناخدا معتقد بود که همه این داستانها ساختگی است و دلیل می آورد که در مدت ۱۵ سال از عمر خود که در دریا گذرانده هرگز با چنین وقایعی روبرو نشده است.

فردای آن روز پیام کوتاهی مخابره شد که طی آن اعلام گردید کشتی «درفت وود»^(۱) هرگز به مقصد نرسیده و جستجوی مقامات گارد ساحلی برای یافتن آن بی نتیجه بوده است.

چند روز بعد نیز گارد ساحلی " میامی " پیامی از یک کشتی بنام " تکیلا"^(۲) دریافت داشت که سرنشینان آن، با صدای لرزانی اعلام می کردند که کشتی آنها بدون آنکه دچار هیچگونه نقص فنی شده باشد، بسرعت بزیر آب فرو می رود! سرنشینان این کشتی را فقط سه نفر تشکیل میدادند. یک مرد - یک زن و یک کودک.

آنها در پیام خود اعلام کردند که جهت و موقعیت خود را گم کرده اند و نمیدانند که در کدام نقطه بسر می برند. با اینحال می گفتند.

تصور می‌کنند که در شمال "اسلامارادا" (۱) هستند. بلافاصله جستجوی پی‌گیری آغاز شد ولی هیچگونه اثری از این کشتی بدست نیامد. عده‌ای معتقد بودند که این پیام مخبره شده، یک پیام دروغین بوده و گاهی برخی از افراد ناراحت، که قصد اذیت و آزار و یا شوخی دارند، با مخبره کردن یک پیام دروغین، مقامات گارد ساحلی را به در دسر بزرگی می‌اندازند و بعید نیست که در آن لحظه سه تن سرنشین این کشتی، با خیال راحت در منزل خود نشسته و سرگرم تماشا کردن تلویزیون بودند!

اگر از هر یکصد نفری که موضوع مورد علاقه آنها را دریا و حوادث آن تشکیل میدهد سؤال کنند که بزرگترین حادثه دریائی که منجر به مرگ تعداد زیادی انسان شد کدام است، بلافاصله پاسخ میدهند حادثه ناپدید شدن کشتی "تایتانیک" (۲) در سال ۱۹۱۲ که باعث از بین رفتن ۱۵۱۷ نفر شد.

در حالیکه اشتباه میکنند و از این رویداد مهمتر، حادثه‌ای بود که در ژانویه ۱۹۴۵ اتفاق افتاد. در آن روز یک کشتی آلمانی بنام "ویلهلم گوستلوف" (۳) با شتاب فراوان، همراه با ۱۰۰۰۰ پناهنده از لهستان حرکت کرد، ولی دوساعت بعد بوسیله یک زیر دریائی روسی هدف قرار گرفت و غرق شد. ۷۷۰۰ نفر در این حادثه ناپدید شدند و در حدود ۹۵۰ نفر بهر زحمتی بود توانستند جان خود را نجات دهند.

از همین یکصد نفر که به خواندن مطالب مربوط به دریا علاقه مندند، ۹۹ نفرشان متفق القولند که بزرگترین فاجعه منحصر

1- Islamarada

3- Wilhelm Gustloff

2- Titanic

به فرد " مثلث شیطان " ناپدید شدن کشتی بزرگ " سایکلایس " یعنی "غول افسانه‌ای یک چشم " می‌باشد که در سال ۱۹۱۸، از "باربادوس" (۱) به "بالتیمور" می‌رفت. من نیز چنین عقیده‌ای دارم و در فصول آینده به تفصیل درباره کشتی "سایکلایس" سخن خواهم گفت.

در تاریخ اول مارس ۱۸۵۴ کشتی سیاه رنگ "سیتی آو گلاسگو" (۲) یکی از ۱۳ کشتی بود که از "لیورپول" (۳) به مقصد آمریکا حرکت کرده بود. این کشتی حامل ۴۸۵ سرنشین و مسافر بود که بیشتر آنها را افرادی تشکیل می‌دادند که به آمریکا مهاجرت می‌کردند. صاحبان این کشتی، ادعا می‌کردند که کشتی آنها، هم بوسیله بادبان، و هم بوسیله یک موتور بخاری کمکی، این مسافت را با اطمینان بیشتر طی خواهد کرد.

در هفته دوم ماه آوریل، این کشتی ۱۰۰۰ تنی میبایستی وارد خلیج "دلاویر" (۴) میشد، ولی هیچگاه این امر صورت نگرفت. در تحقیقات بعدی گفته شد که موتور این کشتی ترکیده است و بهمین جهت بوسیله بادبان، در جریان باد ملایم به حرکت خود ادامه می‌دهد. ولی ماه آوریل هم گذشت و خبری از این کشتی بزرگ بدست نیامد.

یکماه بعد، روزنامه‌ها به درج شایعات گوناگونی پرداختند. برخی نوشتند که کشتی "سیتی آو گلاسگو" در میان توده های یخ گرفتار شده است. برخی دیگر نوشتند که این کشتی به اسارت دزدان دریائی درآمده است. پاره‌ای از این روزنامه‌ها گزارش دادند که کشتی "سیتی آو گلاسگو" به سواحل افریقا رانده شده و کلیه سرنشینان آن

1- Barbados

3- Liverpool

2- City of Glasgow

4- Delaware

در ساحل قاره افریقا آواره و سرگردان شده اند، و بالاخره چند روزنامه نوشتند که این کشتی در نزدیکی جزایر "باهاما" دیده شده است.

شایعه آخری، با حقیقت بیشتر وفق میداد، چون در ماه مارس بیشتر کشتی‌ها از ترس برخورد با جریان یخ، مسیر خود را تغییر می‌دادند. بهر حال این کشتی بزرگ، پس از ورود به آبهای مثلث شیطان، همراه با ۳۹۹ مسافر و ۸۱ تن کارکنان آن بطرز آسرا آمیزی ناپدید شد و هرگز خبری از آن بدست نیامد. از زمانی که فیدل کاسترو قدرت را در "کوبا" بدست گرفت، بیش از ده هزار نفر از مردم کوبا که قصد مهاجرت از آن جزیره را داشتند، خود را به آب انداختند و از آنجا گریختند. این افراد بوسیله گارد ساحلی ویاسایر کشتی‌ها نجات یافتند، در همین زمان بیش از هر وقت دیگر رویدادهای شگفت‌انگیزی در آبهای مثلث شیطان بوقوع پیوست. چند کشتی طوفان زده و خالی از سرنشین، در روی اقیانوس پیدا شد. تعداد دیگری کشتی، در حالیکه بدنه آنها بر اثر شلیک گلوله سوراخ سوراخ شده بود، در روی آبهای مثلث شیطان دیده شد. و بطوریکه تخمین زده‌اند، در حدود یک هزار نفر از مردم کوبا که بوسیله کشتی‌های کوچک قصد فرار از سرزمین خود را داشته‌اند، در دریا ناپدید شده و هیچکس از آنها اطلاعی بدست نیاورده است. این مهاجرین، در حقیقت افراد از جان گذشته‌ای بودند که زندگی خود را به مخاطره انداختند، زیرا برای رسیدن به امریکا نه تنها ممکن بود بوسیله قایق‌های کشتی کوبائی دستگیر شوند، بلکه این خطر وجود داشت که برای همیشه در دام جریان‌های گلف استریم اسیر شوند. بهر حال دقیقاً "معلوم نشد چند نفر در این ماجرا جان خود را از دست دادند

وناپدید شدند، و اصولاً "چند نفر آنها را باید به حساب اسرار مثلث شیطان گذاشت."

چند سال پیش نیز واقعه دیگری در آبهای مثلث شیطان اتفاق افتاد که مدتها بر سر زبانها بود.

واقعه از این قرار بود که در ۲۵ فوریه ۱۹۷۲، سه نفر آمریکائی با قایق خود که در حدود ۵ متر طول داشت، سرگرم ماهیگیری بودند که ناگهان موتور قایق از کار افتاد. وزش بادی که از سوی غرب میوزید، آنها را به میان جریان گلف استریم انداخت. خوشبختانه این سه نفر بوسیله گارد ساحلی نجات داده شدند. با اینکه این عده جزو افراد خوشبختی بودند که نامشان در فهرست قربانیان مثلث شیطان ثبت نشد و از مرگ نجات یافتند، ولی یکی از نجات یافتگان در حالی که دهانش از شدت خشم کف کرده بود گفت که وقتی آنها در معرض خطر قرار گرفته بودند و چیزی نمانده بود غرق شوند یک کشتی نفتکش نزدیک بود از روی آنها عبور کند، و به فریادهای آنان کمترین توجهی نکرد و به فاصله اندکی از آنها همچنان به حرکت خود ادامه داد.

یک حادثه دیگر نیز شبیه همین ماجرا در تاریخ ۲۹ مه ۱۹۷۳

در آبهای مثلث شیطان رخ داد. در آن روز، یک مرد ۳۶ ساله آمریکائی بنام "ویلیام هودلی" (۱) به اتفاق همسر ۲۲ ساله خود "دبی" (۲) که زنی زیبا بود با قایق "تاهوما" (۳) در ۸۰ مایلی جنوب کوبا دچار دردسر شدند. آنها همراه خود دو سگ داشتند. در تاریخ ۲۷ مه از هندوراس اسپانیا حرکت کرده بودند و دو روز بعد از حرکت، بعلت ضعیف بودن باتریهای قایق، برنامه سفر آنها خراب شد و این زن

1- William Hoadley

3- ahoma

2- Debbie

و شوهر و دو تاسگ آنها، روی آب سرگردان و بلا تکلیف ماندند. از همه بدتر اینکه "دبی" حامله نیز بود. همسر او "هودلی" که مردی سخت کوش بود، همه ملحفه و شمد های خواب، پاروها و هر چیز دیگری که فکر میکرد ممکن است بکمک آنها یک بادبان درست کند مورد استفاده قرار داد. "هودلی" بعداً به خبرنگاران گفت:

— ما به کمک بادبانی که ساخته بودیم، به امید خدا روی آب در حرکت بودیم، و در این مدت از آب باران و ماهیهای دریا شکم خود را سیر میکردیم. یکبار به یک مایلی یک قایق ماهیگیری روسی رسیدیم که در یکصد مایلی ساحل "آلاباما" به صید ماهی مشغول بود. چند تکه پارچه را آتش زدیم و به اینوسیله به آنها علامت دادیم، ولی روسها کمترین توجهی به ما نکردند. سرانجام پس از طی ۶۰ مایل، کشتی "مری سنت فیلیپ"^(۱) که از آنجا عبور میکرد، ما را نجات داد. این حادثه باعث شد که همسر من، فرزندی که در شکم داشت از دست بدهد.

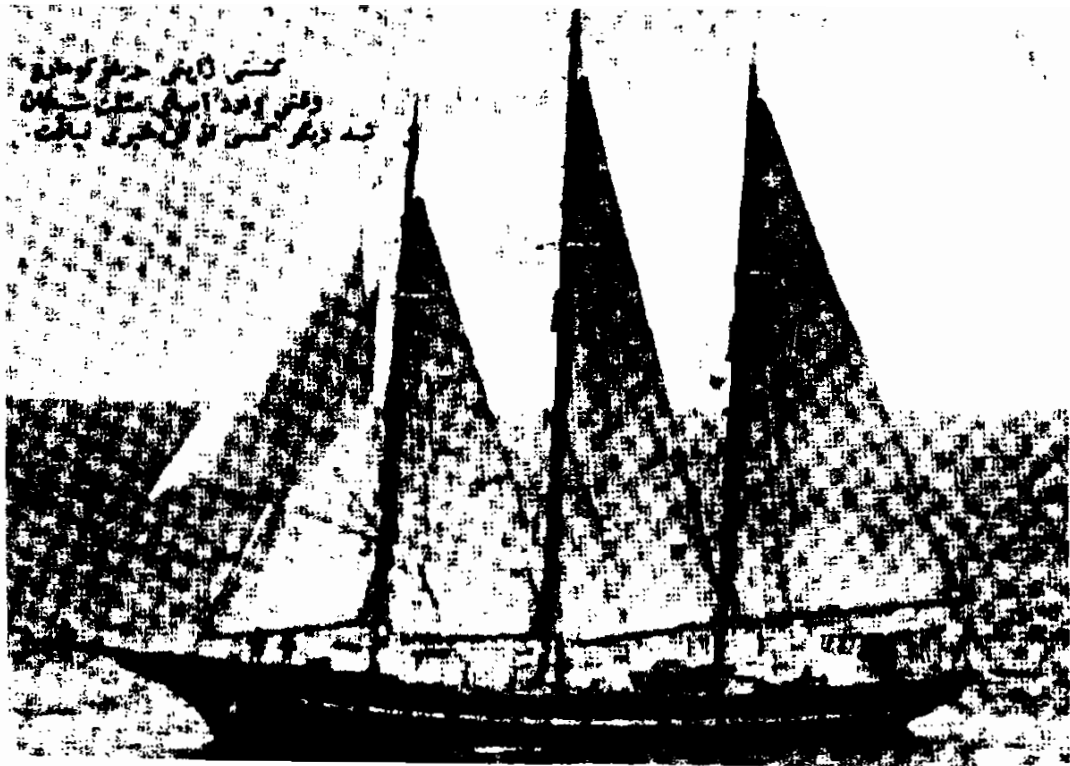
یک کشتی دیگر بنام "ایستاپا"^(۲) که ۱۵ متر طول داشت، طبق برنامه قرار بود روز کریسمس سال ۱۹۷۱ به بندر "ماراتون" واقع در آبهای مثلث شیطان برسد. این کشتی از سفری به مکزیک باز میگشت. ولی هیچگاه به مقصد نرسید. کوشش مقامات ساحلی برای برقرار ساختن تماس رادیوئی با کشتی "ایستاپا" بجائی نرسید. جستجوی دامنه داری برای پیدا کردن این کشتی آغاز شد. دو روز متوالی این جستجو ادامه یافت، ولی اثری از این کشتی بدست نیامد. در ۲۸ دسامبر، هنگامیکه هوا رو به تاریکی میرفت، یک کشتی بخاری گزارش داد که شبئی سفید رنگی را که امواج آنرا به پیش میراند مشاهده کرده است.

مقامات ساحلی بلافاصله خود را به محل مورد نظر رساندند و ملاحظه کردند که شئی مورداشاره، قسمتی از کابین یک کشتی است، ولی نشانه‌ای از یک آتش سوزی و یا انفجار در آن دیده نمی‌شد. روز بعد این شئی بدست آمده را به برادر صاحب کشتی نشان دادند، ولی او نتوانست تأیید کند که این شئی، قسمتی از کشتی گمشده بود یا نه. ولی وقتی به سازنده کشتی مراجعه کردند و کابین شکسته را به او نشان دادند، تأیید کرد که متعلق به کشتی گمشده می‌باشد. بهر حال برای بیشتر مردم این سؤال پیش آمد که چرا فقط قسمتی از کابین این کشتی پیدا شده است؟

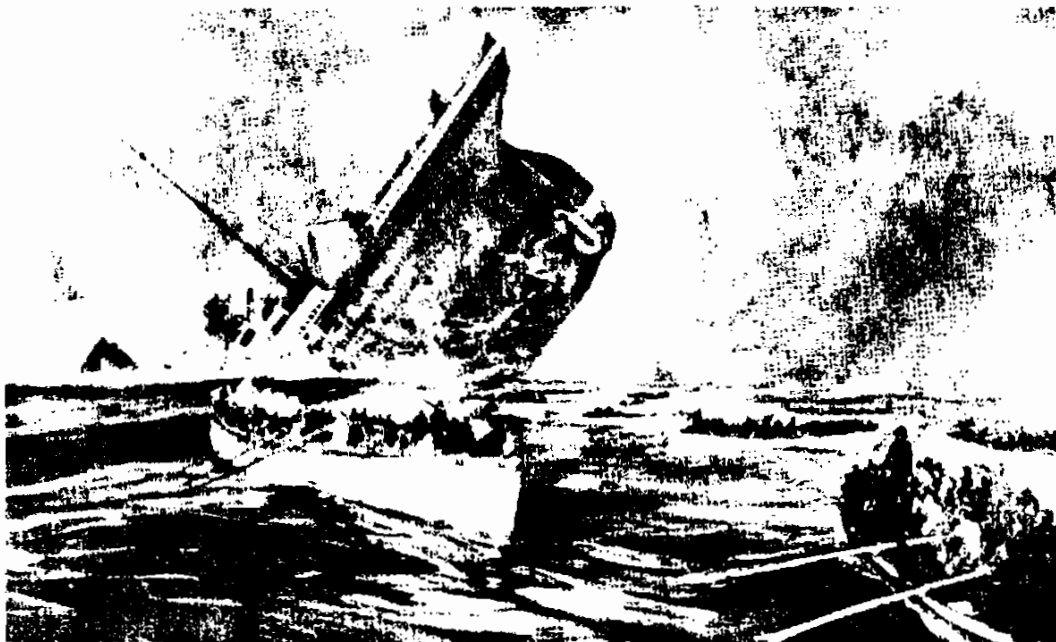
یکی از دانشمندان طرفدار مسائل ماوراءالطبیعه معتقد بود که ساکنان کرات دیگر به این کشتی حمله کرده و برای آنکه سرنشینان آنرا که خود را پنهان ساخته بودند بچنگ آورند، مجبور شده‌اند کابین کشتی را از آن جدا سازند.

فرض کنیم چنین بوده، ولی چرا کاوشگران و مقامات گارد ساحلی موفق نشدند اثری از لاشه بقیه کشتی بدست آورند؟ اینهم پرسشی است که همراه با هزاران مسئله دیگر در ارتباط با اسرار مثلث شیطان بدون پاسخ میماند.

در ۲۴ آوریل ۱۹۷۳، گارد ساحلی فلوریدا اعلام نمود که کلیه نیروهای خود را برای یافتن پنج مرد که در ساحل غربی فلوریدا ناپدید شده‌اند، بسیج کرده است. اگرچه این منطقه جزئی از منطقه مثلث شیطان بشمار نمیآید، ولی اوضاع و شرایط آنجا بسیار شبیه مثلث شیطان است، باستثنای اینکه جهت باد در آنجا فرق میکند و جریان "گلف استریم" نیز در آنجا وجود ندارد. وضع خاص موجود در این منطقه گاهی آنرا تبدیل به یک منطقه پرمخاطره میکند. بادهای



کشتی ژاپنی ریفلوگوماروه
وقتی وارد آبهای مثلث شیطان
شد دیگر کسی از آن خبری
نیافت.



گابوسی که به حقیقت پیوست!

یک قرن پیش، یک نویسنده آمریکایی به نام «رابرتسون» داستانی نوشت درباره بزرگترین کشتی اقیانوس پیمای جهان به نام «تایتان» با گنجایش ۳۰۰۰ مسافر که با سرنوشت دردناکی روبرو شد و به زیر آبهای اقیانوس اطلس فرو رفت. البته این ماجرا، صرفاً زائیدهٔ خیال پردازی‌های نویسنده بود.

عجیب اینکه ۱۲ سال بعد، این گابوس به حقیقت پیوست. کشتی بزرگی ساخته شد به گنجایش ۳۰۰۰ مسافر به نام «تایتانیک» که مجلل‌ترین و مطمئن‌ترین کشتی اقیانوس پیمای جهان بشمار می‌رفت. از اینرو «غرق نشدنی» لقب گرفته بود. و این کشتی، در سال ۱۹۱۲ درست در همان نقطه از اقیانوس اطلس که آن نویسنده پیش‌بینی کرده بود به زیر آبهای مثلث شیطان فرو رفت. آیا عجیب نیست؟

جاری عملاً " از همان جهت، یعنی جنوب شرقی میوزد، ولی وزش باد بیشتر از جانب ساحل به دریا جریان دارد. از اینرو کشتی که در نقطه عمیق دریا دچار نقص فنی شده باشد و نتواند لنگر اندازد به نقطه دوری مانند "خلیج مکزیک" رانده میشود.

چهارتن از این پنج گمشده، با قایقی به طول ۵ متر به ماهیگیری رفته بودند.

نفر پنجم با قایق دیگری به تنهایی به ماهیگیری رفته بود. یازده هواپیما و تعداد زیادی قایق متعلق به گارد ساحلی، منطقه‌ای به وسعت ۱۶۰۰۰ مایل مربع را مورد جستجو قرار دادند، ولی تلاش آنها بی‌فایده بود و هیچگونه اثری از دو قایق، و یا پنج مرد گمشده بدست نیاوردند.

همانگونه که قبلاً "نیزا اشاره کردیم، گارد ساحلی امریکا، مرتباً پناهندگانی را که از کوبا گریخته بودند، نجات میداد، ولی بیشتر آنها، در جریان فرار، بدام مثلث شیطان گرفتار میشدند و زندگی خود را از دست میدادند و این وضع همچنان ادامه داشت.

در تاریخ ۱۷ ژوئیه ۱۹۷۳ در ترعه پاناما که جزایر "باها ما" را از "کوبا" جدا میسازد، ۱۸ پناهنده تبعه هائیتی که قایق آنها در دریا غرق شده بود و خودشان نیز چیزی به آخر عمرشان نمانده بود بوسیله یک کشتی ماهیگیری از مرگ نجات یافتند و این کشتی ماهیگیری قایق آنها را به "میامی" برد.

یکی از کارکنان این قایق که یک مرد ۳۲ ساله بنام "جرج پی یر" بود و بنظر می‌رسید که سخنگوی سرنشینان قایق باشد، ضمن اشاره به ناراحتی‌هایی که این پناهندگان فراهم ساخته بودند گفت:

– ۱۲ نفر آنها زن بودند . اشعه آفتاب سوزان چون شعله‌ای بر پیکر ما فرود می‌آمد . موجودی آب آشامیدنی به پایان رسیده بود . این مهاجران ، مرتباً "آب های جمع شده در قایق را با سطل به بیرون میریختند تا تعادل قایق حفظ شود ، برخی از آنها دست‌بدها گشوده بودند و بارها و بارها با صدای بلند نام خداوند را بر زبان می‌راندند و برخی از آنان ادعا می‌کردند که با خداوند صحبت کرده‌اند و خداوند به آنها گفته است ؛ " صبر و حوصله داشته باشید . من شما را به سلامت به هر جا که مایلید خواهم برد . "

" پی‌یر " لحظه‌ای سکوت کرد بعد ادامه داد ؛

– ولی این قایق . . . در دومین شب ناپدید شد ، شاید تقدیر چنین بود .

سپس " پی‌یر " گفت که روز دیگر سر و کله یک کشتی جدید پیدا شد که در کنار کشتی آنها به حرکت خود ادامه میداد . ۴۵ نفر سرنشینان این کشتی مثل کنسرو توی هم چپیده بودند .

" پی‌یر " ادامه داد ؛

– این کشتی آنقدر نزدیک بما حرکت می‌کرد که سرنشینان دو کشتی می‌توانستند با یکدیگر گفتگو کنند . دو روز بهمین منوال سپری شد . در دومین شب ، فاصله این دو کشتی خیلی بهم نزدیک شده بود ، بطوریکه فقط به اندازه سه قایق بین آن دو فاصله بود . سکوت عمیقی بین سرنشینان دو کشتی برقرار شده بود ؛ تقریباً همه آنهائی که روی عرشه کشتی ما بودند ، بخواب رفته بودند ، کارگرانی که وظیفه خالی کردن آب‌های اضافی از کشتی را برعهده داشتند ، تصور می‌کردند که سرنشینان کشتی دیگر نیز خوابیده‌اند ؛ از این‌رو چندان توجهی به کشتی دیگر نداشتند ؛ سپس ناگهان متوجه شدیم که

کشتی مزبور در آنجا نیست . ابتدا تصور کردیم که این کشتی اندکی جلو افتاده و تاریکی شب مانع از دیدن آن می شود ، و امیدوار بودیم که چند ساعت بعد که هوا روشن می شد ، آن را ببینیم . ولی هنگامیکه سپیده صبح دمید ، در روی بستر بی کران دریا ، کشتی دیگری دیده نمی شد . ما حتی دقت کردیم تا ببینیم مبادا حادثه ای اتفاق افتاده باشد ، و گوشهای خود را تیز کردیم تا اگر دچار دردسر شده و احتیاج به کمک پیدا کرده باشند صدای فریادهای آنان را بشنویم ، ولی فقط سکوت عمیقی دامن گسترده بود .

۵

قهرمان فوتبال چگونه ناپدید شد؟

یکی از ماحراهای شگفت‌انگیز مثلث یرمودا، ناپدید شدن «جرج بوستن»^(۱) قهرمان فوتبال آمریکا بود که تماشاگران به او «کله طلائی» لقب داده بودند، زیرا با چابکی به هوا می‌پرد و ساکده‌اش ضربه‌های «هد» خوبی می‌زد. این فوتبالیست محبوب، همواره به شوخی می‌گفت که دلیل مشهور شدنش آن بوده که در دانشگاه «هاروارد» با «بابی کندی» برادر رئیس جمهوری وقت آمریکا یعنی «جان اف. کندی» فوتبال بازی می‌کرده است!

اما در حقیقت، عشق اصلی «جرج» به جز فوتبال، دریا بود. و سرانجام نیز دریا را انتخاب کرد، او برای مجلات مربوط به دریا نوردی و قایق رانی مطلب می‌نوشت و عشق و علاقه او به اینکار بالاتر از پولی بود که دریافت میکرد. او در مجله «بوستن گلوب»^(۲) چاپ «بوستن» یک ستون دائمی داشت و افزون بر این، برای کلوب‌های مختلف و گروه‌های علاقمند به قایق رانی سخنرانی

1- George Boston

2- Boston Globe

میکرد ، دوستانش نام او را مرد دوست داشتنی گذاشته بودند که حتی می‌تواند از صندلی خود بجای قایق استفاده کند و شجا عاینه به قلب دریا برود ، او بخاطر آنکه به تنهایی بایک قایق در قلب اقیانوس به دریا نوردی می‌پرداخت شهرت بسیاری بدست آورد ، ولی در یکی از این سفرها که با یک قایق ۹ متری انجام میداد ، بعلت ابتلاء به نوعی بیماری کبدی بنام " ذات الکبد " به عملیات خود پایان داد و در مصر بستری شد ، ولی این شکست ، جلوی تعالیات جاه طلبانه او را نگرفت و بار دیگر با یک قایق کوچک سفید رنگ به آغوش خطر شتافت .

ولی آخرین سفر " جرج بوستن " با این قایق ، انجام نگرفت و پس از آنکه از سفر خود به مدیترانه بازگشت ، به کله اش زد که به جزایر « هند غربی » برود . در این سفر بود که با دختر زیبائی که اونیز خود به تنهایی به دریا نوردی پرداخته بود آشنا شد و این شنائی به ازدواج انجامید ، آنها باتفاق هم به فلوریدا باز گشتند و در آنجا خانه قشنگی برنگ زرد و سفید خریداری کردند که در امتداد کانالی قرار داشت که قایق هائی که از " فورت لادر دیل " واقع در مثلث شیطان براه می‌افتادند از آنجا عبور میکردند ، درآمد او بیشتر از ناخدائی کشتی‌های بازرگانی و تحویل قایق ها به محل‌های مورد نظر تاه مین میشد .

او در اوقات فراغت ، به نوشتن کتابی درباره خاطرات و تجربیات خود در دریاها می‌پرداخت ، ولی فصل آخر این کتاب هیچگاه به پایان نرسید .

دراکتبر سال ۱۹۶۵ ، یک شرکت قایق سازی ، یک کشتی سرپوشیده که مثل یک خانه می‌شد در آن زندگی کرد در اختیار " جرج بوستن "

قرارداد تا آنرا به یک مشتری در "پورتوریکو" برساند. این ماء موریت برای "جرج" هیچگونه زحمتی نداشت، زیرا اولاً کشتی "الگاتو" (۱) مجهز به کلیه وسایل ایمنی بود، و ثانياً او بارها و بارها این مسیر را پیموده بود و مثل کف دستش همه آن مناطق را میشناخت.

در تاریخ ۱۶ اکتبر "جرج" به همسرش "مارگارت" گفت که اگر هوا خوب باشد ۱۰ روز دیگر برخواهد گشت، و بدنبال این سخن، با همسرش وداع کرد و بسوی کشتی "الگاتو" براه افتاد. دقایقی بعد، کشتی "الگاتو" که در زبان اسپانیولی بمعنی گربه است، رهسپار "پورتوریکو" شد.

نخستین مرحله این سفر، عزیمت از "فورت لادردیل" واقع در مثلث شیطان به "ناسو" بود. در همان روز اول، موتور کشتی دچار نقص فنی شد، ولی او با هرزحمتی که بود، با سرعت چهارگره دریائی این کشتی را به "ناسو" رساند و چند روز متوالی این کشتی در آنجا معطل شد تا موتور آنرا تعمیرکنند. شرکت سازنده کشتی "الگاتو" مقداری پول برای "جرج" فرستاد تا صورتحساب تعمیر موتور کشتی را بپردازد، و بار دیگر این کشتی در ۲۳ اکتبر، به راه افتاد تا به ایستگاه بعدی خود یعنی "جزایر اکسامس" برسد و چهار روز بعد، کشتی "الگاتو" در کنار یکی از جزایر اکسامس "لنگر انداخت. و "جرج" به دیدار دوستان خود رفت.

روز بعد، یعنی در تاریخ ۲۸ اکتبر دوباره این کشتی به راه خود ادامه داد، ولی اینبار "جرج" تنها نبود، بلکه یکی از جاشویان محلی را نیز همراه خود سوار کشتی کرده بود. توقف بعدی کشتی "الگاتو" جزیره "ایناگوآ" بود، ولی این کشتی هیچگاه به آنجا نرسید.

افراد گارد ساحلی بدنبال اطلاع از این امر، بسیج شدند و برای یافتن کشتی گمشده دست به تلاشی همه‌جانبه زدند. ۶ فروند هواپیما سراسر آن منطقه را زیر نظر گرفتند. هنگام جستجو، دریا کاملاً آرام بود، ولی گارد ساحلی گزارش داد که هنگام ناپدید شدن کشتی "الگاتو" دریا متلاطم بوده است. افراد گارد ساحلی، همه کوشش خود را در منطقه ای بوسعت ۱۳۵ مایل مربع بین جزیره "ایناگوآ" و جزایر "گرند تورک" متمرکز ساخته بودند. پس از چند روز جستجوی بی‌حاصل در این نقطه از آبهای مثلث شیطان، افراد گارد ساحلی، جستجوی خود را به جنوب جزایر باهاما، کوبا، هائیتی، جمهوری دومینیکن و پورتوریکو گسترش دادند تا بلکه بتوانند اثری از این کشتی و ناخدای صاحب نام آن که بطرز اسرار آمیزی در آبهای مثلث شیطان ناپدید شده بودند بیابند. پس از دو هفته تلاش، سرانجام عملیات جستجو پایان یافته اعلام شد، ولی از کلیه هواپیماهای نظامی خواسته شد که ضمن انجام مأموریت های خود هرگاه نشانی از کشتی گمشده بدست آوردند، مراتب را اطلاع دهند.

به "فورت لادر دیل" یعنی نقطه شروع حرکت که "جرج بوستن" اولین بار مأموریت خود را از آنجا آغاز کرد باز میگردیم. در آنجا دوستان این دریانورد بی باک و علاقه منده حرفهای عجیب و غریبی میزدند. آنها با اطمینان می گفتند که "جرج" دیر یا زود آفتابی خواهد شد و دوباره بمیان آنها باز خواهد گشت. همسر دریانورد گمشده نیز که چندین بار همراه شوهرش به منطقه ای که اکنون همسرش در آنجا ناپدید شده بود، سفر کرده بود اظهار میداشت:

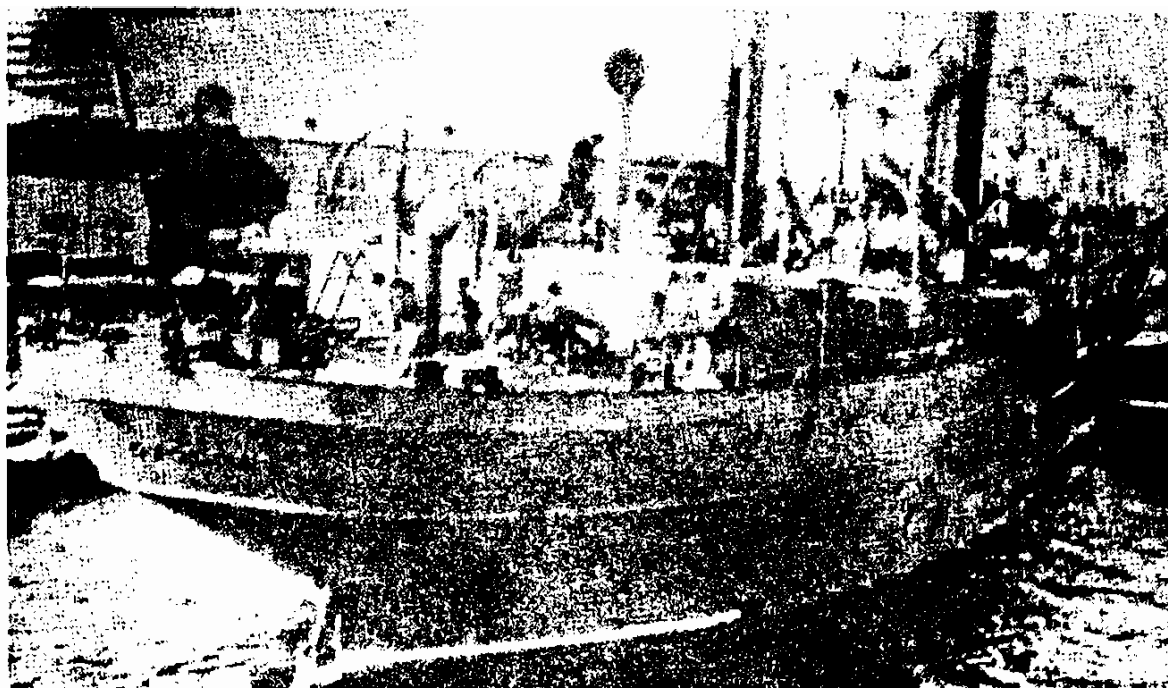
— من اطمینان دارم که حال شوهرم کاملاً خوب است. وقتی کشتی "الگاتو" براه می افتاد، موتورش زیاد تعریفی نداشت، ولی

شوهرم ، دریانورد بسیار باتجربه ای است و به تنهایی از پس همه مشکلات برمی آید . او هم اکنون شاید زیر یک درخت نخل نشسته باشد و یا در جزیره ای سرگرم سوار کردن کاربوراتور کشتی و پاکارهایی از این قبیل باشد .

کسی چه میداند ، شاید این دریانورد گمشده که زمانی یکی از معروفترین فوتبالیست‌های امریکا بود ، در جزیره دور افتاده‌ای ، هزاران کیلومتر دورتر از مثلث شیطان ، زیر یک درخت نخل سرگرم استراحت و یا آموختن فوتبال به افراد قبایل بود . و شاید هم به نقطه‌ای خارج از این دنیا منتقل شده بود که هیچگاه دیگر باز نمی گشت و هیچکس جز او نمیدانست که ممکن است مثلث شیطان راهی به دنیا‌های شگفت‌انگیز دیگر ، با ابعادی بجز آنچه در این دنیا هست داشته باشد !

آیا ممکن است روزی اسراری که در بطن منطقه شیطان نهفته است ، آشکار شود ؟ این پرسشی است که همه در انتظار آن بسر میبرند . وقتی حوادثی را که در " مثلث شیطان " اتفاق افتاده است مرور میکنیم ، در برابر هریک از آنها با یک علامت سؤال مواجه می شویم . چرا یک اسکادران مرکب از پنج فروند هواپیمای متعلق به نیروی دریایی امریکا در یک ماء موریت هوایی ، بکلی ناپدید شدند و هیچگونه نشانی از آنها بدست نیامد ؟ چرا کشتی‌هایی در منطقه مثلث شیطان مشاهده شد که هیچ سرنشینی درون آن وجود نداشت ؟

چرا یک کشتی غرق شده دوباره بطرز اسرارآمیزی از گور خود در اعماق دریا به سطح آب می آید و هیچکس بخاطر نمی آورد که این کشتی در چه زمانی ناپدید شده است ؟ اینها و هزاران حادثه نظیر اینها ، از روی یک فیلم تخیلی علمی اقتباس نشده اند ، بلکه رویدادهای مستندی هستند که بزرگترین راز کشف نشده قرن را تشکیل میدهد .



ناپدید شدن گشتی، غول یک چشم، با ۳۰۹ سرشین یکی از شگفت‌انگیزترین حوادث ملتک برمودا به شمار می‌رود. این آهرین تصویری است که از این گشتی گرفته شده است.



عکسی از کاپیتان ورلی، در آن زمان هنوز یک چشم خود را از دست نداده بود.



کاپیتان ورلی، آنگونه که ملوانان او را مجسم ساخته‌اند.

۶

غول يك چشم قربانی می آفریند!

درباره غولهای یک چشم ، در افسانه ها زیاد شنیده ایم ، ولی منظور ما از عنوان کردن یک چنین مطلبی ، اشاره به یک کشتی امریکائی بنام "غول یک چشم"^(۱) است که ناخدای آن "جرج ورلی"^(۲) نیز فقط یک چشم داشت و بی شباهت به غولهای افسانه ای نبود . او هیکلی تنومند داشت و درحالیکه در یک دست خود یک تعلیمی گرفته بود و با خشونت انتهای سیگار برگی که به لب داشت می جوید باگامهای فولادین طول عرشه کشتی را می پیمود . انسان وقتی چشمش به این ناخدای افتاد ، بی اختیار قهرمان داستان "گرگ دریا" نوشته "جک لندن" در نظرش مجسم میشد و چنین می پنداشت که جک لندن قبلاً "با این ناخدای غول پیکر ملاقات کرده و داستان خود را براساس رفتار و کردار این شخص برشته نگارش درآورده است . کشتی ۱۹۰۰۰ تنی "غول یک چشم" از آبهای سرد و یخ زده اقیانوس اطلس شمالی به

1- Cyclops

2- George Worley

حرکت درآمده بود و محموله آنرا ذغال، تعدادی نامه و مقداری آذوقه تشکیل میداد که قرار بود در ژانویه ۱۹۱۸ به ناوگان جنگی امریکا در سواحل امریکای جنوبی تحویل داده شود.

کشتی در آبهای مثلث شیطان پیش میرفت و سرنشینان آن، از ترس ناخدای کشتی، در طبقه زیرین کشتی جمع شده بودند و یکی دو نفر از آنها گاهی از پله ها بالا می آمدند و دزدکی سایه ناخدای کشتی را که همچنان با گامهای بلند طول عرشه کشتی را می پیمود می پائیدند. افرادی که در سفرهای قبلی همراه کاپیتان "ورلی" بودند بخوبی بخاطر داشتند که کشتی حامل آنها تبدیل به جهنمی شده بود و هیچکس جرأت جیک زدن نداشت. بهر حال هیچیک از آنان، حتی فرمانده خشن و بیرحم آنها نمیدانست که کشتی "غول یک چشم" وارد یکی از اسرارآمیزترین مناطق جهان یعنی "مثلث شیطان" میشود.

راست یا دروغ، سرنشینیان کشتی، از افسران گرفته تا کارگران، جرأت ایستادن در برابر فرمانده خود را نداشتند و این فرمانده نیز مانند کوسه‌ای که برای بدام انداختن طعمه خویش به جستجوی صخره‌های مرجانی میرود، مجبور بود یک قربانی داشته باشد و این قربانی، افسر جوانی بنام "انسن کین"^(۱) بود که مورد غضب کاپیتان "ورلی" قرار گرفت و در نتیجه، پزشک کشتی، پیش از آنکه کاملاً دیوانه شود او را به جایگاه بیماران منتقل کرد. با اینحال، فقط یک نفر در این کشتی وجود داشت که به اصطلاح از پس کاپیتان "ورلی" بر می آمد. این شخص، ستوان "کنراد نرویگ"^(۲) نام داشت، ولی او نیز همین که خشم کاپیتان به سرحد جنون میرسید، غلاف می کرد و دم بر نمی آورد.

1- Ensign Cain

2- Conrad Nervig

این افسر جوان که قبل از آنکه کشتی "غول یک چشم" به دیار عدم بشتابد از آن پیاده شد - در خاطرات خود درباره کاپیتان "ورلی" هنگام تهیه فیلم مستند "مثلث شیطان" چنین گفت:

- گاهی فکر میکردم که کاپیتان "ورلی" پنجاه سال، و حتی یک قرن، دیرتر از زمان بدنیا آمده است! او نمونه کاملی از فرماندهان ظالم کشتی بود که در زمانهای پیش زندگی می کردند و سرنشینان کشتی را تا سرحد جانوران، خوار و پست می شمردند. مردی عبوس بود و هیچگاه رفتاری دوستانه نداشت و از اینرو، نزد همراهان خود از محبوبیتی برخوردار نبود.

نخستین بار در نوامبر سال ۱۹۱۷ در روی عرشه کشتی "غول یک چشم" با او آشنا شدم، ابتدا در نظرم مردی مبادی آداب جلوه کرد، ولی بعداً "بتدریج به خصوصیات اخلاقی او پی بردم. آنشب از نیمه شب تا ساعت ۴ بامداد، روی عرشه کشیک میدادم و وقتی بی خوابی را تحمل می کردم، او در حالیکه جامه بلندی بتن داشت و یک تعلیمی بدست گرفته بود، و کلاهی بر سر گذاشته بود ظاهر شد. در حالیکه به نرده کشتی تکیه کرده و به دریا چشم دوخته بود، از خانواده و بچه هایش با من سخن گفت. او خود را نابغه ای میدانست که پس از او نظیرش نخواهد آمد، و غالباً در این حال بود که زیر دستان خود را مورد غضب و حمله قرار میداد. با اینحال احساس می کردم که از من خوشش می آید. چرا؟ نمیدانم! وقتی در آخرین لحظات، از کشتی پیاده شدم، اوسعی کرد با تماس با آدمیرال ناوگان امریکا در اقیانوس اطلس جنوبی - که به من ماء موریت دیگری واگذار کرده بود - تماس بگیرد و مانع از رفتنم بشود. ولی اگر این موافقت صورت گرفته بود، اکنون دیگر من در اینجا نبودم و همراه کشتی

"غول یک چشم" و سرنشینان بخت برگشته آن به سرنوشت نامعلومی گرفتار شده بودم.

این شاهد زنده که اکنون پیر و فرتوت شده است افزود:

– سفرکشتی "غول یک چشم" به امریکای جنوبی که از آبهای شیطان عبور کرد سفری پرحادثه بود. هنگامیکه بندر "نورفاک" (۱) را ترک کرد، بایک کشتی که ماء موریت داشت زیر دریایی‌های دشمن را شناسائی کند، برخورد نمود و یک موتور آن از کار افتاد و به هر زحمتی بود خود را به بندر "ریو" (۲) رساند. اگر روشنائی روز نبود، بدون شک بطرف صخره‌های خطرناک کشیده میشد و کارش ساخته بود. من همه تقصیرها را به گردن ناخدای آن، یعنی کاپیتان "ورلی" می‌اندازم که سرمست از قدرت و غرور، غالباً "مرتکب اشتباهات زیادی میشد. حتی مسیر کشتی را تغییر داد و هنگامیکه دستیار او به این امر اعتراض کرد، کاپیتان دستور داد او را دستگیر و زندانی سازند.

در همان زمان در موتورخانه یک کشتی دیگر بنام "پتسبورگ" (۳)

که آن نیز عازم امریکای جنوبی بود، حوادثی در شرف تکوین بود. دو تن از ملوانان که همه پولهای خود را در قمار، به یک ملوان دیگر بنام "استوارت" (۴) که انحراف جنسی داشت باخته بودند، تصمیم داشتند در عالم مستی او را بکشند و جسدش را قطعه قطعه کرده در آتش بسوزانند. و بدنبال این نقشه شوم، با ضربات چکش کار او را ساختند. یکی از کارکنان کشتی که برحسب تصادف از آنجا عبور می‌کرد، ناگهان صدای ناله‌های خفیفی را شنید و پس از جستجو،

1- Norfolk

3- Pittsburgh

2- Rio

4- Stewart

سرانجام جسد نیمه جان این مرد را پشت دیگ بخار کشتی یافت که مغزش متلاشی شده بود، ولی هنوز زنده بود. با تلاشی زیاد، او را به جایگاه مخصوص بیماران کشتی حمل کرد، و دو ملوان دیگر که مرتکب این قتل شده بودند از ترس شناخته شدن، در یک فرصت مناسب خود را به آب انداختند و گریختند. آنها به دامنه کوهستان پناه بردند، ولی بزودی از طرف مقامات مربوطه، شناسائی و دستگیر شدند. " استوارت " نیز که چندین روز در حال اغما، بسر میبرد سرانجام درگذشت.

محاكمه جنایتکاران، درست یک روز قبل از کریسمس انجام شد. یکی از این دو ملوان بنام " جیمز کاکر " (۱) به اعدام، و دیگری به حبس ابد محکوم شد. سه نفر دیگر نیز در این ماجرا، شریک جرم شناخته شدند که برای همگی آنها مجازات پنج سال زندان تعیین گردید. از کشتی " غول یک چشم " خواسته شد که چهارتن از این محکومان را که یکی از آنان محکوم به زندان ابد بود، با خود ببرد. بعلاوه ۴۲ نفر از سرنشان کشتی " پتسبورگ " نیز به کشتی " غول یک چشم " منتقل شدند. تعدادی از این افراد، از دوستان این دو جنایتکار بودند و وقتی قدم به عرشه کشتی گذاشتند، چشمشان به زندانیان افتاد که دست و پایشان را با زنجیر بسته بودند و محافظان مسلح، مراقب آنها بودند. ناخدای بیرحم کشتی نیز یعنی کاپیتان " ورلی " اسلحه‌ای به کمر بسته بود. بزودی شایع شد که مسافران کشتی " پتسبورگ " وارد کشتی " غول یک چشم " شده اند تا دوستان زندانی خود را نجات دهند و کشتی را در اختیار خود بگیرند. این موضوع نزدیک بود ناخدای وحشی کشتی را دیوانه کند. همانروز کشتی " غول یک چشم "

درکناریک بارانداز، لنگرانداخت تا تقریباً " یازده هزار تن سنگ " منگنز " با خود حمل کند .

" منگنز " فلز خاکستری رنگی است که وقتی به فلزات دیگر اضافه شود، قدرت و استحکام آن فلز را بمیزان قابل توجهی افزایش میدهد. توپهای کوچک و بزرگ نیروی دریائی، از آلیاژ برنز و منگنز ساخته شده و پروانه و میله گاردان کشتی نیز از همین نوع آلیاژ است. وزن سنگ منگنز در مقایسه با ذغال سنگ که محموله عادی کشتی " غول یک چشم " را تشکیل میداد، بسیار قابل توجه بود. منگنز یک ماده ساینده است و هرچه را که در زیر آن قرارگیرد، میساید و سوراخ می کند. از این رو باید با دقت زیاد آنرا بسته بندی کرد تا از ایجاد هرگونه ضایعه، و واکنش آن در برابر حرکت کشتی جلوگیری نمود. تنها یک نفر بخوبی از عهده این کار برمی آمد، و او ستوان " فاربز" (۱) دستیار ناخدای کشتی بود که پیش از آنکه وارد نیروی دریائی بشود، سالها بعنوان یک کارشناس در حمل و نقل سنگهای معدنی سنگین، تجربه اندوخته بود، ولی حالا این شخص به دستور ناخدای خشن کشتی زندانی شده بود و کاپیتان "ورلی" ناگزیر یک جوان بی تجربه را بجای او گماشت.

در این هنگام دستور داده شد که " نرویک " به کشتی دیگری بنام " کوه یخ غلتان " (۲) منتقل شود و این موضوع باعث شد کاپیتان "ورلی" را که مقدار زیادی مشروب نوشیده بود شدیداً "خشمگین" سازد. زیرا با انتقال "نرویک" او یکی از معدود افسران با تجربه خود را از دست میداد. خیلی تلاش کرد تا "نرویک" را در کشتی خود نگاه دارد، ولی موفق نشد. "نرویک" همان کسی است که قبلاً "گفتیم

در حدود نیم قرن بعد، خاطرات خود را از این کاپیتان ظالم بازگو کرد. در آن روز، او همراه چهارتن دیگر در روی عرشه کشتی "کوه یخ غلتان" نشسته بود و از دور شبیح سیاه رنگ مایل به خاکستری کشتی "غول یک چشم" را تماشا می کرد که رفته رفته در هوای مه آلود دورتر میشد.

این کشتی راه خود را در اقیانوس ادامه میداد و همچنان در محافل افسران و باشگاه ها و بارها موضوع صحبت بود. شایع شده بود که سرنشینان این کشتی، در صدد شورش برآمده اند و نبردی در داخل کشتی درگیر شده است. این کشتی راه خود را در دریا ادامه میداد، ولی از سرعت آن کاسته شده بود. زیرا هنگام تعمیر یک موتور آن در "ریودوژانیرو" دقت کافی بعمل نیامده بود و اکنون دوباره گرفتار این سرنوشت تلخ شده بود. با یک موتور، و با سرعت هشت گره دریائی به حرکت ادامه میداد. کاپیتان "ورلی" مشروب زیادی نوشیده بود و هیچکس بدرستی از علت این اقدام، در آن لحظه حساس آگاه نبود، آیا خراب شدن موتور کشتی باعث ناراحتی او شده بود؟ آیا کشتی، بیش از حد خود، بار و مسافر سوار کرده بود؟ آیا زندانیان کشتی "پتسبورگ" و مسافران ناشناسی که سوار کشتی "غول یک چشم" شده بودند موجبات این ناراحتی را فراهم ساخته بودند؟

سرانجام کشتی وارد آبهای "مثلث شیطان" شد و این آخرین باری بود که این کشتی بزرگ با ۳۵۸ سرنشین دیده شد. روز پیش، یک کشتی انگلیسی با کشتی "غول یک چشم" تماس رادیویی برقرار کرده بود و کاپیتان "ورلی" در پاسخ فقط گفته بود:

— هوا خوب است، مشکلی در کار نیست.

دیگر هیچ کجا نشانی از این کشتی بدست نیامد. تلاش

چشمگیری برای یافتن این کشتی غول پیکر آغاز شد و هزاران مایل از آبهای اقیانوس اطلس مورد جستجو قرار گرفت، ولی کمترین اثری از کشتی و مسافرانش بدست نیامد.

در رابطه با کشتی گمشده "غول یک چشم" تنها یک تلگرام باقی مانده که از سوی "لیوینگستون"^(۱) کنسول امریکادر "باربادوس" برای وزارت امور خارجه امریکا ارسال شده است. زیرا پس از رسیدن این کشتی به جزیره "باربادوس" وزارت خارجه امریکا، طی تلگرامی از "لیوینگستون" خواست تا اطلاعاتی درباره این کشتی و ناخدای آن به مرکز ارسال دارد. کنسول "باربادوس" در جواب، تلگرام زیر را فرستاد که برای مقامات امریکائی تکان دهنده بود. متن این تلگرام چنین است:

اداره پانزدهم - محرمانه

ناخدای کشتی "غول یک چشم" اظهار داشت که برای رسیدن به جزیره "برمودا" به ۶۰۰ تن زغال سنگ نیاز دارد. وضع موتورهای کشتی تعریفی نداشت. ناخدای کشتی از من تقاضای پول کرد - که برایم عجیب بود. از اینجا یک تن گوشت تازه، یک تن آرد، و در حدود پانصد کیلوگرم سبزیجات مختلف خرید که جمعا "۷۷۵ دلار شد (دلار آن زمان - مترجم) و مابین پول را به او پرداختیم. اطلاعات زیر را که از منابع گوناگون بدست آمده به اطلاع میرسانم: ناخدای کشتی به اندازه کافی زغال سنگ در اختیار داشت که می گفت نامرغوب است. و این مقدار، شاید به بیش از ۱۵۰۰ تن میرسید. سرنشینان کشتی، از ناخدای خود یعنی کاپیتان "ورلی" دل خوشی نداشتند و نام او را "آلمانی لعنتی"^(۲) گذاشته بودند. بطور

1- Livingston

2- Damned Dutchman

کلی در میان افسران خود محبوبیتی ندارد. شایع بود که شورش‌هایی در این کشتی رخ داده و برخی از کارگران کشتی؛ از سوی این ناخدای خشمگین مورد مجازات قرار گرفته و حتی یکی از آنان اعدام شده است. این کارگران، بازندان نیانی که از کشتی دیگری به آنجا منتقل شده بودند و یکی از آنان محکوم به زندان ابد بود، همدست شده خیال داشتند کشتی را به تصرف خود در آورند. "گات شوک" (۱) سرکنسول ایالات متحده نیز جزو مسافران است. به استثنای افسران و مسافران، جمعا ۲۳۱ خدمه در این کشتی وجود دارند. ما اسامی خدمه کشتی را در اختیار داریم، ولی نتوانستیم نام همه افسران و مسافران را بدست آوریم. در میان این اسامی، نامهای آلمانی دیده می‌شود. من نارضایی سرنشینان کشتی را نسبت به ناخدایشان خطرناک تلقی می‌کنم، و از آن بیم دارم که این کشتی، به سرنوشتی ناگوار دچار گردد، سرنوشتی که به مراتب تلخ تر و ناگوارتر از غرق شدن خواهد بود.

امضاء: "لیوینگستون"

ممکن است این تلگرام، سر نخی برای کشتی گمشده "غول یک چشم" در بر داشته باشد. وقتی جزء به جزء این پیام را مورد مطالعه قرار دهیم، حقایقی آشکار می‌شود که به بازگو کردنش می‌ارزد:

۱- کاپیتان "ورلی" تقاضای ۶۰۰ تن زغال سنگ کرده بود، در حالیکه ۱۵۰۰ تن قبلا "بار زده بود".

۲- کاپیتان ورلی اظهار داشت که نیاز به ۶۰۰ تن زغال سنگ دارد تا به برمودا برسد، ولی چرا "برمودا" را در قلب مثلث شیطان انتخاب کرد؟ در حالیکه راههای بی خطر و کوتاه تری در کنار جزایر ویندوارد، پورتوریکو، دومینیکا و شرق کوبا وجود داشت و باد

مساعد نیز به حرکت کشتی کمک می‌کرد. معلوم نبود چرا کاپیتان "ورلی" در آن زمان که جنگ جریان داشت، میخواست به قلب اقیانوس اطلس برود؟

۳ - وضع خراب موتور کشتی موجب شده بود که این کشتی عظیم، با مشکلاتی رو برو شود، ولی در این صورت می‌توانست بوسیله بی‌سیم کمک بخواهد. با آنکه دستگاههای رادیویی این کشتی، کاملاً سالم بود، ولی کاپیتان "ورلی" چنین پیامی مخابره نکرد. چرا؟

۴ - هرچند کاپیتان "ورلی" پس از ترک برزیل، کشتی را مملو از آذوقه ساخته بود، ولی تهیه آذوقه اضافی در "باربادوس" نکته قابل توجهی بشمار نمی‌رفت، زیرا تقسیم یک تن گوشت و یک تن آرد، میان ۳۵۸ نفر سرنشینان کشتی (با توجه به اینکه یکی از آنها اعدام شده بود) بجائی نمیرسید.

۵ - اگر یکی از افراد را در روی عرشه کشتی "غول یک چشم" اعدام کرده باشند، در حقیقت این نخستین اعدامی است که از تاریخ ۱۸۴۹ بر روی عرشه کشتی انجام شده است. ولی آیا کاپیتان "ورلی" بدون تشکیل دادگاه نظامی و تصویب رئیس جمهور، دستور اعدام آن شخص را صادر کرده بود؟ بهر حال اقدام او یک عمل غیر قانونی بود. در گزارش "لیوینگستون" نیز این اقدام، شایعه‌ای بیش قلمداد نشده بود، ولی کمتر شایعه‌ای وجود دارد که لااقل ذره‌ای از واقعیت در آن نهفته نباشد.

۶ - "لیوینگستون" همچنین در گزارش خود به شایعه وقوع شورش در کشتی و وضع خطرناک حاکم بر آن اشاره کرده بود. بیایید اوضاع و احوال این کشتی را بررسی کنیم:

یک ناخدای ستمگر و فوق العاده خشن، یک افسر محبوب که



گشتی، غول یک چشم، تعدادی زندانی خطرناک با خود حمل می‌کرد. آیا این زندانیان باعث غرق گشتی شدند یا آنکه رمز و رازی در کار بوده است که ما از آن بی‌اطلاعیم.



محیطی سخت و ظالمانه بر گشتی «سایکلایس» حاکم بود. در این تصویر، یکی از مسافران گشتی، به دستور ناخدای سنگر تنبیه بدنی می‌شود.

بدستور کاپیتان "ورلی" زندانی شده بود. زندانیانی که هر لحظه امکان داشت اقدام به فرارکنند. و دوستان آنها که آزادانه در کنار این مجرمین قرار داشتند، اعدام غیرقانونی یکی از سرنشینان کشتی در حضور دیگران (اگر چنین امری به وقوع پیوسته باشد) و فضای ناآرام حاکم بر کشتی "غول یک چشم" همه و همه، خبر از یک واقعه ناگوار میداد. آیا چنین واقعه ای اتفاق افتاد؟ یا آنکه کاپیتان "ورلی" که از عاقبت کار خود آگاه بود و میدانست پس از بازگشت، تحت بازجوئی و مجازات مرگ قرار خواهد گرفت، کشتی "غول یک چشم" را به نابودی کشانده بود؟

۷ - هرچند در گزارش کنسول امریکا در "باربادوس" قید نشده بود، ولی آخرین باری که این کشتی را دیدند، به سوی "جنوب" میرفته است که نشان میدهد از مقصد خود منحرف گشته بود. آیا ناخدای کشتی بهمان دلایلی که در بالا ذکر کردیم، خود عمداً چنین تصمیمی را اتخاذ کرده بود، و یا آنکه این کشتی نیز مانند بسیاری از کشتی های دیگری که در آبهای مثلث شیطان حرکت می کردند بر اثر از کار افتادن قطب نما و دستگاههای دیگر، در این منطقه اسرارآمیز دچار سرگشتگی شده و راه خود را گم کرده بود؟

۸ - برخی از کارکنان کشتی، کاپیتان "ورلی" را "آلمانی لعنتی" لقب داده بودند. این عبارت، در جنگ جهانی اول مورد استفاده قرار می گرفت و متفقین، دشمنان آلمانی خود را به این اسم می نامیدند. اگرچه مدارک نیروی دریائی نشان میداد که "ورلی" در سانفرانسیسکو بدنیا آمده، ولی بررسی های بعدی ثابت کرد که او متولد آلمان است، و در سال ۱۸۷۸، هنگامی که جوانی بیش نبود، عرشه یک کشتی تجاری آلمانی را که در سانفرانسیسکو لنگر انداخته بود، ترک گفته

و بطور غیر قانونی وارد خاک امریکا شده بود. در تحقیقات بیشتری که پس از ناپدید شدن کشتی "غول یک چشم" درباره این کاپیتان اسرارآمیز بعمل آمد، معلوم شد که نام واقعی اش "یوهان فریدریش ویشمن"^(۱) است و پس از آنکه فرماندهی کشتی "غول یک چشم" را به عهده گرفت، نزدیک ترین دوستان و همکاران او را کاپیتان های کشتی های تجاری آلمان تشکیل میداد. آیا این موضوع حقیقت داشت که آلمانیها در ناپدید شدن این کشتی دست داشتند؟

وقتی موضوع ناپدید شدن کشتی مزبور بر سر زبانها افتاد عده ای از نظامیان و غیرنظامی ها معتقد بودند که این کشتی بزرگ به دشمن سپرده شده است. این نظریه بخصوص هنگامی قوت می گیرد که می بینیم چند ساعت پس از اعلام ترک مخاصمه، که منجر به پایان یافتن جنگ جهانی اول شد، یک افسر ارشد نیروی دریائی امریکا در اروپا بنام دریا سالار "ویلیام سیمز"^(۲) فوراً "به سراغ اسناد و مدارک و پرونده های نیروی دریائی آلمان رفت و این پرونده ها را مورد بررسی قرار داد تا شاید بتواند برای آگاهی از سرنوشت اسرارآمیز کشتی "غول یک چشم" سر نخى بدست آورد.

معلوم شد که کشتی "غول یک چشم" هیچگاه به آلمان نرسیده است. این مدارک در عین حال نشان میداد که در مسیر این کشتی هیچگاه زیر دریائی های آلمانی در زیر آب نبودند، این مسیر، مین گذاری نشده بود و هیچگونه حمله ای در سطح آب به این کشتی صورت نگرفته بود.

ولی در تحقیقات بیشتری که در این پرونده ها بعمل آمد، دریک جا، از کشتی بنام "غول یک چشم" سخنی به میان آمده بود. در نقطه

دور افتاده ای از اقیانوس اطلس شمالی، یک زیر دریائی آلمانی به فرماندهی ستوان " دوئنیتس"^(۱) که شخصی جاه طلب بود و روزی می خواست جای دریا سالار بزرگ هیتلر را بگیرد، یک کشتی انگلیسی را همراه با سرنشینان آن غرق کرد. نام این کشتی " سایکلپس " یا " غول یک چشم " بود!

ولی به تمام گزارش های افسران آلمانی نمی شدا اعتماد کرد، زیرا بیشتر آنها مبالغه آمیز بود، و سر فرماندهی عالی آلمان معمولاً " گزارش های نیروی دریائی خود را تغییر میداد، چون میدانست که پاره ای از اطلاعات، به خارج درز می کند. بهمین جهت گزارشها را چرب تر می کرد و گاهی نیز این گزارشها بکلی دروغین بود.

برخی براین باور بودند که زندانیان و دوستان آنها که در روی عرشه کشتی " غول یک چشم " بودند، قدرت را بدست گرفته اند، ولی اینکه به کدام نقطه رفته اند معلوم نیست. البته در اقیانوس اطلس جنوبی، مناطقی وجود دارد که اینگونه کشتیها می توانند بی آنکه شناخته شوند به آنجا پناه ببرند، ولی در مورد شورشیان این کشتی، وضع فرق می کرد، زیرا در آبهای مجاور آنجا هیچ جزیره یا خشکی وجود نداشت که این یاغیان بتوانند خود را در آنجا پنهان سازند. مشکل زبان و رنگ پوست، آنها را از ساکنان محلی متمایز می ساخت و بزودی دستشان رومی شد. مجلاتی مانند " نشنال مرین"^(۲) و " لیتراری دایجست"^(۳) نوشتند که کشتی " غول یک چشم " در چنگال یک هشت پای غول آسا اسیر گشته و این جانور عظیم الجثه، آن را با خود به اعماق اقیانوس برده است.

1- Doenitz

3- Literary Digest

2- National Marine

این نظریه بیشتر جنبه غیرعلمی و مردم پسند دارد، زیرا داستانهای "ژول ورن" در آن زمان از شهرت به سزائی برخوردار بود و اینگونه داستانهای تخیلی مورد توجه خوانندگان قرار میگرفت. در ژوئن سال ۱۹۲۳ ناخدای یک کشتی بازرگانی که درست از مسیر کشتی "غول یک چشم" عبور می کرد اظهار داشت:

— من تصور می کنم محموله این کشتی باعث غرق شدن آن شده باشد، زیرا "منگنز" کالای پر درد سری است و هر کس نمی تواند آنرا حمل کند. بنابراین کارکنان این کشتی نیز که به حمل ذغال سنگ عادت داشتند، نمی توانستند از پس این کالا برآیند. خاصیت "منگنز" در این است که هر چیزی را در زیر خود میساید و سوراخ می کند و بعد نیست کف کشتی را نیز سوراخ کرده و موجب غرق آن شده باشد. نظریه این ناخدا، تا اندازه ای شایان توجه است، ولی آیا امکان دارد ته کشتی یکباره فرو ریزد؟ احتمال این امر تقریباً صفر است.

"نرویک" یعنی همان افسر جوانی که پیش از ناپدید شدن کشتی "غول یک چشم" از آن پیاده شد و از دام مرگ گریخت، نظریه این ناخدا را تأیید می کند و می افزاید:

— کاپیتان "ورلی" با گفته افسر مسؤل که معتقد بود این کالا سرانجام باعث خواهد شد که کشتی از وسط به دو نیم شود و پیش از آنکه کسی بتواند از آن خارج گردد به اعماق دریا فرو خواهد رفت، مخالفت ورزید. بهمین جهت بارگیری نامعقول "منگنز" سرانجام آنها را به سرنوشت دردناکی گرفتار ساخت.

ولی به استثنای زیر دریائی ها، کمتر کشتی وجود دارد که به هنگام غرق شدن، اشیائی از روی عرشه آن بر سطح آب شناور نشود.

مدارک موجود نشان می‌دهد که تقریباً "هرکشتی که از وسط به دونیم شده و غرق گشته است، یک نیمه آن تا مدتی بر روی آب شناور باقی مانده است و در این فاصله، سرنشینان کشتی فرصت کافی داشته‌اند تا خود را از مهلکه نجات دهند.

در سال ۱۹۲۵، یکی از دریانوردان بنام "مالون تیسدیل" (۱)

که دو سال پیش از ناپدید شدن کشتی "غول یک چشم" بر روی عرشه این کشتی کار می‌کرد، نظریه دیگری ارائه داد. این دریا نورد با تجربه گفت:

– احتمالاً "ممکن است محموله کشتی را درست نبسته بودند و

تعادل کشتی برهم خورده است. وی افزود:

– این واقعه، در یک چشم برهم زدن اتفاق می‌افتد، و ظرف

چند ثانیه، کشتی تعادل خود را از دست داده و قبل از آنکه کسی بتواند کشتی را ترک کند واژگون خواهد شد. و در این صورت، هیچگونه اثری از تکه پاره‌های کشتی غرق شده که معمولاً "به هنگام تصادم با کشتی دیگر، و یا برخورد با مین و اژدر حاصل می‌گردد، برجای نمی‌ماند. این حادثه چنان سریع اتفاق می‌افتد که ناخدای کشتی یا خدمه آن فرصت نمی‌یابند بوسیله بی سیم درخواست کمک کنند.

بهرحال، چند ماه پس از گم شدن کشتی "غول یک چشم"

یک بطری در ساحل پیدا شد که امواج آنرا به ساحل آورده بود. داخل این بطری، نامه‌ای وجود داشت که ظاهراً "چنین بنظر می‌رسید که هنگام غرق شدن کشتی "غول یک چشم" با عجله تمام نوشته شده است. آنچه مسلم بود، این نامه کذائی، شوخی و فریبی بیش نبود. یک شوخی بی مزه و ناخوشایند که شیرپاک خورده‌ای به آن وسیله

قصد سر بسر گذاشتن داشت . آیا در لحظه ای که کشتی در حال غرق شدن است ، کسی آنقدر وقت دارد که روی عرشه بنشیند ، نامه ای بنویسد ، آن را درون بطری بگذارد و سرش را لاک و مهر کند ؟ اگر فرض کنیم چنین بوده ، پس وقت و فرصت کافی نیز برای به آب انداختن قایق نجات و مخابره پیام و درخواست کمک نیز وجود داشته است . در حالیکه میدانیم هرگز چنین پیامی مخابره نشد و هیچگونه قایق نجاتی مشاهده نگردید .

عده ای بر این باورند که انفجار مواد منفجره ، موجبات غرق شدن کشتی " غول یک چشم " را فراهم ساخته است . ولی با توجه به این حقیقت که این کشتی فقط مجهز به چند قبضه توپ سه میلیمتری بوده ، این احتمال نیز از میان می رود ، زیرا کشتی مذکور به آن اندازه مواد منفجره با خود حمل نمی کرد که در صورت انفجار ، بتواند آسیب زیادی به کشتی وارد ساخته آن را غرق نماید .

برخی دیگر ، وضع هوا را عامل اصلی حادثه می پندارند و بر این باورند که وزش طوفان سهمگین و امواج خروشان ، موجبات غرق شدن این کشتی غول پیکر را فراهم ساخته است . در حالیکه چنین نظری درست نیست . البته یک چنین هوای نا آرام و خطرناکی در مناطق دیگر وجود داشت . مدارک موجود نشان میدهد که همزمان با ناپدید شدن کشتی غول یک چشم ، در آبهای مجاور ساحل " نیو انگلند " (۱) دریا به شدت متلاطم گشته و امکان غرق کشتی ها وجود داشته است ، ولی این مکان ، در شمال مسیر کشتی " غول یک چشم " واقع شده و با آن فاصله زیادی داشته است . همچنین یک جبهه هوای سرد گزارش شده که از مناطق شمالی « هند غربی » عبور می کرد ،

و این تقریباً "همزمان با عبور کشتی "غول یک چشم" از آن آبهاست، ولی امواج دریا به آن اندازه نبود که کشتی بزرگی نظیر "غول یک چشم" را بیک چشم برهم زدن به کام خود فرو برد.

همانگونه که قبلاً "در تجزیه و تحلیل تلگرام "لیوینگستون" کنسول امریکادر "باربادوس" اشاره کردیم، کاپیتان "ورلی" ناخدای "غول یک چشم" مورد سوء ظن مقامات امریکائی قرار گرفته بود و احتمال میدادند که با عوامل آلمانی همکاری داشته باشد. ولی در سپتامبر ۱۹۲۳، یعنی پنج سال پس از ناپدید شدن این کشتی، یکی از مجلات وابسته به نیروی دریائی، مقاله ای چاپ کرد که تا اندازه ای مبهم بود و خواننده را به شگفتی وا میداشت. این مجله نوشت:

"در آن زمان، در شهر "برانزویک" (۱) واقع در ایالت "جورجیا" یک فروند کشتی ساخته شده که گفته می شد عده ای از جاسوسان سوار آن شده بودند، و این کشتی در نزدیکی خلیج "چسپیک" (۲) توقیف شد. دست کم، یک شخصیت مهم در روی عرشه کشتی "غول یک چشم" وجود داشت که بستگی شدید به آلمانی ها داشت. با بررسی نام مسافران این کشتی، در می یابیم که تنها دو شخصیت مهم در روی عرشه کشتی "غول یک چشم" وجود داشت، یکی از آنها، کاپیتان "ورلی" و دیگری "گات شوک" سرکنسول ایالات متحده بود. همانگونه که می دانیم، کاپیتان "ورلی" با آلمانی ها بستگی داشت، ولی در مورد نفر بعدی، یعنی "گات شوک" چه می توان گفت؟ شهرت داشت که این دیپلمات امریکائی، قبل از جنگ، شدیداً طرفدار آلمانی ها بوده و ایل و تبارش آلمانی بوده اند.

واقعیت هر چه می خواهد باشد، قدر مسلم آنست که کشتی

"غول یک چشم" در نطقه ای از آبهای "مثلث شیطان" بی آنکه اثری از خود باقی گذارد، از صفحه روزگار محو شده است.

شگفت اینکه سالها پس از ناپدید شدن کشتی "غول یک چشم" حوادثی اتفاق افتاد که بطور غیرمستقیم به این کشتی مربوط می شود. در سال ۱۹۲۸، یعنی ۱۰ سال بعد، کشتی بخاری "وستریز" (۱) یعنی همان کشتی که آخرین بار با ناخدای کشتی "غول یک چشم" تماس رادیویی گرفت، همراه با سرنشینان نگون بخت خود در مثلث شیطان ناپدید شد. این کشتی از میان آبهای مثلث برمودا، عازم جزیره "باربادوس" بود، یعنی همان جزیره ای که کشتی "غول یک چشم" آخرین بار در آنجا لنگر انداخت و سپس برای همیشه ناپدید گردید.

از متهمان ماجرای قتل "استیوارت" در روی عرشه "پیتسبورگ" که در همین فصل به آنها اشاره کردیم، تنها "جیمز کاکر" یعنی قاتل اصلی از مرگ گریخت و به سلامت به زندان منتقل گردید، زیرا هنگامی که کشتی "غول یک چشم" همراه با چهار شریک جرم این واقعه که یکی از آنان محکوم به زندان ابد بود آبهای برزیل را ترک گفت، "جیمز کاکر" را برای اجرای حکم اعدام، روی عرشه کشتی "پیتسبورگ" نگاه داشتند، ولی او هیچگاه اعدام نشد، زیرا محکومیت او، به زندان ابد تخفیف یافت. سرانجام او را به زندان "نیوهامشیر" (۲) منتقل ساختند، و بطرز مسخره ای، پس از سه سال از زندان آزاد گردید!

دو فروند کشتی بنامهای "نایریوس" (۳) و "پروتیوس" (۴) که عینا "شبه کشتی" "غول یک چشم" بودند و اسامی آنها نیز از اساطیر یونانی اقتباس شده بود، در اوایل سالهای دهه ۱۹۲۰ از خدمت

1- Vestris

3- Nereus

2- New Hampshire

4- Proteus

معاف شدند و به کارشان خاتمه داده شد. چند سالی در "نورفاک" بلا استفاده ماندند تا آنکه در سال ۱۹۴۱ اداره کشتیرانی "نورفاک" آنها را بعنوان کالای اسقاط به یک شرکت کانادایی فروخت. ورود ایالات متحده امریکا به جنگ جهانی دوم، کلیه اخبار روزنامه‌ها را تحت الشعاع خود قرار داد، از جمله سرنوشت ناگوار این دو کشتی را، که در زمستان سال ۱۹۴۱، به فاصله ۱۷ روز از یکدیگر، ناپدید شدند. محموله این هر دو کشتی را "بوکسیت" (۱) تشکیل میداد و هر دو این کشتی‌ها که به خواهران کشتی "غول یک چشم" معروف بودند، وارد آبهای مثلث شیطان شدند و دیگر از آن خارج نشدند.

پس از پایان جنگ جهانی دوم، آرشیوهای نیروی دریایی آلمان مورد بررسی قرار گرفت تا بلکه سرنخی درباره چگونگی ناپدید شدن این کشتی‌ها بدست آید و اطمینان حاصل شود که این دو کشتی مورد اصابت گلوله دشمن قرار نگرفته‌اند. مدارک موجود نشان میداد که در زمان ناپدید شدن این دو کشتی، هیچ زیردریایی آلمانی، هیچ ناو جنگی و هیچ مینی در نزدیکی "مثلث شیطان" وجود نداشته است. بهر حال ضمن بررسی این پرونده‌ها، یکبار دیگر نام کشتی "غول یک چشم" به میان آمد. در ژانویه ۱۹۴۱، یعنی ۲۳ سال پس از واقعه ناپدید شدن کشتی "غول یک چشم" یک کشتی انگلیسی، در منطقه‌ای واقع در شمال اقیانوس اطلس، مورد اصابت اژدر قرار گرفت و همراه با ۹۴ سرنشین خود به زیر آب فرو رفت، نام این کشتی نیز "غول یک چشم" بود!

بوکسیت، هیدرواکسید آلومینیوم آهن دار 1- Bauxite

است که منشأ اصلی آلومینیوم محسوب می‌شود.



بزرگترین دریانوردان دوران

تقریباً " هفتاد سال پیش از آنکه ملکه انگلستان ، دلاوری بنام "فرانسیس چیچستر" (۱) را که به تنهایی دور کره زمین را با یک قایق پیموده بود ، به لقب "سر" (۲) ملقب کند ، یک کاپیتان بازنشسته امریکائی بنام "جاشوا اسلوکام" (۳) با قایق بادبانی خود بنام "اسپری" (۴) که در حدود ۱۰ متر طول داشت ، نخستین سفر دریائی خود را به دور دنیا آغاز کرد .

" سرفرانسیس چیچستر " در تاریخ ۱۸ مه ۱۹۶۷ پس از ۹ ماه تلاش، سرانجام توانست با قایق کوچک خود " کولی سرگردان " با طی مسافتی بالغ بر ۴۵،۸۵۶ کیلومتر، دور دنیا را بییماید و به شهرت زیادی دست یابد . او هنگام پیروزی ۶۵ سال داشت و هفت سال پیش از آن تاریخ نیز مبتلا به سرطان ریه شده بود ! در دریا نیز از خطرات

1- Francis chichester

3- Joshua slocum

2- Sir

4- Spray

بی‌شماری جان سالم به دربرد، وشجاعت و بی‌باکی خود را بر همگان ثابت کرد. جالب اینکه این دریانورد پیر، هر بار که به دریامیرفت دچار دریازدگی میشد، با این حال آنچنان نسبت به این سفر دریائی وسوسه شده بود که حاضر بود همه چیز را از یاد ببرد. قایق او که در حدود ۱۶ متر طول داشت، مجهز به بهترین وسایل، از جمله یک دستگاه رادیوئی بسیار قوی، بادسنج، جهت یاب، عمق سنج، دینام برق، فرستنده و حتی دستگاهی برای ساختن ماءالشعیر بود. امروزه حتی در بین جوانان کمتر کسی است که شهامت و قدرت این دریا نورد پیر را داشته باشد، از اینرو به او "دریانورد قرن" لقب دادند.

اگر به "فرانسیس چیچستر" دریانورد قرن لقب دهیم، بی‌تردید باید نام "جاشوا اسلوکام" را که در بالا به او اشاره کردیم "دریانورد قرن گذشته" بگذاریم. بعبارت دیگر، عده ای این مرد شجاع را بزرگترین دریانورد تاریخ دریانوردی بشمار می‌آورند.

این مرد نیز در ۲۴ آوریل ۱۸۹۵ یعنی دو ماه پس از آنکه پنجاه و یکمین سالگرد تولد خود را جشن گرفت، سفر دور و دراز خود را به دور دنیا آغاز کرد و با قایق خود مسافتی بالغ بر ۷۵۰۰۰ کیلو متر را پیمود. مسافرت طولانی او سه سال بطول انجامید و دلخوشی او آن بود که نامش بعنوان نخستین مردی که به تنهائی دور کره زمین را پیمود، در تاریخ ثبت شود.

قایق او در مقایسه با قایق "فرانسیس چیچستر" نه تنها کوچکتر بود، بلکه از نظر تجهیزات نیز فقیرتر بود.

قایق او "اسپری" نام داشت و در حقیقت این نام، از یک شوخی که یک کاپیتان بازنشسته کشتی شکار نهنگ با "اسلوکام" انجام داد

گرفته شد. در اواخر قرن نوزدهم، کشتی‌های بادبانی، جای خود را به کشتی‌های بخاری دادند و کار و کاسبی کسانی که کشتی‌های بادبانی داشتند از سکه افتاد، و دیگر کسی برای حمل کالاهای خود به صاحبان این کشتی‌ها که در برابر حوادث دریا نامطمئن تر بودند مراجعه نمی‌کرد. "جاشوا اسلوگام" نیز که در ۲۵ سالگی ناخدای یک کشتی بادبانی بود، با همین بدشانسی روبرو شد. روزهای خود را به گفتگو با سایر ناخداهایی که از کار بیکار شده بودند میگذراند. در یکی از همین روزها، یک کاپیتان پیر به "اسلوگام" وعده داد که یک کشتی بخاری در اختیار او بگذارد، و افزود که این کشتی به پاره‌ای تعمیرات نیاز دارد و نام آن "اسپری" است.

"اسلوگام" ابتدا از خوشحالی در پوست نمی‌گنجید، ولی روز بعد، دریافت که او را دست انداخته‌اند و "اسپری" نام یک کشتی شکسته قدیمی است که هیچیک از اهالی آنجا آنرا بخاطر نمی‌آورد و لاشه‌آن، در چند کیلومتری ساحل، درون مزرعه‌ای افتاده بود! از آنجا که او مردی استوار و صاحب عزم بود، در برابر این شوخی خود را نباخت و تصمیم گرفت دستی به سر و روی این کشتی شکسته بکشد. از اینرو کار خود را آغاز کرد، لاشه کشتی آنچنان از هم گسسته بود که ناخدهای پیر، امیدی به رو براه کردن آن نداشتند، ولی وقتی پس از ۱۸ ماه آنرا دیدند، دهانشان از تعجب بازماند و نمی‌توانستند تشخیص دهند که این همان کشتی قدیمی است، و یا جدیداً خریداری شده است! سرانجام "اسلوگام" تصمیم گرفت که با همین وسیله، به دور دنیا سفر کند. و بی توجه به سخنان ناامیدکننده ناخدهای پیر، دست به سفری پرمخاطره و اسرارآمیز زد.

این دریانورد شجاع، در کتاب خود که پس از این سفر موفقیت

آمیز به دور دنیا برشته نگارش درآورد، به حادثه‌ای در نزدیکی جزایر "ازور" اشاره می‌کند که او را کاملاً "از پای درآورد". هنگامی که روی کف اتاقک کشتی افتاده بود و از درد بخود می‌پیچید، طوفانی وزیدن گرفت. ولی قوای او کاملاً "تحلیل رفته بود و یارای آنرا نداشت که بادبان را کوتاه ترکند. او از هوش رفت و وقتی دیدگان خود را گشود، طوفان همچنان میوزید و او در کمال تعجب مردی را پشت سکان کشتی خود دید که با وجود شدت طوفان و ناآرام بودن دریا، سکان را با تمام قدرت بدست گرفته بود. این مرد شگفت‌انگیز، لباسی که متعلق به قرن‌ها پیش بود به تن کرده بود و خود را یکی از کارکنان کشتی "کریستوف کلمب" معرفی کرد و اظهار داشت که آمده است تا کشتی "اسلو کام" را هدایت کند.

با مداد روز بعد، هنگامیکه "اسلو کام" تا اندازه‌ای بهبود یافته بود، روی عرشه کشتی رفت. طوفان ملایم‌تر شده بود و خورشید می‌درخشید. اثری از مرد ناشناس بچشم نمی‌خورد. طوفان همه چیزهایی که در روی عرشه کشتی بدون حفاظ مانده بود، با خود برده بود و سطح عرشه، از یک لایه نمک پوشیده شده بود. این طوفان وحشتناک شدیدتر از آن بود که اسلو کام تصورش را کرده بود. با این حال بادبان‌هایی که اونتوانسته بود بموقع جمع کند هنوز پا برجا مانده بودند و عجیب این بود که کشتی در آن هوای طوفانی، و در میان امواج متلاطم اقیانوس، مسیر خود را به درستی طی کرده بود، و این کار، تنها از عهده یک ناخدای بسیار ورزیده ساخته بود. در اینجا بود که "اسلو کام" بیاد ناخدای اسرار آمیزی افتاد که در عالم خواب و بیداری دیده بود، ناخدائی که درست در آبهای منطقه

مثلث شیطان به یاری اش شتافته بود!

او از سوی غرب به شرق میرفت و تصمیم داشت از طریق اقیانوس اطلس، از دریای مدیترانه، کانال سوئز و بحر احمر به اقیانوس هند برود، سپس از پیمودن اقیانوس آرام، و گذشتن از "کیپ هورن" (۱) به نقطه شروع حرکت بازگردد. ولی نقشه های او، با حمله دزدان دریائی که در نزدیکی جبل الطارق صورت گرفت، نقش بر آب گردید، و همین مسئله باعث شد که مسیر خود را عوض کند و از طریق اقیانوس اطلس به "کیپ هورن" برود.

در طول سفر، با مشکلات زیادی از جمله وحشی های خونخوار، طوفانهای سهمگین، و ماء موران گمرک رو برو گشت. از آنجا که ۱۵ دلار پول بیشتر همراه نداشت و نمی توانست ساعت کرونومتر خود را تعمیر کند، لذا در ازای پرداخت یک دلار، یک ساعت شماطبه دار قراضه خریداری کرد که عقربه دقیقه شمارش نیز، شکسته و گم شده بود و در طول این سفر مخاطره آمیز همین ساعت قراضه، تنها وقت نمای دریائی او بشمار میرفت.

سرانجام "اسلوکام" در تاریخ ۲۷ ژوئن ۱۸۹۸ کشتی خود را به "بوستن" یعنی نقطه آغاز و مبداء حرکت رساند و این بزرگترین موفقیت در تاریخ دریانوردی بشمار میرفت. ولی از بدشانسی او، مطبوعات امریکا در آن زمان، بیشتر به درج اخبار مربوط به جنگ اسپانیا و امریکامی پرداختند و کمتر به مسئله دیگری توجه داشتند. از اینرو موفقیت بزرگ "اسلوکام" نیز تا پایان جنگ در پرده سکوت باقی ماند. پس از خاتمه جنگ، بتدریج سروصدائی در اطراف نام او و قایقش بر پا شد و کتاب سفرنامه او نه تنها پر فروش ترین کتاب سال شد،

بلکه دستور داده شد این کتاب در مدارس عمومی نیز تدریس و خوانده شود و این دریانورد بی باک، که شنا کردن نمی دانست شهرت جهانی یافت!

یازده سال بعد، یعنی در پائیز سال ۱۹۵۹، این دریانورد پیر که در آن زمان ۶۵ سال از عمرش می گذشت، بار دیگر بر آن شد تا به تنهایی دست به سفر تازه ای بزند و به جزایر «هند غربی» در منطقه مثلث برمودا برود. در تاریخ ۱۴ نوامبر، پس از توقف کوتاهی در "میامی" که برای تهیه آذوقه در آنجا توقف کرده بود، دوباره راهی دریا شد، ولی در حقیقت، این آخرین سفر او بود. زیرا "جاشوا اسلوکام" این بزرگترین دریانورد زمان، همراه با کشتی "اسپری" به قلب "مثلث شیطان" رفت و برای همیشه ناپدید گشت.



محموله خطرناك

بطور کلی سال ۱۹۶۳ را در منطقه مثلث شیطان، باید پر حادثه‌ترین سالها به حساب آورد، زیرا کشتی‌ها، قایق‌ها و هواپیماهای زیادی در این سال، قربانی این منطقه اسرارآمیز شدند. یکی از مشهورترین حوادث در این زمینه، مربوط به کشتی ۱۷۰۰۰ تنی "مرین سولفور کوئین" (۱) بود که مقادیر زیادی گوگرد به ارزش ۴۳۰۰۰۰ دلار حمل می‌کرد. این کشتی، ۳۹ سرنشین داشت، و با آنکه اکثر آنها دریانوردان باتجربه‌ای بودند، بهیچوجه از سرنوشت خویش آگاه نبودند و نمی‌دانستند که هیچگاه به مقصد خود یعنی "نورفاک" نخواهند رسید. هنگامی که این کشتی از ساحل دور شد، ملوانان، طبق معمول به انجام امور جاری مشغول شدند. بادبان را سفت کردند، طنابهارا پیچاندند و جمع کردند، محل دیدبانی را محکم کردند، قطب نما و دستگاه رادیویی را بازدید نمودند، و بالاخره دریچه‌های بخار

1- Marin Sulphur Queen

توربین کشتی را تنظیم کردند تا کشتی با حداکثر سرعت به حرکت خود ادامه دهد. کسانی که کاری نداشتند در گوشه ای جمع شدند تا به اصطلاح ملوانان، باهم "دندان قروچه" کنند و این اصطلاحی بود که آنان در مورد صحبت‌های دوستانه بکار می‌بردند.

محموله کشتی را که گوگرد مذاب بود در درجه حرارت ۳۷۰ درجه فارنهایت نگاه می‌داشتند و اینکار را با عبور بخار از میان سیم پیچ‌های برافروخته انجام می‌دادند.

۹ سال قبل، یعنی در دسامبر ۱۹۵۴، یک کشتی دیگر موسوم به "مناطق جنوبی" (۱) که آن نیز گوگرد حمل می‌کرد، از پورت سولفور (۲) واقع در تکزاس به سوی ایالت "مین" (۳) می‌رفت. این کشتی در سال ۱۹۴۴، یعنی در خلال جنگ جهانی دوم بمنظور مصارف جنگی ساخته شده بود. به سواحل دشمن یورش می‌برد و محموله خود را که شامل تانک، کامیون، جیپ، آذوقه و نفقات و نظایر آن که برای تصرف ساحل لازم بود، در نقاط مورد نظر تخلیه می‌کرد. بعدها از یک کشتی زمان جنگ، تبدیل به یک کشتی بازرگانی شد.

این کشتی دو قایق نجات با خود حمل می‌کرد که هر یک از آنها گنجایش ۳۰ نفر را داشت.

کشتی "مناطق جنوبی" در تاریخ ۲ دسامبر ۱۹۵۴ بندر "پورت سولفور" را ترک گفت. مسیر آن، عینا "همان مسیری بود که کشتی "مرین سولفور کوئین" ۹ سال بعد طی کرد. سرعت آن هشت گره دریائی بود و هنگامی که روی جریان "گلف استریم" قرار گرفت، سرعت آن

1- Southern Districts 3- Maine

2- Port Sulphur

افزایش یافت و به ۱۱ تا ۱۳ گره دریائی رسید. هرچند تعداد دقیق سرنشینان آن معلوم نیست، ولی گفته می‌شود که در حدود ۲۳ سرنشین داشت. زیرا ناخدای کشتی، برخلاف مقررات، فراموش کرده بود که قبل از حرکت، اسامی سرنشینان کشتی را به مسئول مربوطه تسلیم دارد. سه تن از سرنشینان، پیش از آنکه این کشتی، راهی دریا شود، از آن پیاده شدند، زیرا به آنها الهام شده بود که این کشتی هیچگاه به مقصد نخواهد رسید، بویژه اینکه وضع آن، چندان روبراه نبود. این کشتی پیش از آنکه به آبهای مثلث برمودا برسد، یک پیام عادی رادیویی مخابره کرد و این آخرین کلامی بود که از ناخدای کشتی "مناطق جنوبی" شنیده شد، و این کشتی برای همیشه ناپدید گردید. تاریخ ناپدید شدن آن، روز ۵ دسامبر ۱۹۵۴ بود. به این تاریخ توجه کنید. این کشتی درست ۹ سال بعد از تاریخ مفقود شدن شش هواپیمای نیروی دریائی (یعنی ۵ دسامبر ۱۹۴۵) در همان منطقه، ناپدید گردید. و این خود از عجایب است!

نیروی دریائی و گارد ساحلی امریکا، جستجوی گسترده‌ای را برای یافتن این کشتی آغاز کردند و منطقه‌ای به وسعت ۲۶۲,۰۰۰ مایل مربع را مورد کاوش قرار دادند، ولی کمترین نشانه‌ای از این کشتی بدست نیامد. یکبار دیگر تاریخ تکرار شده بود، زیرا در ۲۵ ژانویه ۱۹۲۱ نیز یک کشتی دیگر حامل گوگرد موسوم به "هیوئیت" (۱) که از آبهای مثلث شیطان می‌گذشت، بطرز اسرار آمیزی ناپدید گردید. کشتی "هیوئیت" دست‌کم یکی از ده فروند کشتی بود که در نخستین ماه‌های سال ۱۹۲۱، در غرب اقیانوس اطلس ناپدید گردید.

بر سر کشتی ۱۷۰۰۰ تنی چه آمد؟

خوب ، اکنون باز می‌گردیم به سراغ کشتی ۱۶۵۰۰ تنی "مرین سولفورکوئین" که ماجرای ناپدید شدن آن ، برآستی شگفت‌انگیز است . هنگامی که این کشتی ، به آرامی سینه آبهای مثلث شیطان را می‌شکافت و پیش میرفت ، یکی از کارکنان آن ، یک پیام رادیوئی برای همسرش فرستاد و به او اطلاع داد که در وقت مقرر به " نور فاک " خواهند رسید . یکی دیگر از سرنشینان این کشتی نیز یک پیام رادیوئی برای یکی از دوستانش در "تامبا"^(۱) که دلال سهام بود ، مخابره کرد . و بجز این دو پیام ، هیچ خبر دیگری از کشتی " مرین سولفورکوئین " بدست نیامد . و این کشتی ، درست در نزدیکی مکانی که ۹ سال پیش کشتی " مناطق جنوبی " در آنجا ناپدید شده بود ، غیبش زد . این کشتی نیز به کام " مثلث شیطان " فرو رفت .

مانند همیشه ، جستجوی دامنه‌داری از طریق هوا و دریا ، برای یافتن این کشتی گمشده بعمل آمد ، ولی این جستجوها ، ثمری نداشت . خلبان یکی از هواپیماها اطلاع داد که توده های زرد رنگی را که احتمالاً " ممکن است گوگرد باشد ، مشاهده کرده است . ولی در تحقیقات بعدی معلوم شد که این توده ها مربوط به علفهای دریائی بود که بوسیله کشتی دیگری حمل می‌شد و مقداری از آن به درون اقیانوس ریخته بود ، و از فراز دریا ، درست مانند توده‌های گوگرد بنظر می‌رسید . همچنین چند جلیقه نجات در آن حوالی پیدا شد که بهیچوجه ثابت نمی‌کرد متعلق به سرنشینان کشتی گمشده باشد .

به دنبال این حادثه ، سر و صدای خانواده سرنشینان کشتی که

عزیزان خود را از دست داده بودند، بلند شد و آنها، صاحبان این کشتی را متهم به سهل‌انگاری کردند و گفتند صاحبان کشتی، با علم به اینکه کشتی "مرین سولفور کوئین" برای چنین سفری آمادگی نداشته، دستور حرکت صادر کرده اند، سرانجام شش سال بعد، پرونده شکایت این افراد به جریان افتاد و در ژوئن ۱۹۶۹، دادگاهی به منظور رسیدگی به این امر در "نیویورک" تشکیل گردید تا معلوم شود آیا صاحبان کشتی در این مورد مقصرند یا نه.

صاحبان کشتی، یک ناخدای بازنشسته ۷۲ ساله بنام «جرج گرت»^(۱) را به دادگاه بردند تا به طرفداری از آنان شهادت دهد این ناخدای پیر، که ۴۷ سال از عمر خویش را در دریا سپری ساخته بود و بیش از هزار بار، در مسیری که کشتی "مرین سولفور کوئین" ناپدید شد، سفر کرده بود، نظر خود را اعلام داشت و گفت:

— این کشتی، با امواج سهمگین، و دریای بی‌نهایت ناآرامی که دریانوردان آن را "دریای غریب" می‌نامند رو برو گشته... و از گون شده و به زیر آب فرو رفته است.

وی در عین حال اعتراف کرد که در سراسر عمر خود، هرگز با یک چنین دریائی در آن منطقه، روبرو نشده و هیچگاه نشنیده است که کشتی‌های دیگر، به این علت غرق شده باشند.

"دانلد کلین"^(۲) وکیل مدافع این پرونده، از یک اقیانوس‌نگار مشهور، و کارشناس علوم جوی بنام "ویلیام دان"^(۳) دعوت نمود تا در جایگاه شهود حاضر شود. و او، نظریه ناخدا "گرت" را بکلی بی‌اساس دانست.

1- George Grant

3- William Donn

2- Donald Klein

وکیل مدافع از " ویلیام دان " که در عین حال استاد و رئیس بخش آزمایشگاه علوم جوی در دانشگاه کلمبیا بود پرسید :

— آیا بنظر شما ، اوضاع و شرایط جوی ، در منطقه ای که کشتی " مرین سولفور کوئین " ناپدید شده ، به گونه ای بود که یک چنین امواج عظیم ، و یا به قول دریانوردان " دریای غریب " را پدید آورد ؟

" دان " پاسخ داد :

— نه قربان .

وکیل مدافع دوباره پرسید :

— آیا در ماه فوریه ۱۹۶۳ ، یعنی در روزی که این کشتی ناپدید شد ، وضع هوا و دریا غیر عادی بود ؟

" دان " پاسخ داد :

— نه بهیچوجه . . . چیز غیر عادی وجود نداشت که برخلاف انتظار دریانوردان باشد .

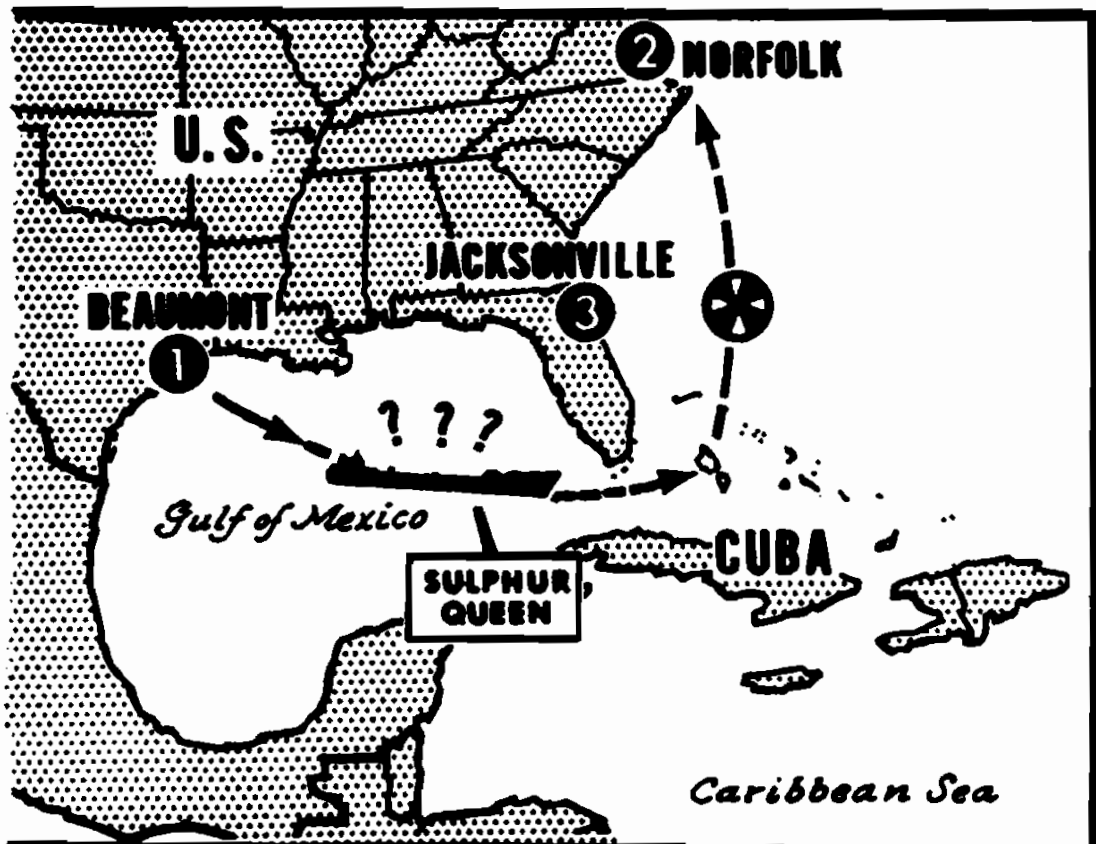
گزارش گارد ساحلی نشان میداد که دست کم ۱۵ فروند کشتی تانکر ، نظیر " مرین سولفور کوئین " از وسط به دو نیم شده و غرق گردیده بودند . و در نتیجه گارد ساحلی به این نوع کشتی ها دستور داده بود که بعنوان محکم کاری ، یک کمر بند فولادین به دور بدنه کشتی بکشند .

ولی آیا کشتی " مرین سولفور کوئین " به زیر آب فرو رفته بود ؟ یک نظریه دیگر حاکی است که این کشتی ، بجای آنکه به اعماق دریا برود ، به هوا رفته است ! گارد ساحلی ، در گزارشی که در ماه آوریل ۱۹۶۴ منتشر ساخت ، سازندگان این کشتی را مورد انتقاد قرار داد ، زیرا به ناخدای کشتی ، دستورات ایمنی لازم را در صورت برخورد با مشکلات مربوط به حمل و نقل گوگرد مذاب نداده بودند



ناپدید شدن کشتی حامل سولفور به راستی رویداد شگفت‌انگیزی بود که سر و صدای زیادی به راه انداخت. دو تن از افراد گارد ساحلی، تابلوشی را که از آب گرفته شده مورد آزمایش قرار می‌دهند. آیا این قطعه واقعاً متعلق به کشتی «مرین سولفور کوئین» می‌باشد یا آنکه این تابلو را به منظور آرام کردن افکار عمومی جعل کرده‌اند؟!

در این تصویر، سیر کشتی «مرین سولفور کوئین» از ۱ تا ۳ نشان داده شده است. این کشتی، در این سیر، به گونه‌ای ناگهانی غیب شد. در نقطه‌ای که با علامت دایره بزرگ مشخص شده آثار و علاشی از یک کشتی شکسته به دست آمد که تصور می‌رفت متعلق به این کشتی گمشده باشد، ولی بعداً معلوم شد که چنین نیست.



تحقیقات انجام شده از سوی گارد ساحلی نشان می‌داد که در گذشته، چند فقره آتش سوزی در عرشه کشتی‌های حامل گوگرد صورت گرفته است.

آیا کشتی "مرین سولفور کوئین" نیز به یک چنین سرنوشتی دچار گردیده بود؟ آیا این کشتی طعمه حریق شده و احتمالاً "بر اثر ندانم کاری سرنشینان آن، که به مقابله با آتش برخاسته بودند، انفجاری دردriارخ داده است؟ آیا کسانی که کوشش در خاموش کردن آتش داشتند، همگی بر اثر متصاعد شدن گازهای سمی گوگرد جان سپردند؟ و آیا مسئول مخابرات نیز پیش از آنکه موفق به ارسال پیام اضطراری گردد، به همین سرنوشت گرفتار شد؟ آیا کشتی "مرین سولفور کوئین" چنان از گاز گوگرد اشباع شده بود که تبدیل به یک بمب شناور گردید؟ و یا بالاخره آیا بر اثر تماس آب سرد دریا با گوگرد مذاب ۳۷۰ درجه، انفجاری چنان شدید رخ داده که کشتی به هوا جهیده و تکه و پاره شده است؟

تنها یک سر نخ وجود دارد که نظریه منفجر شدن این کشتی را مورد تأیید قرار می‌دهد، انفجار شدیدی که به یک چشم برهم زدن کشتی "مرین سولفور کوئین" را از هم پاشید، و آن اینکه اندکی پس از آنکه نام این کشتی، در فهرست کشتی‌های گمشده ثبت گردید، مردی بنام "جان المند" (۱) که همراه پسر کوچکش در نقطه‌ای از ساحل فلوریدا، یعنی تقریباً "در نزدیکی اقامتگاه زمستانی پرزیدنت "نیکسون" رئیس جمهوری سابق امریکا سرگرم شکار بود، در این مورد اطلاعاتی بدست داد. او گفت:

— ما تخته پاره‌ای را که به فاصله ۱۵ متری ساحل بر روی

امواج پرتاب شده بود مشاهده کردیم . من و پسر من به آب زدیم و شناکنان آن را به ساحل آوردیم . هر دو سر آن خرد و خمیر شده بود و وقتی آن را برگردانیدیم ، مشاهده کردیم که در طرف دیگر آن با رنگ سفید نوشته شده است : ARINE SULPH

آنچه این مرد و پسرش یافتند، تنها بازمانده کشتی گمشده «مرین سولفور کوئین» بشمار می رفت و در حقیقت این نوشته، قسمتی از نام این کشتی را تشکیل می داد که اگر بخواهیم آن را تکمیل کنیم، باید به این شکل بنویسیم: ARINE SULPHUR QUEEN

ظواهر امر نشان میداد که این کشتی ، دچار انفجار سهمگینی شده و تکه و پاره گردیده است . و این امر ، احتمالاً " بواسطه یک واکنش شیمیایی ، از برخورد آب سرد با گوگرد گداخته حاصل شده است .

بدون استثناء ، تقریباً " در هر مقاله یا داستانی که تا کنون درباره " مثلث برمودا " . . . " برزخ اقیانوس اطلس " - و یا هر چیز دیگری که میخواهید نامش را بگذارید - به رشته نگارش درآمده است از ماجرای مفقود شدن کشتی " مرین سولفور کوئین " بعنوان یک ماجرای شگفت انگیز نام برده شده است . در حالیکه هیچ چیز شگفت انگیز یا مافوق طبیعی در آن وجود ندارد - بلکه تنها باید گفت که یک انفجار ناشی از مواد صنعتی در دریا صورت گرفته است .

بی تردید برخی از خوانندگان با این نظریه موافق نیستند . برای اطلاع این دسته از خوانندگان ، حادثه غم انگیز دیگری را که در مثلث شیطان اتفاق افتاد بازگو می کنیم .

در فوریه ۱۹۷۲، درست ۹ سال پس از آنکه کشتی "مرین سولفور کوئین" آخرین سفر خود را آغاز کرد، کشتی دیگری از همین نوع بنام "فاگ" (۱) در خلیج مکزیک ناپدید شد. این کشتی نیز مانند کشتی "مرین سولفور کوئین" درست ۳۹ سرنشین داشت، ولی در نقطه ای ناپدید شد که عمق آب بیش از ۴۵ متر نبود.

اگر این کشتی نیز بجای آبهای خلیج مکزیک، در "مثلث شیطان" مفقود می شد، نام آن در شمار کشتی‌های ثبت می شد که به گونه‌ای اسرار آمیز ناپدید شده اند. دانشمندانی که معتقد به اجسام پرنده ناشناخته (یوفو) و وجود سفینه‌های فضائی بودند، ضمن ارائه نظریات خود، بر این باور بودند که این کشتی، قربانی تغییرات زمانی و مکانی شده به بعد ناشناخته ای از فضا منتقل گشته است. وحتى برخی دیگر، ساکنان کره مریخ را که مجهز به سلاح‌های با اشعه مغناطیسی بودند عامل اینکار می دانستند، ولی نکته جالب توجه، شباهتی بود که بین این کشتی و کشتی "مرین سولفور کوئین" وجود داشت. این کشتی نیز یک ماده قابل انفجار حمل می کرد، مانند کشتی قبلی، ۳۹ سرنشین داشت و دقیقاً "در همان روز منتها ۹ سال بعد ناپدید شده بود.

آری، این شباهت‌ها عجیب است. ولی اختلافاتی نیز در مورد ناپدید شدن این دو کشتی وجود دارد. از جمله اینکه، کشتی "فاگ" در نقطه ای به عمق کمتر از ۴۵ متر ناپدید گشت، در حالیکه کشتی "مرین سولفور کوئین" در آبهای "مثلث شیطان" که عمق آب بیش از ۳۰۰۰ متر بود، از صفحه اقیانوس محو گردید. این کشتی ابتدا قرار بود ۴۰ سرنشین داشته باشد، ولی یکی از کارکنان آن که اتومبیلش

درمیان ترافیک گیرکرده بود، نتوانست به موقع خود را به کشتی برساند و در نتیجه از این سفر جا ماند.

اندکی پس از آنکه این کشتی بندر را ترک گفت، یکی از خلبانان گزارش داد که ستونی از دود سیاه رنگی را در ارتفاع ۱۰۰۰۰ پایی درست برفراز مسیر این کشتی دیده است. سه فروند کشتی متعلق به گارد ساحلی، ۱۲ هواپیما و هلیکوپتر و تعدادی کشتی دیگر، علیرغم دریای نا آرام و طوفان شدید، منطقه ای را به وسعت ۲۰۰۰۰ مایل مربع مورد جستجو و کاوش قرار دادند. گاهی شرایط چنان دشوار می شد که هواپیماها و هلیکوپترهایی که در ارتفاع ۵۰۰ پایی پرواز می کردند بعلت پاشیده شدن ترشحات آب شور دریا، لایه ای از نمک بر روی شیشه های جلوی آنها تشکیل می شد و دید خلبانان را کور می کرد. ولی گروه کاوش همچنان به کار خود ادامه میداد. سرانجام پس از یازده روز، عملیات جستجو متوقف گردید. بعداً "وکیل صاحبان این کشتی نوار ضبط شده مکالمات خلبانی که آن دود سیاه رنگ دیده بود با برج مراقبت چک کرد. معلوم شد که بر اثر اشتباهی که در مکالمات رخ داده، گارد ساحلی اشتباهاً "کیلومترها دورتر از محلی که دود سیاه رنگ در آنجا دیده شده بود، دست به عملیات جستجو زده بود."

شرکت کشتیرانی متعلق به صاحبان این کشتی گمشده، با اجاره یک کشتی پژوهشی بزرگ مجهز به رادار و ردیاب صوتی، دیگر بار در محل مورد نظر به جستجو پرداختند، و در خلال یازده ساعت، آثاری از تکه پاره های این کشتی بدست آمد. غواصان به زیر آب رفتند، و تابلو این کشتی را که نام کشتی بر آن نقش شده بود به سطح آب آوردند. بعداً "عکسهایی از زیر آب گرفته شد که نشان میداد ورقه های

فولادین این کشتی به ضخامت یک اینچ، کج شده، دریچه های آن کنده شده و بدنه کشتی مانند کاغذی مچاله شده بود. مخازن مملو از گاز "بنزن" (۱) نیز بطرز وحشتناکی منفجر گشته بود. همه این شواهد حاکی از آن بود که انفجار شدیدی در کشتی رخ داده و ظرف چند ثانیه غرق شده بود. تعدادی از اجساد، از جمله جسدناخدای کشتی کشف شد.

حال تصور کنید این کشتی بجای خلیج مکزیک، در اقیانوس اطلس غرق می شد. بموجب قانون، چون محموله این کشتی را یک ماده سمی و بسیار قابل انفجاری مانند "بنزن" تشکیل میداد، می بایستی پنجاه مایل دورتر از ساحل حرکت کند تا چنانچه انفجاری رخ داد، آسیبی به ساحل نشینان و دیگر کشتی هانرسد. پس از تخلیه محموله خویش نیز ناگزیر بود همین فاصله را رعایت نماید، و با احتساب این فاصله، خود بخود این کشتی در منطقه "مثلث شیطان" قرار می گرفت. بجای آنکه در عمق ۹۵ پائی یافت شود، می بایستی در ژرفای هزاران مایلی بدنبال آن بگردند. و این عمق، از حوزه عمل غواصان، یا بیشتر دستگاههای ردیاب صوتی، خارج بود. و اگر برحسب تصادف، هواپیمائی از فراز آن منطقه نمی گذشت و آن دود سیاه رنگ را نمیدید، این کشتی نیز در شمار کشتی هائی قرار می گرفت که بی هیچ نشانه ای در "مثلث شیطان" ناپدید شده اند.

آیا تا کنون چند قربانی، به دلائلی جز اشتباهات انسانی، نقص فنی، و یا نامساعد بودن هوا در مثلث شیطان ناپدید شده اند؟ آیا براستی در این نقطه از جهان، اسراری نهفته است، یا آنکه رازی در کار نیست و حوادث غم انگیزی که در این مکان رخ میدهد، قابل توجیه می باشد؟

۹

جادوگر روز کریسمس

با نزدیک شدن کریسمس، همه مردم امریکا غرق شادی و سرور بودند و در همه جا جشنهایی بر پا کرده بودند. تنها مثلث شیطان از اینهمه شادی مستثنی بود، زیرا در همان زمان، رویدادهای ناگواری در این منطقه شگفت انگیز از جهان در شرف تکوین بود. درست چند روز قبل از کریسمس سال ۱۹۴۵ چند فروند هواپیما که از پایگاه "فورت لادر دیل" به هوا برخاسته بودند، ناپدید شدند و هیچگاه مراجعت نکردند. ماجرای ناپدید شدن این هواپیماها را در فصول گذشته شرح دادیم، ولی در این فصل، به چند واقعه دیگر میپردازیم که همگی در سال نو مسیحی اتفاق افتادند.

در ۲۷ دسامبر ۱۹۴۸، یعنی درست سه روز مانده به پایان سال، تگرگ شدیدی باریدن گرفت و پس از آن، مه نسبتاً غلیظی تپه های اطراف را پوشاند. در یک چنین شرایطی، یک هواپیمای اجاره ای "دی سی - ۳" (۱) از "پورتوریکو" پرواز کرده بود تا به

"میامی" که ۱۱۵۰ مایل با آنجا فاصله داشت برود. این هواپیما علاوه بر خلبان، کمک خلبان، و یک میهماندار زیبا، ۲۹ مسافر داشت که آنها را جوانان بیست ساله تشکیل میدادند، و در بین آنها دو طفل نیز وجود داشت که همراه مادرانشان در این هواپیما بودند. مسافران این هواپیما، تعطیلات خود را با دوستان و اقوام خویش گذرانده بودند و از اینکه مجبور بودند آفتاب درخشان و هوای عالی سرزمین خود را ترک کنند و به دره های بادگیر سرد "منهاتان" بازگردند قلباً "خوشحال نبودند. پس از آنکه میهماندار هواپیما با قهوه و کیک از مسافران پذیرائی کرد و به دو مادر موجود در هواپیما کمک کرد تا بچه های خود را تر و خشک کنند، نور چراغهای هواپیما را کم کرد. بیشتر مسافران خوابشان گرفته بود و چرت میزدند. برخی از آنان هنوز سرگرم مطالعه بودند و خلبان و کمک خلبان مرتباً "با برج مراقبت" "میامی" در تماس بودند.

این هواپیمای دوموتوره، اگر چه یک هواپیمای بزرگ نبود، ولی یکی از مطمئن ترین هواپیماهایی بود که تا آن زمان ساخته شده بود. و نمونه های نظامی آن در جنگ جهانی دوم مورد استفاده قرار میگرفت. در حال حاضر نیز برخی از انواع این هواپیما هنوز کار میکند، و اگر وسائل یدکی آنها پیدا شود تا سال ۱۹۹۵ نیز با اطمینان میتوان از آنها کار کشید.

باری، در آن زمان نیز خلبان این هواپیما، با خیال آسوده آنها هدایت میکرد. در ساعت ۴ بامداد، خلبان هواپیما مسافران را از خواب بیدار کرد تا به آنها اطلاع دهد که هواپیما بزودی در "میامی" فرود خواهد آمد. مسافران نیز بار و بندیل و لوازم خود را جمع آوری کردند و آماده شدند تا چند دقیقه بعد برای انجام

تشریفات گمرکی از هواپیما پیاده شوند. و گروهی از آنها، دسته جمعی شروع به خواندن سرودهای اسپانیولی کردند. در ساعت ۴/۱۳ دقیقه بامداد، برج مراقبت "میامی" پیامی از خلبان هواپیما دریافت کرد که می‌گفت:

— همه چیز رویراه است. ما هم اکنون در ۵۰ مایلی جنوب فرودگاه هستیم... می‌توانیم روشنایی چراغهای فرودگاه "میامی" را مشاهده کنیم. ما برای فرود آمدن آماده ایم. منتظر دستور هستیم. برج مراقبت حتی می‌توانست طنین سرودهای دسته جمعی مسافران را در خلال صحبت خلبان بشنود. ولی ناگهان، ارتباط قطع شد و سئوالات پی در پی برج مراقبت، بدون جواب ماند. کوششهای مأموران برج مراقبت برای برقراری ارتباط با خلبان این هواپیما به نتیجه ای نرسید و دیگر، هیچگونه خبری از این هواپیما بدست نیامد.

دو ساعت بعد، با تابیدن نخستین روشنایی سپیده دم، یک اسکادران، مرکب از ۵۰ فروند هواپیما، ۱۰ کشتی و چندین فروند قایق، به جستجوی دامنه داری دست زدند.

این جستجو ۱۲ روز متوالی ادامه یافت، ولی کمترین نشانی از این هواپیما و سرنشینان آن بدست نیامد. چند روز بعد، یکی از افراد ساحل، چندین بطری پستردون برچسب در ساحل "میامی" پیدا کرد که پراز شراب پورتوریکوئی بود.

بهر حال این تنها سرنخی بود که از مسافران خوشحال، ولسی بخت برگشته این هواپیما بدست آمد، و تازه معلوم نبود که صد در صد، این بطری‌ها متعلق به سرنشینان این هواپیما بوده باشد.

در دسامبر ۱۹۶۷ نیز واقعه شگفت انگیز دیگری اتفاق افتاد که

نام مثلث شیطان را بار دیگر برسر زبانها انداخت. واقعه از اینقرار بود که یک هتلدار ۴۲ ساله آمریکائی بنام "دان برک"^(۱) به اتفاق یک کشیش ۳۵ ساله، با قایق موتوری سفید رنگ این هتلدار ثروتمند آمریکائی که صاحب یک جزیره نیز بود، در اطراف جزیره به گردش پرداخته بودند. درست روز اول زمستان بود و طبق گزارش رادیو، یک جبهه هوای سرد از شمال غربی بسوی "میامی" در حرکت بود، ولی دیوارهای بلند هتل بمیزان قابل توجهی جلوی سرما را میگرفت. در ساعت ۸/۵ شب، این قایق موتوری در آبهای مثلث شیطان حرکت میکرد و نیمساعت بعد، گارد ساحلی "میامی" از سرنشینان این قایق یک پیام رادیویی دریافت کرد که طی آن "برک" اطلاع داد قایق آنها دچار نقص فنی شده و از کار افتاده است. درست سه دقیقه بعد، گروه نجات گارد ساحلی به کمک این قایق شتافتند. آنها آبهای آن منطقه را مثل کف دستشان می شناختند و در کار خود بسیار مهارت داشتند.

گارد ساحلی پس از ۱۵ دقیقه، به محلی که "برک" نشانی داده بود رسیدند، ولی در کمال تعجب مشاهده کردند که از قایق خبری نیست. بلافاصله جستجوی دامنه داری آغاز شد و گروهی از خبرنگاران نیز در این جستجو شرکت کردند. در پنجمین روز از این جستجو ناگهان مقامات گارد ساحلی از دادن هرگونه اطلاعاتی خودداری کردند و حاضر نشدند بگویند که "برک" در پیام رادیویی خود که آخرین پیام او نیز محسوب میشد به آنها چه گفته است. سخنگوی گارد ساحلی فقط اظهار داشت که لحن صدای میلیاردر آمریکائی چنان بود که انگار گرفتار "وضع غیرعادی" شده است.

دوستان این میلیاردر امریکائی اظهار میداشتند که این مرد، در قایق رانی تجربه و مهارت زیادی داشت و بعلاوه قایق او مجهز به کلیه وسائل ایمنی بود. پس از آنکه جستجو خاتمه یافته اعلام شد، یکی از مقامات گارد ساحلی گفت:

— ما حدس میزنیم که آنها گم شده باشند ولی نه در دریا. این مقام حاضر نشد اطلاعات بیشتری در اختیار خبرنگاران بگذارد و موضوع همچنان در پرده ابهام باقی ماند.

معمولا " وقتی کشتی جدیدی به آب انداخته میشود، رسم براینست که یک بطری شامپانی به دماغه کشتی میزنند تا بشکند و معتقدند که این کار شانس می آورد. یک ناشر امریکائی نیز بنام "هاروی کان اور" (۱) هنگامیکه قایق جدید خود "ریواناک" (۲) را در سال ۱۹۵۶ به آب انداخت، همین رسم را اجرا کرد. در روز کریسمس او به اتفاق همسر، دختر و دامادش سوار این قایق موتوری بزرگ شدند و بسوی "میامی" حرکت کردند، ولی برای همیشه ناپدید شدند. برای یافتن قایق و سرنشینان گم شده آن، حتی عده زیادی از دوستان و هواخواهان این ناشر امریکائی، جان خود را به خطر انداختند، ولی کمترین اثری بدست نیامد.

یکی از دریا نوردان مشهور امریکا بنام "ریچارد برترام" (۳) که او نیز در جستجوی قایق گم شده "کان اور" شرکت داشت، معتقد بود که این قایق به احتمال زیاد با یک کشتی برخورد کرده و پروانه این

1- Harvey Conover

3- Richard Berttram

2- Revonoc

کشتی، آنرا قطعه قطعه کرده است. گاهی این حادثه، بویژه در مواقعی که دریا ناآرام است، چنان سریع اتفاق می‌افتد که حتی سرنشینان کشتی بزرگ متوجه برخورد نمی‌شوند.

با اینحال، اینبار نیز پاره‌ای از مردم، این رویداد را با مسائل ماوراءالطبیعه، بشقاب‌های پرنده و تغییرات زمانی یا مکانی مرتبط میدانستند، ولی مرد جوانی مانند "برترم" که خود در همه مسابقات جهانی قایق رانی شرکت می‌کند، در اینباره چنین اظهار عقیده می‌کند:

– برخی از مردم، همینکه با وضعی روبرو می‌شوند که از درک آن عاجزند، فوراً "آن را با مسائل ماوراءالطبیعه ارتباط میدهند. ولی من یقین دارم که سرانجام یکروز برای حوادثی که در منطقه مثلث شیطان اتفاق می‌افتد، تعاریف علمی و منطقی عنوان خواهد شد.

آیا قایق "کان اور" بوسیله کشتی دیگری، در تاریکی شب، بزیر آب برده شده است؟ یک چنین احتمالی وجود دارد، ولی در مورد هواپیمای "دی سی-۳" که بر فراز آبهای ساحل میامی، که فقط ۲۰ تا ۳۰ پا عمق داشت ناپدید شد چه باید گفت؟ آیا خلبان، در محاسبه موقعیت خود دچار اشتباه شده و چند کیلومتر دورتر در نقطه‌ای از دریا که عمق آب به هزاران پا میرسد سقوط کرده است؟ این منطقی‌ترین توجیهی است که می‌توان در مورد ناپدید شدن هواپیمای "دی سی-۳" بعمل آورد. والبته این در صورتی است که شخص، به منطبق، بیش از مسائل ماوراءالطبیعه معتقد باشد.

و بالاخره در مورد ناپدید شدن قایق میلیاردر امریکائی چه می‌توان گفت؟ چرا مقامات ساحلی از عنوان کردن پیام کامل "برک"

خودداری کردند و فقط به ذکر اینکه دچار "وضع غیرعادی" شده است اکتفاء نمودند؟ بهر حال یکی از مقامات گارد ساحلی بعداً "بطور خصوصی بمن گفت که میلیاردی در امریکائی در پیام رادیوئی خود، درست لحظه ای پس از آنکه تقاضای کمک خود را عنوان کرد چنین اظهار داشت :

"... بر راستی عجیب است... نمی توان باور کرد... تاکنون نظیر چنین چیزی را ندیده ام..."
و چند دقیقه بعد، هیچ اثری از قایق و سرنشینان آن بدست نیامد.

راستی چه چیز عجیب بود؟ سرنشینان این قایق چه دیده بودند؟ هیچکس به درستی نمیداند، و این همان چیزی بود که ۲۲ سال قبل، پنج بمب افکن "اونجر" با آن روبرو شدند و وضع را "غیرعادی" اعلام کردند.

بهشت دانشجویان

معمای هواپیمای ارواح!

در مثلث شیطان ، مکانی بنام " فورت لادرديل " وجود دارد که بهشت دانشجویانی بشمار میرود که هر سال بهار ، از شرق امریکا به آنجا می آیند . ساحل آنجا یکی از بهترین و امن ترین سواحل موجود در " ساحل طلا" (۱) واقع در فلوریدا است . تا فاصله سه مایلی ، هیچ اثری از دیوارهای سیمانی هتل ها و یا آپارتمانهای سر به فلک کشیده که معمولا " در سایر شهرهای فلوریدا در طول اقیانوس اطلس وجود دارد بچشم نمیخورد و برخلاف دیگر شهرهای فلوریدا ، مردمی که پا به سن گذاشته اند به آنجا نمیروند ، بلکه این مکان ، لنگرگاه جالب توجهی برای جوانان بشمار میرود . دریای آنجا بسیار آرام است و بهمین جهت هیچگونه خطری شناگران را تهدید نمی کند . بجز مواقعی که هوا طوفانی و دریا متلاطم می شود ، اثری از امواج سهمگین بچشم نمیخورد .

سواحل آنجا، این آرامش را مدیون جزایر "باهاما" میباشد، زیرا جزایر باهاما که به طول ۵۰ مایل در طرف شرق قرار گرفته است مانع طبیعی در برابر امواج خروشان اقیانوس اطلس بشمار میرود و همین امر موجب میشود که سواحل "فورت لادر دیل" تقریباً همیشه آرامش خود را حفظ کند. ولی خطرناک ترین چیز در باره این ساحل آرام، آلودگی آبهای آن است که از ساحل "میامی" سرچشمه میگردد و بوسیله جریان "گلف استریم" به آنجا منتقل میگردد. برفراز این ساحل، حوادث شگفت انگیزی اتفاق افتاده است. در اینجا بود که هواپیماهای پرواز شماره ۱۹، به سرنوشت دردناکی دچار شدند و برای همیشه بطرز اسرار آمیزی ناپدیدگشتند. در آبهای مجاور این ساحل بود که یک دوجین کشتی وقایق بادبانی، در میان آبهای مثلث شیطان، راهی گورستان ناشناخته ای شدند، و بالاخره در اینجا است که شخص، می تواند یک پای خود را در آب فرو ببرد، نگاهی به دریای بیکران بیندازد و بعد بگوید: "حالا یک پای من در مثلث شیطان قرار دارد" و هرآن منتظر باشد تا ماجراهای باور نکردنی که سالهاست روح و ذهن دانشمندان را بخود مشغول داشته است اتفاق بیفتد.

در ساعت ۲/۵ بعد از ظهر ۱۹ ژوئن ۱۹۷۲ یک اتومبیل "شورولت" کروکی و سفید رنگ مدل "ایمپالا" مربوط به سال ۱۹۶۴، از یکی از خیابانهای اصلی "فورت لادر دیل" بیرون آمد و در محوطه ای درست بموازات اقیانوس توقف کرد. وقتی کروک اتومبیل خوابید، سر و کله یک قایق در قسمت عقب آن پیدا شد، و یک جوان ۱۷ ساله بنام "تام رابینسون"^(۱) به اتفاق همسرش "کتی ویلر"^(۲) که او نیز ۱۷ سال

داشت، از آن پیاده شدند، آنها برای قایق سواری به آنجا آمده بودند، این دوجوان، هر دو یک بلوز آستین کوتاه و یک شلوار بپا داشتند و بکمک یکدیگر قایق را به لبه آب بردند. دختران و پسران جوانی که روی شنهای ساحل دراز کشیده بودند و یا در نقطه آرامی از ساحل "فورت لادر دیل" سرگرم شنا بودند به این زوج جوان رشک میبردند و آرزو می کردند که جای آنها بودند و با قایق به گردش میپرداختند. "تام" و "کتی" در عنفوان شور جوانی بسر میبردند. به تازگی دبیرستان را تمام کرده بودند و پائیز همان سال قرار بود به دانشگاه بروند. آنها جوان بودند و آینده روشنی در انتظارشان بود.

در ساعت ۳ بعد از ظهر "تام" و "کتی" بادبان کوچک قایق را برافراشتند و سوار قایق شدند و از میان یک دوجین شناگران جوان که در آبهای گرم و آرام دریا سرگرم شنا بودند، به حرکت درآمدند. این دوجوان، در نظر داشتند که در حدود ۳۰ متر از ساحل دور شوند و در آنجا به استراحت پردازند، باد ملایمی از جانب غرب میوزید، آسمان صاف بود و تنها چند تکه ابر پراکنده در آن بچشم می خورد و خورشید همچنان میتابید. آنها با هم می گفتند و می خندیدند و از زندگی لذت میبردند. ولی هنوز به فاصله ۳۰ متری ساحل نرسیده بودند که بطرز اسرار آمیزی ناپدید شدند و هیچکس از این دو جوان با نشاط و قایق قشنگ آنها که برنگ سفید و قرمز بود اثری نیافت.

پدر و مادر "تام" از اینکه پسرشان آنشب به خانه باز نگشته بود سخت نگران شدند و به ساحل مورد بحث رفتند و در آنجا فقط با اتومبیل سفید رنگ پسرشان، در همان نقطه که آن را گذاشته بود روبرو شدند. لوازم شخصی آنها هنوز درون اتومبیل بچشم میخورد. با مداد روز بعد، عملیات نجات آغاز شد، ولی گارد ساحلی

تنها دنبال این دختر و پسر جوان نمی‌گشت، بلکه دو قایق دیگر نیز در همان روز بهمین سرنوشت دچار شده بودند. اولی یک قایق موتوری بود که یک پسر ۱۸ ساله بنام "استیون" (۱) آنرا هدایت می‌کرد. دومی یک قایق بادبانی بطول ۱۰ متر بود که سرنشینان آنرا شش مرد جوان، یک دختر و یک سگ تشکیل میدادند. گارد ساحلی درباره نام این قایق و مشخصات سرنشینان آن اطلاعی در دست نداشت. آخرین بار عده‌ای این قایق را دیده بودند که اشتباهاً "بادبانهای آنرا برافراشته بودند و قایق بطرف جریان "گلف استریم" کشیده میشد.

دو روز بعد، یک کشتی یونانی بنام "عقاب معبد دلف" (۲) که از آن حوالی عبور می‌کرد، "استیون" جوان را که سوار قایق خود بود صحیح و سالم در فاصله ۱۴۰ مایلی شرق "سنت اگوستین" (۳) پیدا کرد. یعنی درست ۳۰۰ مایل از نقطه‌ای که آخرین بار او را دیده بودند دور شده بود. اندکی بعد نیز قایق دیگر را با سرنشینان آن در یک تعمیرگاه متروک کشتی در وسط دریا یافتند، ولی از قایق گمشده "تام" و "کتی" اثری بدست نیامد.

گارد ساحلی، منطقه وسیعی را برای یافتن این دو جوان مورد جستجو قرار داد.

ستوان "هیبارد" (۴) با تفاق همکارش "مک کین" (۵) که تازه از ماء موریتده ساعتی خود برای جستجوی قایق‌های گمشده، در منطقه‌ای بوسعت ۱۴۰۰ مایل مربع بین "پام بیچ" و جزیره "گرنند باهاما" باز

1- Steven

4- Hibbard

2- Delphic Eagle

5- McKean

3- Saint Augustin

گشته بودند، درباشگاه افسران سرگرم استراحت بودند، "هیبارد" در حالیکه قهوه خود را می نوشید گفت :

– دو جوان مانده اند که هنوز نتوانسته ایم آنها را پیدا کنیم مابرای یافتن آنها همه گوشه و کنار، و وجب به وجب دریاراگشته ایم ولی هیچ اثری از آنها بدست نیاورده ایم. براستی تصورا اینکه این دو جوان در وسط دریا هستند و دچار دردسر شده اند، قلب انسان را می فشارد و وجدانش را آزرده میسازد ولی دیگر چه کاری از ما ساخته است؟

سپیده دم روز بعد، این دو افسر گارد ساحلی، همراه شش تن دیگر به جستجوی خود ادامه دادند و با یک هلیکوپتر در ارتفاع ۲۰۰ متری به پرواز درآمدند. دونفر از سرنشینان هلیکوپتر که کمربند ایمنی بسته بودند، از آن بالا به بیرون خم شده بودند و با چشمان تیزبین خود، همه جا را زیر نظر داشتند. یکساعت بهمین منوال سپری شد و آنها که چشمانشان خسته شده بود، جای خود را به دونفر دیگر دادند تا یکساعت دیگر نیز بهمین ترتیب به جستجوی خود ادامه دهند. خلبان، کمک خلبان و دیگر سرنشینان آن همگی خسته شده شده بودند، ولی اثری از قایق گمشده مشاهده نشد.

پنج هواپیما و سه فروند هلیکوپتر دیگر، و چندکشتی به موازات هلیکوپتر آنها سرگرم جستجو بودند، ولی آنها نیز نتیجه ای بدست نیاوردند. پدر "کتی" نیز که از سرنوشت دخترش نگران بود به جمع جستجوگران پیوسته بود و با هواپیمای شخصی یکی از دوستانش، همراه دیگران به دنبال قایق گمشده و دو سرنشین جوان آن میگشت. دریا آرام و بدون موج بود و جستجو چندین روز دیگر نیز ادامه یافت، ولی کمترین اثری از قایق سفید و قرمز، و یا دو سرنشین آن بدست نیامد.

"پامپانو" (۱) یکی دیگر از شهرهای ساحلی است که در شمال "فورت لادر دیل" قرار دارد. این مکان بخاطر داشتن آبهای مساعدی برای برگزاری مسابقات قایقرانی، فانوس‌های دریائی و نقاط مخصوص ماهیگیری در داخل اقیانوس اطلس شهرت دارد. در روز ۲۹ دسامبر ۱۹۶۹، گروهی از دانش‌آموزان که برای گذراندن تعطیلات کریسمس به این شهر آمده بودند، در ساحل سرگرم بازی بودند. دوتا از این بچه‌ها که با یکدیگر همکلاس بودند، در این ساحل باهم ملاقات کردند. یکی از آنها دو بنام "پگی" (۲) ۹ سال داشت، و دیگری بنام "وندی" (۳) هشت ساله بود. این دو کودک میخواستند به ماهیگیری بروند، ولی به آنها اجازه اینکار داده نشد، و در نتیجه به ساحل بازگشتند. آخرین بار چند شاهد، این دو کودک را دیده بودند که در حالیکه مایو بتن داشتند، دست در دست هم حرکت می‌کردند. بعد از آن، دیگر هیچکس خبری از آنها بدست نیاورد. پلیس احتمال میداد که آنها درون آب افتاده و غرق شده باشند، ولی واقعیت روشن نبود و معلوم نبود چه بر سر این دو دختر کوچک که یکی از آنها موهای بلند و دیگری گیسوانی سیاه داشت آمده است. آنچه مسلم بود آنها در لبه آبهای مثلث شیطان قرار داشتند و اینهم یکی دیگر از رویدادهای اسرارآمیزی بود که در این منطقه شگفت‌انگیز اتفاق می‌افتاد.

جزیره "اکلینز" (۴) یکی از جزایر "باهاما" است که مورد توجه توریست‌ها قرار گرفته است. این جزیره در چند صد مایلی جنوب "ناسو"

1- Pompano

3- Wendy

2- Peggy

4- Acklins

واقع شده و فانوس دریائی که در این جزیره نصب شده بسیار مشهور است. ارتفاع این چراغ دریائی ۱۳۵ پا میباشد و برای کشتی‌هایی که از آن حوالی عبور میکنند، راهنمای بسیار خوبی بشمار میرود. این جزیره برای کسانی که از تمدن شهری خسته شده‌اند و دوست دارند مدتی فارغ از همه شلوغی‌ها، در نقطه‌ای آرام بسربرند مکانی ایده‌آل بشمار میرود.

در ۱۴ اوت ۱۹۷۱، چهار پسر کوچک که سن همگی آنها کمتر از ده سال بود، در ساحل این جزیره به یک قایق برخوردند. این قایق چوبی بیش از دو سال بود که همانجا افتاده بود. بچه‌ها با بیلچه‌ای که همراه داشتند، شنهای اطراف قایق را کردند و به کمک یکدیگر، قایق را به آب انداختند تا باهم ادای دزدان دریائی را در آورند. پدر آنها نیز یک دریانورد بود و از راه دریا امرار معاش می‌کرد. آنها در آن بعد از ظهر تابستان، از این نوع بازی لذت می‌بردند، ولی بعد از آن دیگر هیچکس این قایق چوبی و چهار سرنشین کوچک آنها ندید.

در سال ۱۸۵۱ نمایشگاه بزرگ لندن در "هاید پارک" برگزار شد. در این نمایشگاه، بناهای قرن نوزدهم که جلوتر از زمان خود بشمار میرفت، به تماشا گذاشته شد. بنای عمده در نمایشگاه بزرگ لندن، یک ساختمان آهنی به ارتفاع ۵۰ متر بود. عده زیادی از علاقه‌مندان از سراسر انگلستان برای دیدن این نمایشگاه و بالا رفتن از این برج تماشائی آمده بودند. این ساختمان، چند سال پس از خاتمه نمایشگاه در همانجا باقی ماند. بعد، یکروز تعدادی از کارگران و صنعتگران ماهر شروع به جدا کردن قطعات این برج آهنی نمودند. آنها اینکار را با دقت

تمام انجام میدادند، و هر قسمتی که جدا می‌شد بروی آن علامتی می‌زدند تا بعداً "هنگام سوار کردن مجدد این قطعات، کمترین اشکالی بوجود نیاید. اندکی پس از آنکه کار پیاده کردن این برج آهنی به پایان رسید، قطعات جدا شده را درون کامیون‌ها بار کردند و به بازاندازهای رودخانه تایمز منتقل ساختند. و پس از اینکار، آنها را به انبارهای سه کشتی حمل کردند و کشتی، در امتداد اقیانوس اطلس براه افتاد.

این قطعات در جزیره "گریت ایزاکزراک" (۱) که در نزدیکی جزایر "باهاما" و در ۵۰ مایلی شرق "فورت لادر دیل" واقع شده است تحویل داده شد. این جزیره نیز در آبهای مثلث شیطان قرار دارد، و اطراف آنرا جزایر مرجانی فراگرفته است.

باری، کارگران انگلیسی که همراه این قطعات سوار کشتی بودند، دست از کار کشیدند و بهیچوجه حاضر نشدند که در جزیره باقی بمانند، زیرا آنها ادعا می‌کردند که شیخ "زن خاکستری پوش" را به چشم دیده‌اند. چندین سال قبل، یک کشتی انگلیسی، بر اثر یک طوفان سهمگین به تخته سنگهای اطراف جزیره "گریت ایزاکزراک" برخورد کرد و درهم شکست. در این حادثه تنها یک نفر از مرگ نجات یافت، یک طفل کوچک. امواج دریا، این طفل بی‌پناه را به ساحل جزیره آورد و در آنجا، چند تن از غریق نجات‌ها، چند روز بعد از حادثه این طفل را یافته او را به "بی مینی" منتقل ساختند، و سرانجام او را نزد اقوام خود در انگلستان فرستادند. بطوریکه افراد محلی اظهار میدارند، این تازه آغاز ماجرا بود و پس از آن، حوادث شگفت‌انگیزی اتفاق افتاد. هر بار، قبل از آنکه قرص ماه کامل شود، شیخ مادر این

طفل که در حادثه درهم شکستن کشتی جان خود را از دست داده بود ظاهر می شود و ناله کنان طول جزیره را برای یافتن فرزندش می پیماید .
و حالا کارگران انگلیسی معتقد بودند که شب این زن را بچشم دیده اند .

بهر حال شب "زن خاکستری پوش" چندین شب پیش از هر ماه کامل ، ظاهر میشد . چندتن از محافظان جزیره ، پس از یکماه کار در این جزیره ، از کار خود استعفا کردند .

روح سرگردان این زن ، تا آغاز قرن بیستم نیز همچنان در جزیره دیده میشد . سرانجام یکشب ، یکی از افراد کلیسا در جاده ای که شب مادر سرگردان همیشه از آن عبور می کرد ، مراسم مذهبی برگزار کرد و با سخنان خود او را متقاعد ساخت که فرزندش صحیح و سالم است و نمرده است . از آن به بعد شب زن خاکستری پوش دیگر ظاهر نشد . ولی هنوز کسانی وجود دارند که سوگند میخورند در شبهای تاریک طوفانی ، پیش از آنکه قرص ماه کامل شود ، صدای ناله و شیون زنی را در جزیره " گریت ایزاکز راک " می شنوند .

سالها ، برج فلزی که مایه مباحات نمایشگاه بزرگ لندن در سال ۱۸۵۱ بشمار میرفت ، در این جزیره نصب شده بود و همیشه چراغی بر بالای آن روشن بود . این برج فلزی که بمنزله یک فانوس دریایی بود ، ابتدا به نام ملکه انگلستان ، " ویکتوریا " نامیده میشد ، ولی امروزه بنام چراغ " گریت ایزاکز " معروف است . در تاریخ ۱۴ اوت ۱۹۶۹ ، دونفر از محافظان این فانوس دریایی ، بطرز اسرار آمیزی ناپدید شدند و دیگر هیچکس آنها را ندید .

یک ماهیگیر بنام " بروس مونییر" (۱) که در میامی بسر میبرد ،

ادعا میکند که اندکی پس از این حادثه، هنگامیکه در نزدیکی فانوس دریائی "گریت ایژاکز" درون قایق کوچک خود نشسته بود، ناگهان دو شئی عجیب را در زیر آب مشاهده کرد که فکر میکند نوعی بشقاب پرنده بودند. این ماهیگیر می‌افزاید:

– آنچه من بچشم دیدم، دو شیئی بزرگ خاکستری رنگ، بشکل تخم مرغ بودند که تصور میکنم طول آنها تقریباً "به ۲۰ متر میرسید. این دو شئی مرموز، با سرعت زیادی در زیر آب حرکت میکردند.

آیا مشاهدات این ماهیگیر امریکائی دلیل آنست که رویدادهای شگفت‌انگیزی که در منطقه مثلث شیطان اتفاق می‌افتد، با موجودات سایر کرات بستگی دارد؟

معمای هواپیمای ارواح!

شهر "دیتونا بیچ"^(۱) واقع در ایالت فلوریدا، بنام "پایتخت سرعت جهان" مشهور شده است، زیرا بیشترین رکورد سرعت اتومبیل در این شهر، و شهر ساحلی دیگری بنام "اورماند بیچ"^(۲) که آن هم "زادگاه سرعت" لقب گرفته، شکسته شده است. ساحل این دوشهر، از دانه‌های شن فشرده تشکیل شده که اتومبیل‌های پر قدرت، وقتی بر روی آن قرار می‌گیرند، کشش و سرعت استثنائی پیدا می‌کنند. پیش از آنکه "دیتونا بیچ" در اواخر سالهای دهه ۱۹۳۰، بصورت یک مرکز توریستی برای شناگران درآید، طولانی‌ترین جاده طبیعی جهان بشمار می‌رفت. و قهرمانان مسابقات اتومبیل‌رانی در ساحل آنجا به تمرین می‌پرداختند.

1- Daytona Beach

2- Ormond Beach

در ماه فوریه ۱۹۳۵، "سرملکام کمبل" (۱) قهرمان اتومبیل رانی انگلستان که در آنجا بسر می برد، سرگرم آزمایش اتومبیل پر قدرت خود موسوم به "پرنده آبی" (۲) در ساحل "دیتونا" بود، او با سرعت سرسام آوری میراند و وقتی سرعت آن به حدود ۳۰۰ مایل در ساعت (یعنی ۴۸۲ کیلومتر در ساعت) رسید، تنها صدائی شبیه یک زوزه مداوم از آن شنیده می شد. کسانی که در هتل های کنار اقیانوس اقامت داشتند روی بالکن ها آمده بودند تا این سریع ترین مردروی زمین را که سوار بر سریع ترین اتومبیل جهان، شور و غوغائی براه انداخته بود، تماشا کنند.

در میان صدها تن مسافری که در آن زمان به "دیتونا بیچ" آمده بودند، یک سازنده مبلمان منزل بنام "فارست ادیشن" (۳) و همسرش "بسی" (۴) جلب توجه می کردند. آقای "ادیشن" با سفر به این شهر ساحلی، در حقیقت بایک تیر دو نشان زده بود، زیرا هم میخواست تعطیلات زمستانی خود را در آن مکان بگذراند و هم اینکه مراسم جشن تولد همسرش "بسی" را در آنجا برگزار کند. بعد از ظهر روز چهارشنبه ۲۷ فوریه، این زوج خوشحال، مانند دیگر مردم، روی بالکن هتل نشسته و سرگرم تماشای هنرنمایی "پرنده آبی" بودند که رکورد جدیدی در سرعت برجای می گذاشت.

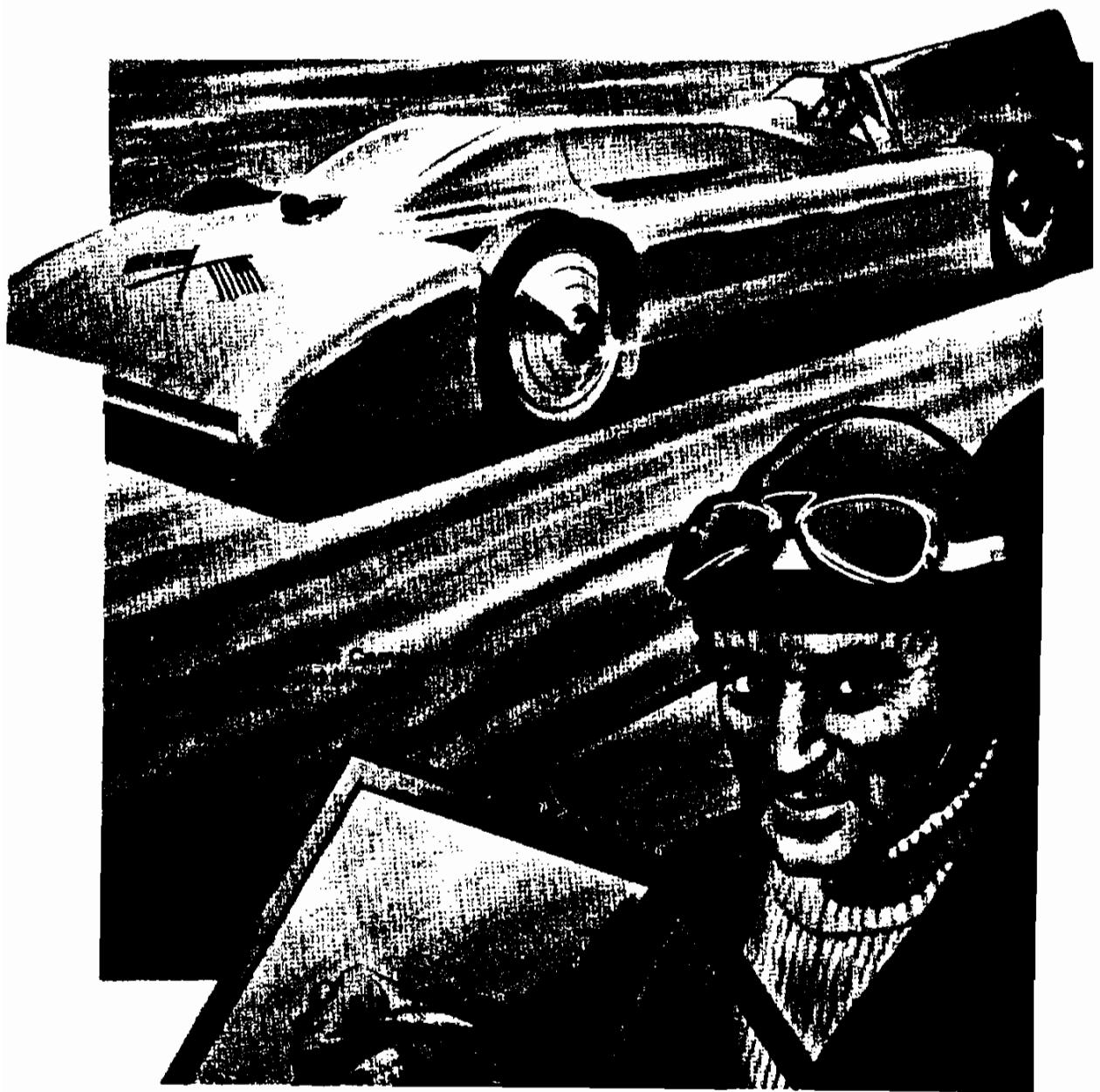
در حدود ساعت ۷ آنشب، آقای "ادیشن" تولد همسر خود را در اتاق هتل جشن گرفت. "سرملکام" قهرمان اتومبیل رانی نیز مهمان آنها بود و بعنوان هدیه تولد، یک قطعه عکس امضاء شده خود را به آنها داد. پس از شام، این زوج خوشبخت به ساحل رفتند تا

1- Sir Malcolm Campbell 3- Forrest Addition

2- Blue Bird

4- Bessie

هنگام وقوع حادثه عجیب سقوط هواپیما، «سرملکم کمبل»
قهرمان اتومبیل رانی انگلستان یکی از کسانی بود که در محل
حضور داشت و شاهد ماجرا بود. او موفق شد با اتومبیل پر قدرت خود
موسوم به «پرنده آبی» با سرعتی معادل ۵۰۰ کیلومتر در ساعت،
رکورد سرعت جهان را بشکند.



دریا را در شب، تماشا کنند. زیرا " بسی " هیچگاه پیش از این سفر، اقیانوس را ندیده بود. انعکاس نور چراغهای هتل در آب، منظره شاعرانه ای به دریا بخشیده بود. گذشته از سرما، شبی پر ستاره و زیبا بود. روشنایی ساحل، رقص کنان بر دامن امواج بالا و پائین میرفت. همه جا آرام بود، و تنها صدایی که سکوت را می شکست، غرش آرام بادی ملایم بود که در مقایسه با صدای گوشخراش اتومبیل‌های مسابقه، که در خلال روز بالا و پائین میرفتند، ناچیز می نمود. در آنشب، صدها تن از مردم در کنار دریا به قدم زدن مشغول بودند. اندکی پیش از ساعت ۱۰ شب، خانم و آقای " ادیشن " تصمیم گرفتند به اتاق خود، واقع در طبقه چهارم هتل که مشرف به اقیانوس بود، بازگردند. در آن هنگام ماجرائی اتفاق افتاد که خانم " ادیشن " این ماجرا را چنین تعریف می کند:

– وقتی وارد اتاق شدیم، شوهرم به سوی پنجره رفت تا کرکره آن را پائین بکشد، ولی ناگهان از دور، سر و کله هواپیمایی پیداشد که به سوی ساختمان هتل پیش می آمد. شوهرم فریاد زد:

– انگار این هواپیما دارد یگراست به طرف پنجره ما می آید!

ولی هنوز، این کلمات از دهانش خارج نشده بود که هواپیما به درون دریا سقوط کرد. لحظه ای بعد، گارد ساحلی وارد معرکه شد. . . . همه، قایق هایشان را به آب انداختند و به جستجو پرداختند. این جستجو، تمام شب بطول انجامید، ولی کمترین نشانه ای از هواپیما بدست نیامد.

گارد ساحلی با همه فرودگاههای ایالات " فلوریدا " و " جیورجیا " تماس گرفت و از آنها خواست چنانچه هواپیما یا خلبانی مفقود شده است اطلاع دهند، ولی پاسخ آنها منفی بود. چند روز بعد، روزنامه‌های

محلی با عناوین درشت نوشتند : " شایعه سقوط هواپیما بی اساس است . " و افزودند که ستاد فرماندهی گارد ساحلی در " جکسن ویل " (۱) شایعه مربوط به سقوط هواپیما را رد کرد و آن را ناشی از اشتباه دانست . زیرا هیچگونه اثری از سقوط هواپیما بدست نیامد .

ولی آیا سقوط این هواپیما ، تنها یک شایعه بود ؟ صدها تن از مردم ، به چشم خود دیدند که این هواپیما پائین می رفت و در نقطه ای ، که فاصله اش از ساحل ، کمتر از یکصد متر بود ، بدرون آب سقوط کرد . عمق آب در آن نقطه ، آنقدر زیاد نبود که جریان های دریائی بتوانند لاشه هواپیما را از آنجا دور سازند . همه کسانی که این هواپیما را بچشم دیده بودند می گفتند که یک هواپیمای نقره ای رنگ بود که نوک بالهایش چراغهای سبز و قرمزی روشن بود . این شاهدان عینی ، بیشترشان افرادی بودند که هیچگونه آشنائی با یکدیگر نداشتند . و حتی برخی از آنها ، تا پیش از وقوع این حادثه ، یکدیگر را ندیده بودند . آیا همه این مردم اشتباه کرده بودند ؟ آیا آنچه دیده بودند ، خواب و خیالی بیش نبود ؟ درباره شبیحی که خانم و آقای " ادیشن " از این هواپیما دیدند و تصور کردند با پنجره هتل آنها برخورد خواهد کرد چه باید گفت ؟ آیا اینهم نوعی تخیل بود ؟ و بالاخره آیا این هواپیما ، « نمونه هوائی » کشتی افسانه ای " یهودی سرگردان " بود که گاهی در دریا ظاهر می شد ، و دیگر بار از نظر ناپدید می گشت ؟

بهر حال شیخ اسرار آمیز هواپیمای " دیتونا بیج " در شمار یکی از بزرگترین معماهایی قرار گرفت که در رابطه با دیگر رویدادهای " مثلث شیطان " هنوز کشف نشده است . آنچه مسلم بود ، همه شاهدان

عینی نمی توانستند اشتباه کنند . تنها تفسیری که درباره این پدیده می توان بیان داشت آنست که بشر با حواس ناقص خود چگونه می تواند همه ناشناخته های عالم را توجیه نماید و از همه اسرار طبیعت سر در بیاورد ؟ تنها ، اشخاصی که به مسائل ماوراءالطبیعه ، اعتقاد و ایمانی راسخ داشته باشند ، به آسانی می توانند این رویدادرا که ناشی از نیروهای شگفت انگیز و مافوق طبیعی می دانند ، پذیرا شوند .

کشتی ارواح

روزی در آبهای اقیانوس اطلس ، یک کشتی پیدا شد که بر روی آب شناور بود و هیچکس درون آن دیده نمی شد . امواج آرام دریا این کشتی را بالا و پائین میبردند و صدای کشیده شدن طنابها و زوزه های که از دکل کشتی برمی خاست ، ناله های زجرآور یک بیمار در حال احتضار را در خاطر مجسم میساخت .

این کشتی نیز نظیر ده ها کشتی دیگر ، در آبهای مثلث شیطان دچار سرنوشت نامعلومی شده بود . در گذشته ، گروهی از ناخدایان ماجراجو نیز در پی یافتن اینگونه کشتی های خالی از سرنشین بودند و گاهی نیز این کشتی های بادآورده را بعنوان جایزه ای برای خود ، تصاحب می کردند . یکی از این کشتی ها بنام " مری سلست" (۱) در تاریخ ۵ دسامبر ۱۸۷۲ در شرق جزایر آزور پیدا شد . وقتی کشتی انگلیسی " دی گراتیا " به این کشتی نزدیک شد ،

روی عرشه آن هیچکس را ندید .

چند سال بعد از این واقعه ناخدای کشتی "الن استین" (۱) که مردی شجاع بنام "بیکر" (۲) بود ، بایکی از این کشتی‌های اسرارآمیز مواجه شد . وقتی کشتی او نزدیک این کشتی بادبانی رسید ، چند بار به نشانه ادب علامت داد ، ولی درمقابل ، هیچ پاسخی دریافت نکرد . سرانجام به اتفاق چهارتن از کارکنان کشتی خود ، به عرشه این کشتی رفت ، و درحالیکه خود طپانچه ای بدست گرفته بود ، به بقیه دستور داد تا همه سوراخ سمبه های کشتی را جستجو کنند . ولی اثری از موجود زنده در این کشتی پیدا نشد .

این کشتی ظاهرا "از" هندوراس" و یا از یکی دیگر از نقاط امریکای مرکزی براه افتاده بود و در مکانی واقع در میان جزایر باهاما و "برمودا" پیدا شد . هیچ وجه مشخصه ای وجود نداشت تا به آن وسیله بتوان به نام و نشان این کشتی و یا سرنشینان آن پی برد ، و بطوریکه ظواهر امر نشان میداد ، هیچگونه زد و خوردی در کشتی صورت نگرفته و دچار هیچگونه نقص فنی که کشتی را در معرض تهدید قرار داده باشد ، نشده بود . کلیه محموله این کشتی نیز بصورت دست نخورده در انبار کشتی موجود بود .

ناخدا "بیکر" این کشتی بی سرنشین را بعنوان جایزه ای تلقی کرده در آن دریای بی کران نصیب او شده بود . به کشتی خود یعنی "الن استین" بازگشت و یکی از افراد خود را که از بقیه شایستگی بیشتری داشت ، به ناخدائی این کشتی جدید برگزید و چندتن دیگر را بعنوان خدمه در اختیار او گذاشت ، و دستور داد که بمحض برخاستن جریان باد ، هر دو کشتی بادبانی به سوی "بوستن"

حرکت کنند .

هر دو کشتی ، مدت دو روز ، به فاصله‌ای از هم حرکت می‌کردند و یکدیگر را از نظر دور نمیداشتند . در پایان دومین روز ، ناگهان جریان باد فروکش کرد و دریا کاملاً " آرام شد . ناخدا دستور داد هر دو کشتی را متوقف سازند . غریزه ملوانان با تجربه ، به آنان حکم می‌کرد که این آرامش ، یک آرامش قبل از طوفان است و به دنبال آن ، تغییرات شدید جوی به وقوع خواهد پیوست .

سرانجام این لحظه وحشتناک ، اندکی پیش از نیمه شب فرا رسید و طوفان شدیدی از جانب شمال شرقی وزیدن گرفت . دریا - نوردان با تجربه ای که سوار بر این دو کشتی بودند ، میدانستند که در نقطه‌ای واقع در جنوب غربی ، طوفان سهمگینی وزیدن گرفته که آنچه آنان با آن روبرو هستند ، تنها اثرات این طوفان وحشتناک است . آنها درست حدس می‌زدند ، زیرا در چند صد مایلی جنوب غربی ، طوفان شدیدی در امتداد سواحل شرقی جزایر " باهاما " وزیدن گرفته بود که همه چیز را در سر راه خود ویران ساخته بود و به سه ایالت امریکا خسارات سنگینی وارد ساخته بود . ۷۰۰ تن جان خود را در این فاجعه از دست دادند .

دیده بانان کشتی " الن آستین " می‌توانستند روشنائی فانوسهای کشتی دیگر را در تاریکی شب ببینند . همینکه نخستین آثار سپیده دم در شرق پدیدار گشت ، بوران شدیدی وزیدن گرفت . شدت جریان باد به اندازه ای بود که قطرات باران را بطور افقی ، چون تازیانه ای بر سطح دریا فرود می‌آورد ، و چنان هنگامه‌ای بپا شده بود که هیچکس نمی‌توانست دیدگان خود را باز نگاه دارد و در چنین شرایطی ، مراقبت از کشتی دیگر امکان پذیر نبود .

پس از دو روز ، هنگامی که طوفان تغییر مسیر داد و آفتاب همه جا را روشن کرد ، همه سرنشینان متوجه شدند که از کشتی دیگر خبری نیست و ناپدید شده است . ناخدا " بیکر " مرتبا " با دوربین یک چشمی خود درپهنه بی کران اقیانوس بدنبال این کشتی گمشده می گشت ، ولی هیچگونه اثری از آن دیده نمی شد . انگار قطره‌ای شده و در دل این دریای بزرگ فرو رفته بود !

سحرگاه روز سوم ، کارکنان کشتی به ناخدا خبر دادند که انگار شب یک کشتی را در افق دیده اند . ناخدا صبحانه خود را نیمه تمام رها کرد و درحالیکه دوربین خود را بدست گرفته بود ، شتابان روی عرشه آمد و به دقت همه آن حوالی را مورد بازرسی قرارداد ، ولی ابتدا اثری از کشتی گمشده مشاهده نکرد ، زیرا هنوز دگل آن پائین تر از افق قرارداداشت ، ولی هنگامی که مسیر کشتی را تغییر داده به آنسو رفتند ، ناخدا " بیکر " درحالیکه یک دستش را به دگل اصلی کشتی حلقه کرده بود ، با دست دیگر ، دوربین را به چشمش گذاشت ، و این بار ، ناگهان کشتی گمشده را مشاهده کرد که از دور به سوی آنها می آمد . همینکه کشتی نزدیک شد ، همه کس ، از ناخدا گرفته تا پادوی کشتی ، به یک نظر دریافتند که این کشتی چیزی کسر دارد . بدون هدف ، بر روی آب پائین و بالا میرفت و وضع آن غیرعادی بنظر میرسید . چندتن از افراد ، از جمله خود کاپیتان " بیکر " سوار بر قایقی شدند و در حدود یک ساعت طول کشید تا سرانجام توانستند خود را به این کشتی برسانند و از عرشه آن بالا بروند ، همه قسمت‌های کشتی را بازرسی کردند ، ولی اثری از همکاران خود بدست نیاوردند . نه تنها سرنشینان این کشتی ناپدید شده بودند ، بلکه از ظواهر امر چنین بنظر میرسید که انگار هیچکس بر عرشه این کشتی نبوده است .

غذا و آذوقه دست نخورده باقی مانده بود، تختخواب‌ها چنان مرتب بودند که انگار هیچکس روی آنها نخوابیده بود. دفتر وقایع کشتی نیز که می‌توانست اطلاعاتی به آنها بدهد، ناپدید شده بود. فانوس‌های کشتی نیز خاموش شده بودند و سوخت آنها به پایان رسیده بود، درحالی‌که نخستین بار، هنگامی که این کشتی را در دریا یافته بودند، مخزن فانوس‌های آن را با روغن نهنگ پر کرده بودند که می‌توانست برای سه روز استفاده متوالی کافی باشد. و بطورکلی، انگار هیچکس در این کشتی نبوده، همه وقایع، تنها خواب و خیالی بوده و این کشتی را تازه از آب گرفته بودند!

ناخدا "بیکر" آدمی بسیار قاطع و مصمم بود. تصمیم گرفت هر دو کشتی را به بندر بازگرداند، از اینرو، مجدداً "به چند تن از همراهان خود دستور داد که سوار این کشتی اسرارآمیز شوند و هدایت آن را به عهده گیرند. به این افراد همچنین دستور داده شد که دائماً "در میدان دید کشتی" "الن آستین" حرکت کنند و از نظر دور نشوند. برای احتیاط، یک قایق نجات در اختیار سرنشینان این کشتی گذاشته شد که در صورت بروز خطر می‌توانستند خود را با این قایق نجات دهند، و مخصوصاً "به آنها سفارش شد که بمحض مشاهده هر چیز غیرعادی، فوراً" عرشه کشتی را ترک کنند. از سوی دیگر، همه آنها مسلح بودند و با شلیک سه گلوله، می‌توانستند علامت بدهند و سرنشینان کشتی "الن آستین" را آگاه سازند. و افزون بر ناقوس کشتی، که هر نیم ساعت یکبار بطور منظم به صدا در می‌آمد، یک زنگ اضافی نیز در نظر گرفتند تا هر یک ربع ساعت یکبار نواخته شود.

تا بعد از ظهر روز دوم، همه چیز خوب پیش میرفت و هیچ واقعه شگفت‌انگیزی رخ نداد، ولی در بعد از ظهر آن روز، باران

سبکی شروع به باریدن کرد و همین امر، میدان دید کشتی را به نیم مایل کاهش داد. هر دو کشتی به فاصله ای از یکدیگر، در حرکت بودند و سرعت آنها از دو گره دریائی تجاوز نمی کرد. دقایقی بعد کشتی دیگر عقب افتاد، و پیش از آنکه سرنشینان کشتی "الن آستین" دریابند چه اتفاقی در شرف وقوع است، کشتی دیگر به آرامی در پشت پرده ای از باران از نظر ناپدید گردید. فاصله این دو کشتی از یکدیگر، بیش از طول ۱۰ کشتی نبود.

ظرف ۱۵ دقیقه، کشتی "الن آستین" به نقطه ای که آخرین بار، کشتی دیگر در آنجا دیده شده بود رسید، ولی در آنجا جز باران و دریا چیز دیگری وجود نداشت. همه سکوت کردند و گوش فرا دادند تا بلکه صدای این کشتی گمشده را بشنوند، ولی جز صدای برخورد قطرات باران با عرشه کشتی خودشان، صدای دیگری شنیده نمی شد.

چند تیر هوائی شلیک کردند، پشت سر هم بوق کشتی را به صدا درآوردند، دسته جمعی فریاد کشیدند، ولی هیچگونه پاسخی از جانب کشتی دیگر به آنها داده نشد. این کشتی که نام و نشانی نداشت و به همین جهت در تاریخ حوادث مثلث شیطان، "کشتی ارواح" لقب گرفته است، با یک سوم سرنشینان کشتی "الن آستین" برای همیشه بطرز اسرارآمیزی ناپدید شد و از آن تاریخ به بعد هیچکس آنرا ندید.

دزدان دریائی در قرن بیستم!

یک واقعه معروف دیگر که به کشتی ارواح مربوط می شود در مورد یک کشتی کوچک پنج دکله بنام "کارول دیرینگ"^(۱) متعلق به شرکت

"دیرینگ" اتفاق افتاد. ناخدای این کشتی، مردی بود بنام "ویلیز ورم ول"^(۱) و اسرار این کشتی آنچنان گیج کننده بود که پنج بخش مختلف دولتی در واشنگتن، از جمله وزارت کشور، وزارت خزانه‌داری نیروی دریایی، وزارت بازرگانی و وزارت دادگستری امریکا، این رویداد شگفت‌انگیز را مورد بررسی و تحقیق قرار دادند. آنها عقیده داشتند که کشتی "کارول دیرینگ" قربانی حمله دزدان دریایی قرن بیستم شده است که احتمالاً از یک کشتی روسی دستور می‌گرفته‌اند.

این کشتی گمشده، در سپتامبر ۱۹۲۵ بندر "نورفاک" را به قصد ریودوژانیرو ترک گفت. محموله آنرا کالاهای بازرگانی و زغال سنگ تشکیل میداد. هنگامیکه این کشتی به برزیل رسید، بسرعت بار خود را خالی کرد و مجدداً در آنجا با سایر کالاهای بارگیری کرد تا دوباره به "نورفاک" بازگردد. این کشتی در تاریخ ۲ دسامبر، ریودوژانیرو را بقصد "باربادوس" واقع در آبهای مثلث شیطان ترک گفت. تقریباً یکماه بعد، این کشتی در "بریج تاون"^(۲) لنگر انداخت، و در آنجا بود که شایعاتی در مورد ناخدای این کشتی بر سر زبانها افتاد. شایع شد که ناخدا "ورم ول" در مورد روابط خود با چندتن از مسافران کشتی که بین راه آنها را سوار کرده بود، با مشکلاتی رو برو شده است و البته اینگونه داستانها چندان تازگی نداشت و معروفترین آن مربوط به کشتی "غولیک چشم"^(۳) بود که از "باربادوس" به قصد "نورفاک" حرکت کرد، ولی هیچگاه به مقصد نرسید، و ماجرای ناپدید شدن این کشتی را در فصول قبل شرح دادیم. بهر حال پیش از آنکه کشتی "دیرینگ" از "باربادوس" حرکت کند، ناخدای آن، یکی از دوستان

1- Willis wormwell

3- Cyclops

2- Bridgetown

خویش بنام "چارلز مک‌للان" (۱) را که به جرم باده نوشی و برهم زدن نظم زندانی شده بود، با ضمانت از زندان آزاد کرده و وقتی کشتی به سوی "نورفاک" به حرکت درآمد، لااقل نیمی از سرنشینان کشتی مست و لایعقل بودند و این کشتی نیز درست در همان مسیری که کشتی "غول یک چشم" طی کرده بود حرکت می‌کرد.

بعد از ظهر روز ۲۳ ژانویه ۱۹۲۱، این کشتی در مجاورت ساحل "کارولینای شمالی" از یک کشتی فانوس دار بنام "کیپ‌فیر" (۲) جلو زد و افرادی که روی عرشه این کشتی سبک ایستاده بودند، هیچ چیز غیرطبیعی در مورد کشتی "دیرینگ" مشاهده نکردند. چهار روز بعد طوفان نسبتاً شدیدی در گرفت. در بعد از ظهر روز یکشنبه، کشتی "دیرینگ" در حالیکه با سرعت پنج گره دریائی پیش میرفت به نزدیکی کشتی فانوس دار دیگری بنام "کیپ‌لوک‌آت" (۳) رسید. وقتی سرانجام فاصله دو کشتی برای صحبت کردن مناسب شد، یک مرد موقرمز که بدون شک ناخدا "ورم ول" نبود، از روی عرشه کشتی "دیرینگ" خطاب به ناخدای کشتی دیگر فریاد زد:

— ما لنگرهای کشتی را در جریان طوفان از دست دادیم. ممکنه به ساحل گزارش بدین؟

ناخدای کشتی فانوس دار که "جاکوبسون" (۴) نام داشت، بعداً اظهار داشت که بنظر نمیرسید این مرد موقرمز یکی از افسران کشتی باشد، و از طرف دیگر، با لهجه خارجی صحبت می‌کرد.

بهرحال ناخدای کشتی فانوس دار قادر نبود پیامی به ساحل

1- Charles McLellan

3- Cape Lookout

2- Cape Fear

4- Jacobson

بفرستند و مراتب را گزارش دهد، زیرا دستگاه بی سیم کشتی از کار افتاده بود. کشتی "دیرینگ" با آنکه ظاهراً "لنگرهای خود را از دست داده بود ولی کاملاً" در وضع خوبی قرار داشت و عیب و ایرادی در مورد آن دیده نمیشد.

اندکی پس از آنکه کشتی "دیرینگ" از کشتی فانوس دار گذشت سر و کله یک کشتی بخاری ناشناس نیز پیدا شد. کشتی فانوس دار، می‌کوشید با دادن علامت، پیامی برای آن ارسال دارد، ولی کشتی مورد بحث بهیچوجه توجهی به این علامات نداشت و هیچگونه پاسخی از جانب آن دریافت نشد. این کشتی در همان مسیری که کشتی "دیرینگ" ره میسپرد، به حرکت ادامه میداد. ناخدا "جاکوبسن" با ناامیدی چهار بار سوت مخصوص کشتی، یعنی علامت اضطراری بین المللی را به صدا درآورد. باز هم کشتی بخاری کمترین توجهی نکرد.

هنگامیکه در ۳۱ ژانویه، روشنائی روز دامن گسترد، کارگرانی که در پایگاه نجات "دایموند"^(۱) که در کنار یک جزیره قرار داشت سرگرم کار بودند، کشتی پنج دکله "دیرینگ" را مشاهده کردند که به گل نشسته بود. همه بادبانهای آن بجز دوتای آنها سالم بود و امواج دریا به بدنه آن تازیانہ میزد. این کارگران سعی کردند خود را بوسیله قایق به این کشتی برسانند، ولی امواج شدید دریا مانع از آن میشد که بتوانند روی عرشه کشتی بروند. چهار روز تمام، امواج کوبنده دریا، ضربات خود را برلاشه این کشتی فرود می‌آورد و همه بادبانهای آن را پاره پاره کرده بود. سرانجام زمانی رسید که دریا نسبتاً آرام شد و این امکان بوجود آمد که کارگران بتوانند خود را

به عرشه کشتی "دیرینگ" برسانند. گروهی از کارکنان پناهگاه نجات و مقامات گارد ساحلی، آنها مورد بازرسی قرار دادند. درون کشتی فقط دو گریه سیاه وجود داشت که از خشم دریا درامان مانده بودند و بجز این دو گریه، هیچ موجود دیگری در این کشتی دیده نمیشد و از سرنوشت سرنشینان این کشتی هیچگونه اطلاعی در دست نبود. چنین بنظر میرسد که سرنشینان این کشتی با عجله و شتاب زیادی آنها ترک کرده بودند، زیرا شواهد موجود نشان میداد که هنگام وقوع حادثه، آشپز کشتی سرگرم پختن و آماده کردن غذا بوده. بخش عمده ای از خواربار، پوشاک و ملزومات برده شده بود. سکان کشتی و دستگاه هدایت آن، هنگام به گل نشستن آسیب دیده بود. قطب نما و جایگاه آن خرد شده بود. در کشتیها و کابینت باز بود و بطور کلی یک نوع ریخت و پاش در این کشتی بچشم میخورد. از قایقهای نجات موتوری که معمولا " برای مواقع اضطراری در کشتیها وجود دارد اثری دیده نمی شد.

مطبوعات آمریکا پس از چند روز سکوت، سرانجام به این واقعه توجه نشان دادند، و نیویورک تایمز نوشت:

"سرنشینان یک کشتی آمریکائی بطرز اسرار آمیزی ناپدید شده اند و از ظواهر امر چنین بر می آید که سرنشینان این کشتی بعنوان زندانی به کشتی دیگری که بسوی نقطه نامعلومی در حرکت بود منتقل شده اند. البته این احتمال نیز وجود دارد که همگی بقتل رسیده باشند." یکی از ناخداهای سرد و گرم چشیده آمریکائی بنام "پارکر" (۱) که بیشترین عمر خود را در دریا سپری ساخته گفت:

— بدون شک دزدی دریائی از دوره فنیقیها تاکنون هنوز هم

وجود دارد، منتهی فرم و شکل آن عوض شده است. در قرن بیستم، بخصوص در زمینه تجاری، رفت و آمد کشتی‌ها بیش از هر زمان دیگر انجام می‌گیرد، و این کشتی‌ها همواره در معرض خطر سرقت قرار دارند. بهمین جهت، تانکرهای حامل نفت، هنگام حرکت در مسیر خود از نزدیک تحت حفاظت و مراقبت قرار دارند. بهر حال امروزه بیشتر صاحبان کشتی‌ها معتقدند که دزدی دریائی، دیگر بار چهره زشت خود را نشان می‌دهد.

در ۲۲ ژوئن همان سال، روزنامه "تایمز" با تیتردرشت نوشت:

"تعداد دیگری کشتی، به فهرست اسامی کشتی‌هایی که به سرنوشت اسرارآمیزی دچار گردیده اند افزوده شد."

ظرف پنج ماه، لااقل ده کشتی بطرز اسرارآمیزی ناپدید شدند، و ماجرای گم شدن کشتی "کارول دیرینگ" با آب و تاب فراوانی در صفحات اول روزنامه‌ها بچاپ رسید.

یکی از عواملی که بیش از هر چیز، به نظریه مربوط به وجود دزدی دریائی و آدم‌ربائی در قرن بیستم دامن زد، یک بطری دربسته بود که درون آن یادداشتی بچشم میخورد. این بطری در تاریخ ۱۷ آوریل همان سال، در ساحل "باکستن" واقع در کارولینای شمالی پیدا شد و در این یادداشت چنین نوشته شده بود:

"کشتی "دیرینگ" بوسیله یک قایق موتوری که سوخت آن بنزین بود و شباهت به ناوچه‌های شکاری داشت، از حرکت باز ایستاد و بدام افتاد. همه دار و ندار آنرا به غارت بردند، و به دست سرنشینان آن دستبند زدند. راه گریز برای هیچکس وجود نداشت، از یابنده این یادداشت، خواهش میکنم مراتب را به سر فرماندهی "دیرینگ" اطلاع دهد..."

خیلی‌ها این یادداشت را جدی نگرفتند و آنرا نوعی شوخی پنداشتند. ولی آیا این پیام یک شوخی بود ؟

پس از این واقعه، خانم " ورم ول " یعنی همسرناخدای گمشده کشتی "دیرینگ" که از شوخی‌های مردم بجان آمده بود، به سبک کارآگاه معروف " شرلاک هولمز"^(۱) دست به عملیات زیرکانه ای زد. او با تک تک خانواده‌های سرنشینان گمشده کشتی "دیرینگ" تماس گرفت و نمونه ای از دستخط هر یک از افرادی که سوار کشتی "دیرینگ" بودند بدست آورد. سپس به اداره گمرک بندر " نور فاک " رفت و یادداشتی را که درون بطری پیدا کرده بودند از آنها گرفت. آنگاه با در دست داشتن این مد رک و نمونه دستخط سرنشینان کشتی، از سه کارشناس تجزیه و تحلیل دست‌نوشته‌ها درخواست کرد که در این باره قضاوت کنند. این سه کارشناس پس از بررسی کلیه نمونه‌ها، سرانجام به اتفاق نظر اعلام کردند که این یادداشت، بوسیله مهندس کشتی "هنری بیتز"^(۲) نوشته شده است. توضیحا "باید به این موضوع اشاره کنیم که در یک کشتی بادبانی مثل "دیرینگ" کار این مهندس، تعمیر موتور قایق‌های نجات و ماشین‌آلات مربوط به عرشه کشتی بود.

این سه کارشناس تشخیص خط، حتی پا را از این هم فراتر نهادند و با مطالعه روی نوع کاغذ و بطری که این پیام داخل آن گذاشته شده بود، تعیین کردند که کاغذی که پیام روی آن نوشته شده، در نروژ ساخته شده و به مقدار زیاد به برزیل وارد شده است و بطری نیز ساخت " بوئنوس آیرس " میباشد. از ترکیب این حقایق با گزارش کشتی "فانوس دار" که اطلاع داد یک کشتی بخاری ناشناس

1- Sherlock Holmes

2- Henry Bates

را در تعقیب کشتی "دیرینگ" دیده است، می‌توان به امکان وجود نوعی دزدی دریائی پی برد.

آندسته از دانشمندان که به بشقاب‌های پرنده و ساکنان کرات دیگر اعتقاد دارند نظریه دیگری اعلام می‌دارند، آنها می‌گویند سرنشینان کشتی "دیرینگ" بوسیله سرنشینان یک سفینه فضائی به کرات دیگر برده شده‌اند.

اگرچه سرانجام ثابت شد که بطری و یادداشت داخل آن کاملاً واقعیت داشت، ولی هیچگونه مطلبی بوسیله مطبوعات و یا دولت امریکا درباره سرنوشت سرنشینان گمشده منتشر نشد. به احتمال قوی کارکنان کشتی "دیرینگ" بوسیله آدم‌ربایان بقتل رسیده بودند. همانگونه که قبلاً نیز یادآور شدیم، هنگامیکه لایحه منع مشروبات الکلی در امریکا به تصویب رسید، "باربادوس" مثل بیشتر جزایر هند غربی، بصورت پناهگاهی برای قاچاقچیان مشروبات الکلی درآمد. گروهی از این قاچاقچیان بی‌رحم، بخاطر منافع مالی خود، حاضر به انجام هر کاری حتی قتل و جنایت بودند، و تعدادی از آنها را فنلاندی‌های خشن تشکیل می‌دادند.

این افراد، هرگاه تشخیص می‌دادند که به زحمتش می‌ارزد به یک کشتی بزرگ حمله ور می‌شدند و پس از کشتن همه سرنشینان آن، این کشتی را به نقطه مورد نظر خود هدایت می‌کردند. گاهی نیز قاچاقچیان یا بعبارت بهتر، همین دزدان دریائی جدید، قاچاقچیان ناشی و کم تجربه را که محموله کشتی آنها را مشروبات الکلی تشکیل می‌داد، به گروگان می‌گرفتند و چنانچه درصدد مقاومت بر می‌آمدند، کارشان را یکسره می‌کردند.

نتیجه این مقدمه چینی‌ها اینست که استبعاد ندارد سرنشینان

کشتی "دیرینگ" نسبت به حمل کالای قاچاق، وسوسه شده باشند و در بین راه گیر همین گروه خشن، و چپاولگرانی که در بالا به چگونگی عملیات آنها اشاره کردیم افتاده باشند، و احتمالاً "عاملان حمله‌ای که در یادداشت داخل بطری به آن اشاره شده بود، همین گروه بودند. در تحقیقی که بعداً "بعمل آمد، معلوم شد که در کشتی "دیرینگ" هیچ شخصی که با لهجه خارجی حرف بزند و یا موی قرمز داشته باشد (مانند مردی که روی عرشه کشتی، با ناخدای "کشتی فانوس‌دار" گفتگو کرده بود) وجود نداشته است. آیا افرادی که در آن لحظه، بر روی عرشه کشتی "دیرینگ" قرار داشتند، همان کشتی ربایان معروف بودند و منتظر بودند تا کشتی بخاری آنها بعداً "از راه برسد و اجناس را به آن منتقل سازند؟ یعنی همان کشتی بخاری ناشناسی که بطرزی اسرار آمیز، اندکی پس از عبور کشتی "دیرینگ" ظاهر شد و به دنبال او به حرکت خود ادامه داد؟ بهر حال در مثلث شیطان، گذشته از ناپدید شدن کشتی‌ها و هواپیماها و قربانیان متعدد دیگر، از اینگونه سئوالات زیاد وجود دارد و معلوم نیست بشر سرانجام خواهد توانست پاسخی برای آنها بیابد، یا همه چیز جنبه افسانه‌ای خود را همچنان حفظ خواهد کرد.

در مثلث شیطان، جزایر "باهاما" بخاطر داشتن آبهای آرام و بی‌خطر، بسیار شهرت دارد و در سراسر اقیانوس اطلس شمالی، تنها این جزایر هستند که از یک چنین امتیازی برخوردارند. از این رو هر سال سیل هزاران هزار قایق و کشتی کوچک به آبهای این جزایر سرازیر می‌شود. بجز مواقعی که هوا ناآرام است، بقیه مواقع، آبهای این جزایر مانند بلور، صاف و شفاف است. بیشتر کمپانی‌های فیلمبرداری که

در نظر دارند از زیر آب فیلمبرداری کنند، این منطقه را برای منظور خود انتخاب می‌کنند. این جزایر، نه تنها بهشت قایق رانان بشمار می‌رود، بلکه یک میلیون توریست نیز هر سال بوسیله کشتی و یا هواپیما به این جزایر می‌آیند.

بد نیست کمی بیشتر با اوضاع جغرافیائی این جزایر آشنا شویم. "جزایر" باهاما" بطور کلی از ۶۹۰ جزیره اصلی، و ۲۳۸۷ برجستگی سنگی غیر قابل سکونت تشکیل شده است. این جزایر، از جزیره "بی مینی" واقع در چهل و پنج مایلی شرق "میامی" شروع شده و بیش از ۶۰۰ مایل بطرف شرق، و بهمین فاصله به سوی جنوب گسترش می‌یابد. تقریباً "یک منطقه استوائی است. و سواحل این جزایر از آرامش کامل برخوردارند.

با اینحال، وقایع شگفت انگیزی که در جزایر "باهاما" اتفاق می‌افتد انسان را بتعجب و امیدارد. قایق‌ها با برخورد به تخته سنگهای اسفنجی این جزایر، درهم می‌شکنند. برخی از آنها گم شدند و بعداً، بوسیله گارد ساحلی، یا سرویس نجات نیروی دریائی "باهاما" نجات یافتند، و برخی دیگر برای همیشه ناپدید شدند و هیچکس اثری از آنها بدست نیاورد. هواپیماهایی که در هوای ناآرام به پرواز در می‌آیند، به علت نامعلومی به دریا سقوط می‌کنند، و در مواقعی که طوفان وزیدن می‌گیرد، همه چیز را در سر راه خود از بنادر گرفته تا قایق‌ها و دکل‌ها و چیزهای دیگر نابود می‌سازد، و هر چند وقت یکبار، یک هواپیما، یک قایق، یک کشتی به آسانی ناپدید می‌شود. در سراسر جزایر باهاما، آثاری از خانه‌های کوچک صورتی یا سفیدرنگ بچشم می‌خورد که صاحبانشان آنها را ترک گفته و هرگز به این خانه‌ها باز نگشته‌اند، زیرا جزایر باهاما، تماماً "در" "مشلث شیطان"

قرار دارد .

قطب اقتصادی و مرکز سیاسی جزایر باهاما ، شهر "ناسو" است که در جنوب این جزایر و تقریباً " در ۱۵۰ مایلی " میامی " قرار گرفته است . ۵۰۰ مایل پائین تر از " ناسو " جزایر " تورک " قرار گرفته اند . این جزایر از لحاظ سیاسی تابع " باهاما " نیستند ، ولی از نظر جغرافیائی در دورترین نقطه خاوری این جزایر قرار گرفته اند ، و از لحاظ سیاسی مستقل هستند . جزایر " تورک " از دو جزیره " بزرگ " و " کوچک " تشکیل شده که هر دو جزیره ، لم یزرع و غیر قابل کشاورزی هستند ، و درآمد ناچیز مردم ، از راه ماهیگیری ، پرورش گوسفند و خوک و گرفتن نمک از دریا تأمین میشود . بزرگترین آرزوی مردم جزایر " تورک " آن است که پول و پله ای پس انداز کنند و هر پنج سال به " ناسو " مسافرت نمایند . در این جزایر ، هیچگونه بندری که کشتی ها بتوانند در نزدیکی آن لنگر بیندازند وجود ندارد . بهمین جهت کشتی ها در فاصله دورتری لنگر می اندازند و بوسیله قایق های کوچک ، مسافران و بارها را به ساحل این جزایر منتقل می سازند .

در تاریخ ۲ دسامبر ۱۹۴۶ ، یک کشتی دودکله بنام " سیتی بل " (۱) که محموله آنرا الوار تشکیل میداد ، از جمهوری " دومینیک " (۲) بسوی " ناسو " حرکت کرد . وقتی این کشتی به نزدیکی سواحل " تورک " رسید ، تامدتی موفق نشد لنگر بیندازد ، زیرا همه اطراف آنرا دسته ای از قایق های کوچک که برای خالی کردن چندین هزار الوار به آنجا آمده بودند ، محاصره کرده بودند . کار خالی کردن الوار ، بسرعت انجام شد ، و همه در انجام اینکار شتاب زیادی از خود بخرج میدادند ، زیرا هاله ای که بدور خورشید بعد از ظهر کشیده شده بود ، از نظر

دریانوردان محلی معنی و مفهوم خاصی داشت. آنها معتقد بودند هرگاه یک چنین هاله ای در اطراف خورشید پدیدار گردد، علامت آنست که هوا، بطرز وحشتناکی تغییر خواهد کرد. و آبهای اطراف جزایر "تورک" محل مناسبی برای گرفتار شدن یک کشتی ۳۶ متری نظیر "سیتی بل" در میان طوفان بشمار نمی رفت. پس از آنکه آخرین قایق، آخرین الوار را بسوی ساحل برد، دیگر درنگ جایز نبود. چهار تن از ۱۵ سرنشین کشتی، به چرخ لنگر تکیه داده بودند و هر لحظه آماده بودند تا لنگر کشتی را بالا بکشند. عده ای نیز کیسه های حاوی نامه های پستی را بسرعت، دست به دست از درون یکی از قایق ها به کشتی منتقل می ساختند.

یک قایق ماهیگیری نیز بطول ۶ متر که بادبان آن با وصله های زیادش بی شباهت به یک لحاف چهل تکه نبود، به سوی کشتی "سیتی بل" میرفت. این قایق علاوه بر دو سرنشین اصلی آن، دارای ۲۲ مسافر، اعم از زن و مرد و کودک بود. همگی درهم چپیده بودند و وقتی در کف قایق، آب زیادی جمع میشد، پاهای خود را بلند میکردند و چند تن از مسافران، آب را بوسیله قوطی های حلبی زنگ زده بیرون میریختند و بقیه، دوباره پاهای خود را کف قایق می گذاشتند. اینکار تقریباً هر پنج دقیقه یکبار تکرار میشد و نیم ساعت طول کشید تا این قایق به کشتی "سیتی بل" برسد. با رو بنه مسافران این قایق، شامل چند چمدان کوچک بود که معمولاً "ویزیتورها" با خود همراه می برند، و تعداد زیادی کیف دستی که مملو از غذا، لباس، جوجه های زنده و سایر چیزها بود. همه آنها در نظر داشتند که ایام کریسمس را در "ناسو" سپری سازند.

وقتی این قایق کوچک در کنار کشتی "سیتی بل" پهلو گرفت،

مسافران آن که همگی سیاه پوست بودند، به یکدیگر کمک کردند تا به عرشه کشتی بروند. اطفال بی گناه، که گریه سرداده بودند، و مرغ و خروسهایی که پرهايشان خیس شده بود، دست به دست داده میشدند تا به عرشه کشتی برسند. هنگامیکه همه مسافران سوار شدند، یکی از ملوانان لنگر را کشید و لحظه ای بعد، کشتی به حرکت درآمد.

.....

در ۵ دسامبر ۱۹۴۶، کشتی "سیتی بل" را در حالیکه بی هدف روی آب سرگردان بود در سیصد مایلی جنوب شرقی "میامی" یافتند. هیچکس درون آن وجود نداشت و مسافران آن همگی بطرز اسرارآمیزی ناپدید شده بودند. ۷۴ سال پیش درست در همین روز بود که مسافران کشتی "مری سلست" به سرنوشتی مشابه این کشتی دچار شدند و خبری از آنان بدست نیامد.

یکسال پیش از آن نیز درست در همین روز، یک هواپیمای ناپدید شد.

بهر حال کشتی "سیتی بل" سه روز پس از آنکه جزایر "تورک" را ترک گفت با یک چنین سرنوشت اسرارآمیزی روبرو شد. شواهد امر نشان میداد که هیچگونه نزاعی در کشتی رخ نداده و همه وسائل، حتی وسائل شخصی مسافران و کیسه های حاوی نامه های پستی دست نخورده باقی مانده بود. فقط از سرنشینان کشتی، و قایق های نجات خبری نبود.

بلافاصله جستجوی سریع و همه جانبه ای برای یافتن این مسافران، از طریق هوا و دریا آغاز شد. همه جزایر اطراف، حتی جزایر دور افتاده ای که نزدیک مسیر کشتی "سیتی بل" قرار داشتند، مورد جستجو قرار گرفتند. افراد محلی، از جزیره ای به جزیره دیگر سراغ این سرنشینان

گمشده کشتی رامیگرفتند، ولی کمترین اثری از آنها و قایق‌های نجاتشان بدست نیامد. برخی معتقد بودند که بدنبال طوفانی شدن هوا، سرنشینان کشتی "سیتی بل" سوار قایق‌های نجات شده اند تا خود را به یکی از جزایر نزدیک برسانند. ولی شواهد امر نشان میداد که اولاً "شدت طوفان آنقدر زیاد نبود که برای کشتی "سیتی بل" خطر جدی ایجاد کند، ثانیاً " هنگامیکه کشتی خالی از سرنشین "سیتی بل" را پیدا کردند، هیچگونه عیب و نقصی در آن بچشم نمیخورد. بهر حال هیچیک از این جستجوها به نتیجه ای نرسید و نام ۳۲ نفر دیگر به فهرست قربانیان "مثلث شیطان" افزوده شد.

در سال ۱۹۶۸، روزنامه تایمز لندن، یک مسابقه قایق رانی بدون وقفه به دور دنیا ترتیب داد که در نوع خود بی سابقه بود. ده مرد جسور و بی باک، در طمع تصاحب جایزه ای به مبلغ ۱۳۵۰۰ دلار، در این مسابقه شرکت نمودند و در ساعات مختلف، از انگلستان حرکت کردند.

"دانلد کروهرست"^(۱) قایق ران انگلیسی، آخرین شرکت کننده ای بود که در تاریخ ۳۱ اکتبر ۱۹۶۸، سوار بر قایق ۱۲ متری خویش موسوم به "الکترون"^(۲) که قایقی تندرو بود و سه بدنه موازی یکدیگر داشت، انگلستان را ترک گفت. شرکت کنندگان این مسابقه، در زمانهای گوناگون، مسابقه را آغاز کرده بودند. و از اینرو، جایزه مسابقه به نخستین کسی که مسابقه را به پایان میرساند تعلق نمی گرفت، بلکه این جایزه، نصیب شرکت کننده ای می شد که قایق او، در کمترین زمان دور دنیا را می پیمود.

در ۲۲ آوریل ۱۹۶۹، یک قهرمان انگلیسی بنام "رابین ناکس جانستن"^(۱) پس از گذراندن ۳۱۲ روز در دریا، با قایق ۱۰ متری خود موسوم به "سهایلی"^(۲) وارد بندر "فالمات"^(۳) واقع در ایالت "ماساچوست" شد. او اولین و تنها شرکت کننده‌ای بود که در آن تاریخ مسابقه را به پایان رساند. رقیب فرانسوی او "برنار موتسیه"^(۴) با آنکه شانس برد داشت، ولی ترجیح داد بجای آنکه به دامان تمدن باز گردد، راهش را کج کند و به "تاهیتی" برود. بقیه شرکت کنندگان یا از بیماری، و یا از خطرانی که قایق آنها را تهدید می‌کرد، از ادامه مسابقه چشم پوشیدند. فقط یک شرکت کننده دیگر باقی مانده بود که با سماجت تمام، همچنان بر روی آبهای متلاطم دریا در حرکت بود و او، کسی جز "کروه‌رست" نبود.

در ۲۳ ژوئن، "کروه‌رست" که یک مهندس الکترونیک بود، یک پیام رادیویی برای همسرش فرستاد و طی آن به او آرامش خاطر داد که فقط کمتر از دو هزار مایل تا خط پایان مسابقه باقی مانده است. او موقعیت خود را در حدود هفتصد مایلی جنوب غربی جزایر "آزور" اعلام کرد.

۲۴۱ روز در دریا گذرانده بود و طی دو هفته آینده مسابقه را بپایان میرساند، و ظواهر امر نشان میداد که قهرمان مسابقه خواهد شد. مراسم مختلف، استقبال گرم، کنفرانس‌های مطبوعاتی، نمایندگان تلویزیون، همسرش و چهار فرزندش همگی منتظر این دریانورد ۳۶ ساله بودند تا بخانه باز گردد.

اندکی پیش از ساعت ۸ بامداد ۱۰ ژوئیه ۱۹۶۹ یک کشتی باری

1- Robin Knox Johnston

3- Falmouth

2- Suhaili

4- Bernard Motessier

بنام "پیکاردی" (۱) که مخصوص حمل نامه ها و بسته های پستی بود، در نزدیکی جزایر "آزور" با یک قایق بادبانی برخورد کرد که روی عرشه آن هیچکس وجود نداشت، ناخدای کشتی برای اطمینان بیشتر سوت کشتی را به صدا درآورد. ولی بازهم هیچکس روی عرشه قایق ظاهر نشد. سرانجام ناخدای کشتی ۴ نفر را با یک قایق نجات به قایق مورد نظر فرستاد تا تحقیقات بیشتری بعمل آورند. این قایق متعلق به "کروه‌رست" یعنی همان قهرمان شرکت کننده در مسابقه قایق رانی دور دنیا بود، ولی از خودش اثری دیده نمیشد.

بار دیگر همان نظریات شگفت انگیز و شایعات باور نکردنی در مورد یکی دیگر از رویدادهائی که در قلب مثلث شیطان بوقوع می پیوست، بر سر زبانها افتاد. سرنشین قایقی که همه مردم انگلستان چشمشان بدنبال آن بود، بطرز گیج کننده ای ناپدید شده بود. آیا "دانلد گروه‌رست" در آخرین روزهای پایان مسابقه دور و درازش به دور دنیا، از روی عرشه قایق به درون آب افتاده بود؟ امکان این امر وجود دارد، ولی نه برای دریانوردی مانند "کروه‌رست" که ۲۵۲ روز بطور مداوم در روی دریا گذرانده بود! پس چه عاملی موجب شده بود که "کروه‌رست" ناپدید شود؟ آیا مسائل مافوق الطبیعه و یا سفینه های فضائی در این حادثه دخالت داشته اند؟ آیا "کروه‌رست" وارد بعد دیگری از فضا شده بود و به دنیای دیگری رفته بود؟ آیا یک هیولای دریائی او را بلعیده بود؟ آیا غول های افسانه ای که گفته میشود در زیر آبهای مثلث شیطان بسر میبرند "کروه‌رست" را با خود بزیر آب برده بودند؟ اینها سئوالاتی بود که همزمان با ناپدید شدن این دریانورد بخت برگشته، بر اساس نظریات مختلف مطرح شد.

"هوگوویلن"^(۱) یکی از کسانی که سالهاست درباره اسرار مثلث شیطان تحقیق می‌کند و در سال ۱۹۶۸ یکه و تنها با یک قایق کوچک که اندازه آن از وان حمام تجاوز نمی‌کرد، مدت ۸۵ روز دست به یک سفر طولانی بر روی اقیانوس اطلس زد اظهار داشت که "کروهرست" به سرنوشت ناگواری دچار شده که در طول سفرش بر روی آبهای مثلث شیطان، نزدیک بود گریبان او را نیز بگیرد.

"ویلن" که عبور او از اقیانوس اطلس با کوچکترین قایق، بعنوان یک رکورد جهانی در تاریخ دریانوردی ثبت شده است گفت:

– صبح روز ۱۹ مه احساس کردم که دوست دارم شنا کنم و واقعا "به انجام اینکار نیاز داشتم. لباسهایم را در آوردم و بدرون آب پریدم و برای آرامش اعصاب، راحت و آسوده خود را بدست‌آب سپردم. یکوقت متوجه شدم که "طناب اطمینان" را با خود همراه نیاورده‌ام و فاصله من از قایق هر لحظه دورتر می‌شود. از اینرو با تلاش فراوان خود را به بدنه قایق رساندم و شتابان از آن بالا رفتم. اگر اندکی غفلت کرده بودم امواج اقیانوس ممکن بود هزار مایل مرا از قایقم دور کند و سپس مرا بکام خود فرو برد. در مورد "کروهرست" نیز ممکن است یک چنین اتفاقی رخ داده باشد.

بهر حال، روزنامه نگاران واقعه ناپدید شدن "کروهرست" را "واقعه دریائی قرن" لقب دادند.

ظرف بیست روز پس از کشف اسرار آمیز قایق بی‌سرنشین، چهار قایق دیگر نیز به همین صورت در آبهای مثلث شیطان پیدا شد که هیچکس درون آنها بچشم نمی‌خورد و روی آب سرگردان بودند. یکی از آنها یک قایق ۶ متری بنام "واگاباند"^(۲) بود که به تنهایی از

1- Hugo Vihlen

2- Vagaband

استکهلم پایتخت سوئد به استرالیا آمده بود. یک کشتی موتوری سوئدی بنام "گولار فرست" (۸) که از هندوراس حرکت کرده بود و به بندر "جنوا" (۹) در ایتالیا میرفت، این قایق را در حالیکه بادبانهای آن برافراشته بود و پرچم سوئد، بر بالای آن در اهتزاز بود یافت. ولی خبری از تنها سرنشین آن بدست نیاورد. دو کشتی انگلیسی نیز که از آن نقطه عبور میکردند گزارش دادند که دو قایق بی سرنشین را در حالیکه بر روی آب سرگردان بوده اند، مشاهده کرده اند. ماجرای ناپدید شدن "کروه رست" تا هفته ها مطلب داغ مطبوعات آمریکا بود و مرتباً درباره این واقعه اسرارآمیز مقالاتی منتشر می ساختند. ولی سرانجام راز "واقعه دریائی قرن" کشف شد. کشتی "پیکاردی" یعنی همان کشتی باری که اولین بار این قایق بدون سرنشین را پیدا کرد، این قایق را به عرشه خود منتقل کرد و پس از آنکه سراسر آن منطقه را برای یافتن سرنشین آن یعنی "کروه رست" زیر پا گذاشتند، ناخدای کشتی وسایل داخل قایق را مورد بررسی قرار داد. در میان چیزهایی که در داخل قایق پیدا شد یک دفترچه مخصوص ثبت وقایع مربوط به سفر بود که در آن مشتی مطالب عجیب و غریب نوشته شده بود. همچنین در میان این وسائل، یک ضبط صوت و یک دوربین فیلمبرداری وجود داشت. کاپیتان "باکس" و افرادش، پس از بررسی این اشیاء پیدا شده، کشف کردند که "کروه رست" به پایان مسابقه دور دنیا با قایق نزدیک نبوده، بلکه در عوض، شش ماه قبل را در اقیانوس اطلس جنوبی به گشت و گذار مشغول بوده و مرتباً گزارش های دروغین وارد دفترچه مخصوص سفر می کرده است. در تحقیقات بعدی (بطوریکه نوارهای ضبط شده و مندرجات دفترچه

نیز این موضوع را تأیید میکردند) معلوم شد که اندیشه یک پیروزی فریب آمیز، تا آن حد ذهن "کروهرست" را به بازی گرفته بود که روز اول ژوئیه تصمیم گرفت به زندگی خود خاتمه دهد. خود را به آب انداخت و قایقش بدون او، بحرکت خود ادامه داد.

چرا "کروهرست" وقتی تصمیم گرفت همه چیز را از بین ببرد ضبط صوت و دفترچه سفرش را همراه خود نبرد؟ بهر حال نا پدید شدن او جزو یکی از موارد اسرارآمیز دریا که تاکنون حل نشده ثبت گردید. آیا با توجه به اینکه همزمان با وقوع این حادثه، چند قایق دیگر نیز به همین سرنوشت دچار شدند، می توان قبول کرد که همه این وقایع معلول یک علت اثیری بوده است؟

نمونه های متعددی وجود دارد که نشان میدهد برخی از کارگران کشتی، دچار هیجانان عصبی شده کلیه سرنشینان بی گناه کشتی را بقتل رسانده اند و سپس دست به خودکشی زده اند. حال اگر چنین حالتی که معلوم نیست تحت تأثیر چه عاملی پدید می آید گریبان یکی از سرنشینان کشتی را بگیرد و او، بر اثر ابتلاء به جنون آنی، بقیه سرنشینان را وادار سازد که خود را از عرشه به دریا اندازند، و سپس خود نیز کشتی را رها کرده بدرون امواج شیرجه برود، کشتی بی سرنشین، بر روی آب سرگردان مانده، حکم یک "کشتی ارواح" را پیدا خواهد کرد، یعنی همان چیزی که بارها در منطقه مثلث شیطان اتفاق افتاده است. ولی مسئله اینجاست که چه نیروی مرموزی در مثلث شیطان وجود دارد که انسان ها را وادار می سازد دست به چنین اعمال جنون آمیزی بزنند؟

در هر کتاب و یا مقاله ای که تاکنون درباره مثلث شیطان برشته نگارش درآمده، به ماجرای کشتی بارکش کوبائی بنام "رابیکن"^(۱) اشاره

شده است. این کشتی بارکش در تاریخ ۲۱ اکتبر ۱۹۴۴ بوسیله گارد ساحلی میامی در روی آب پیدا شد، در حالیکه هیچیک از سرنشینان این کشتی درون آن نبودند، و یکی از قایق های نجات کشتی نیز مفقود شده بود. یک سگ کوچک تنها موجود زنده ای بود که در این کشتی بچشم میخورد و این حیوان زبان بسته نیز قادر نبود آنچه را که در این کشتی به وقوع پیوسته بود بازگو نماید. درست است که سرنشینان این کشتی همگی ناپدید شده بودند و تنها یک سگ در روی عرشه آن بچشم میخورد، ولی این فقط قسمتی از ماجرا است. بموجب گزارش اداره هواشناسی، از تاریخ ۱۲ تا ۲۰ اکتبر ۱۹۴۴ طوفان وحشتناکی با سرعت ۱۵۸ مایل در ساعت در امتداد بخش غربی "کوبا" وزیدن گرفت و به سواحل امریکا خسارات زیادی وارد ساخت و دست کم ۵۴ نفر جان خود را در این فاجعه از دست دادند. در این حادثه تنها به ایالات متحده امریکا ۶۰ میلیون دلار خسارت وارد آمد.

بطوریکه یکی از ناخدایان اظهار عقیده می کند، سرنشینان کشتی "رابیکن" نیز که گرفتار چنین طوفانی شده بودند از بیم غرق شدن کشتی، وحشت زده یکی از قایق های نجات را برداشتند تا کمک آن خود را نجات دهند. (و این همان قایقی است که مفقود شده بود) سگ بی پناه نیز که احتمالاً از تکان های شدید کشتی به وحشت افتاده بود، خود را در گوشه ای پنهان ساخته بود و دیگران، در آن گیر و دار فرصت آنرا نداشتند که به این حیوان زبان بسته فکر کنند. بدون شک همه سرنشینان قایق بر اثر طوفان شدید بکام امواج خروشان دریا فرو رفتند و تنها این سگ از مرگ نجات یافت.

البته ممکن است وقایعی در این کشتی اتفاق افتاده باشد، ولی در مورد سایر کشتی های خالی از سرنشین که در آبهای مثلث شیطان

پیدا شده و اثری از خشونت و یا اضطراب در آن بچشم نمیخورد چه باید گفت ؟

بهر حال اسرار مثلث شیطان به این سادگی‌ها که برخی تصور میکنند نیست، این اسرار آنچنان پیچیده‌است که حتی ذهن بشر، قادر به حل مسائلی که در آن میگذرد نبوده است :

تحولات اخیر در مثلث برمودا

هنگامیکه در فصل تابستان شروع به نگاشتن کتاب مثلث شیطان کردم، یازده نفر بطرز شگفت انگیزی از دو حادثه ای که در آبهای مثلث شیطان رخ داده بود جان سالم بدر برده بودند. بیشتر آنها، قبلاً "فیلم تلویزیونی که درباره مثلث شیطان و ناپدید شدن اسرارآمیز کشتی‌ها و هواپیماها پخش شده بود، دیده بودند و به سخنان مجری آن "وینسنت پرایس" که با آب و تاب به شرح ماجرا میپرداخت گوش فراداده بودند، ولی هنگام تماشای این فیلم، هیچگاه تصور نمی‌کردند که روزی خود خشم این آبهای مرگبار را تجربه کنند!

در نخستین ساعات روز ۲۵ دسامبر ۱۹۷۳، یک کشتی بزرگ بنام "پسردریا"^(۱) که بالغ بر ۱۵ متر طول داشت از "فری پورت"^(۲) واقع در جزایر باهاما براه افتاد تا به "ناسو" که در ۱۲۰ مایلی جنوب شرقی آنجا قرار داشت برود. ناخدای این کشتی، یک جوان ۲۸ ساله

بنام " مایکل بالدوین" (۱) بود .

چراغهای شهرکه هنوز روشن بود ، از دور منظره زیبایی داشت و دقایقی بعد ، نور سرخ رنگ خورشید بر پنجره هزاران هتلی که در ساحل اقیانوس سر به آسمان کشیده بودند انعکاس یافت ، و این تصور برای بیننده پیش می آمد که چراغ اتاقهای هتل از داخل روشن شده است . و روشنائی خورشید ، رفته رفته مانند شمعی روی اقیانوس بی انتها کشیده شد . باد ملایمی میوزید و کشتی "پسردریا" همچنان با خیال راحت به حرکت خود ادامه میداد .

در پائین کابین اصلی کشتی ، پسر عموی ناخدای کشتی که یک جوان ۲۶ ساله بنام "بیلی مازولو" (۲) بود به اتفاق عموی ۳۵ ساله او "دیک مازولو" نشسته بودند و در حالیکه به همسر ۲۲ ساله "بیلی" که سرگرم آماده کردن صبحانه بود چشم دوخته بودند ، به آرامی قهوه خود را مینوشیدند . همسر "دیک" نیز که یک زن ۳۰ ساله بنام "نانسی" بود ، در خوابگاه کشتی ، سرگرم بیدار کردن سه بچه کوچکش بود .

وقتی آفتاب بالاتر آمد ، وزش باد نیز شدیدتر شد . دوزن موجود در این کشتی ، بساط صبحانه را جمع کردند و به شستن فنجانها پرداختند و سه مرد ، به اتاق ناخدارفتند . یکی از آنها سکان کشتی را بدست گرفت و دو نفر دیگر ، مسیر کشتی را مورد مطالعه قرار دادند . آنها قرار بود در "ناسو" با عمه "بیل" که در عین حال صاحب این کشتی بود و از واشنگتن با هواپیما به "ناسو" می آمد تا به آنها ملحق شود ، ملاقات کنند .

سه بچه کوچک که ده ساله و شش ساله و دو ساله بودند ، روی عرشه کشتی زیر آفتاب دراز کشیده بودند و از جهش قطرات آب که

گهگاه از اطراف کشتی به روی عرشه میریخت، لذت میبردند. ناخدا، کشتی را با سرعت ۲۰ گره دریائی هدایت می کرد تا در مصرف سوخت، صرفه جوئی شود، زیرا شنیده بود که در "ناسو" بر اثر بحران انرژی، بنزین و گازوئیل کمیاب شده و بسیار گران است. اینک دریاندرکی ناآرام شده بود و آن دوزن، هراسان به طبقه بالا آمدند و به ناخدا "بالدوین" اطلاع دادند که در طبقه زیرین کشتی وضع ناآرام است. ناخدای کشتی ضمن آنکه آنها را آرام کرد از "بیل" و "دیک" خواهش کرد که پائین بروند و به هدایای کریسمس که آنها را در گوشه ای گذاشته بود، سرکشی کنند.

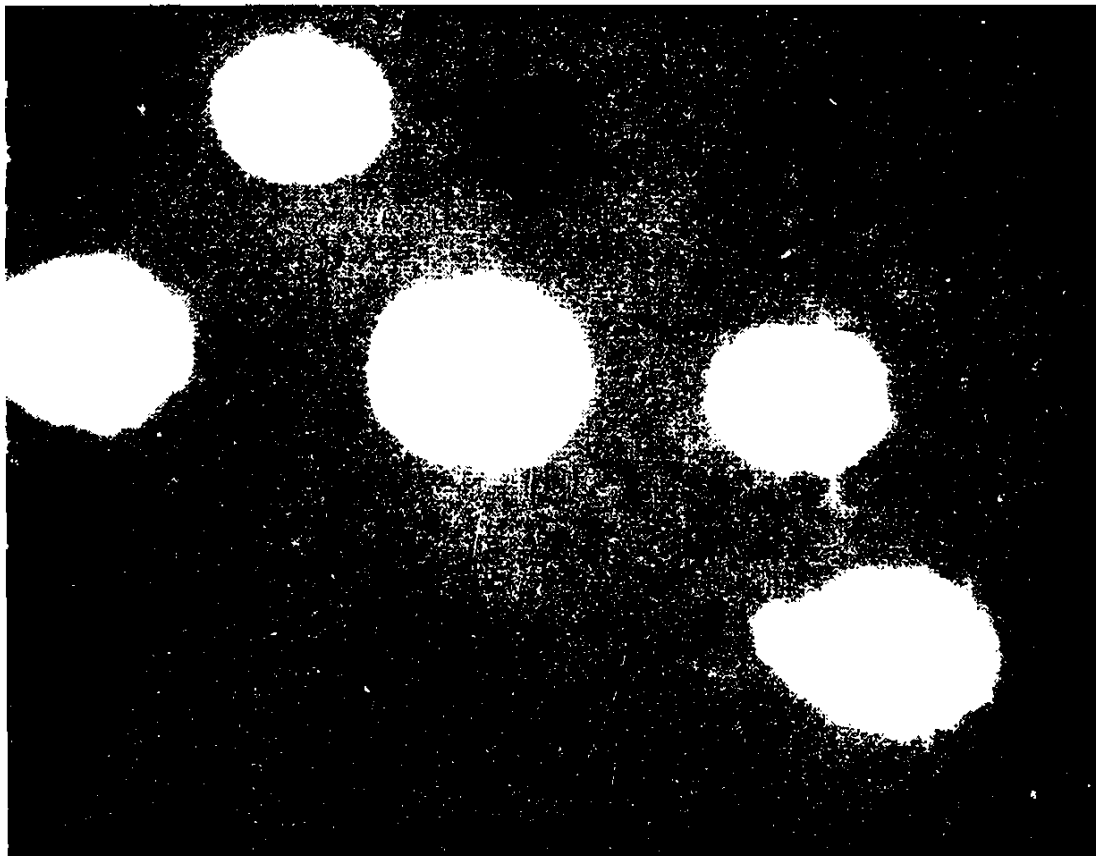
بزودی سرعت باد به ۱۵ گره دریائی رسید و کشتی "پسر دریا" با سرعت ۱۰ گره دریائی به حرکت خود ادامه میداد. از سر و روی ناخدای کشتی عرق میریخت، زیرا پنجره های کابین خود را بسته بود تا مانع ورود قطرات آب دریا که آمیخته به نمک بود بشود. وقتی نقشه را مطالعه کردند متوجه شدند که در نزدیکی جزایر "بری" (۱) هستند.

بعد از صرف ناهار، دوزن سعی کردند روی صندلی های عرشه کشتی چرتی بزنند و سه کودک خردسال، سرگرم تماشای پرواز مرغان دریائی بودند. یک هواپیمای جت، غرش کنان از بالای سر آنها گذشت و توجه سرنشینان این کشتی را بخود جلب کرد. پس از مدتی، بادی که از سوی غرب وزیدن گرفته بود، موجب شد که سرعت کشتی افزایش یابد و ناخدا مجبور شد که دوباره سرعت را روی ۱۰ گره دریائی ثابت نگاه دارد.

شیخ جزایر "بری" از دور پیدا شد و همه به تماشای آن ایستادند

و چند لحظه بعد نیز نمای یک چراغ دریائی ظاهر شد که بیش از همه، زنها با دیدن آن احساس آرامش کردند. با اینحال هنوز یکساعت و نیم تا "ناسو" راه بود. جزایر "بری" در شمال شرقی بزرگترین جزیره از جزایر "باهاما" قرار گرفته و بخش اعظم آن خالی از سکنه است. وقتی کشتی "پسر دریا" به انتها الیه جنوبی جزایر "بری" رسید، از سرعت خود کاست. جریان شدید باد، به ۲۵ گره دریائی رسیده بود. سه مرد تشخیص دادند که ادامه حرکت به اینصورت ممکن است خطراتی برای کشتی و سرنشینان آن بوجود آورد، از اینرو تصمیم گرفتند که مدتی در نزدیکی جزایر "بری" لنگر اندازند و صبر کنند تا دریا اندکی آرام تر شود. وقتی لنگر کشتی به کف دریا فرو رفت، سه سرنشین مرد کشتی که در امور غواصی مهارت داشتند، به صید ماهی پرداختند در دریا هیچ غذایی لذیذتر از ماهی تازه صید شده و یا دیگر غذاهای دریائی نیست.

درواشنگتن، "الینور بالدوین" یعنی همان عمه سالخورده‌ای که صاحب اصلی کشتی "پسر دریا" بود بی‌صبرانه در کنار تلفن انتظار می‌کشید تا شاید خبر رسیدن کشتی "پسر دریا" به "ناسو" تلفنی به او اطلاع داده شود. شام خود را خورد. کم‌کم احساس نگرانی میکرد ولی خود را با این فکر که برادر و برادرزاده هایش به او اطمینان داده بودند که ممکن است در بین راه برای غواصی و یا صید جانوران دریائی توقف کنند، دلداری میداد. روز بعد، قرار بود با هواپیما به "ناسو" برود و در آنجا به سایر سرنشینان کشتی بپیوندد. بهمین جهت پیش از پرواز هواپیما، تلفنی با دوستان خود در "ناسو" تماس گرفت تا از ورود کشتی "پسر دریا" اطمینان حاصل کند. ولی این کشتی هنوز به آنجا نرسیده بود. او سپس با بخش نجات کشتی‌ها و هواپیماها در



این ماهیگیر می‌گوید که صفحات درخشانی را در آسمان دیده
است که با سرعت سرسام‌آوری از بالای سر او پرواز کرده‌اند. وی
قطلاً نیر ادعا کرده بود که در نزدیکی فانوس دریایی، گریت
ایزاکس، اجسام عجیبی را در زیر آب مشاهده کرده است که
احتمالاً از انواع شتفات پرده‌های دوزیستی بوده‌اند!

"باهاما" تماس گرفت، به او گفته شد که کشتی "پسردریا" روز قبل آنجا را ترک کرده است. بلافاصله به درخواست خانم "بالدوین" کوشش همه جانبه ای برای یافتن کشتی مورد نظر بعمل آمد. در همان زمان گروههای نجات برای یافتن یک هواپیمای گمشده بسیج شده بودند، و بهمین جهت به آنها اطلاع داده شد که علاوه بر هواپیما، بدنبال یک کشتی سفید رنگ بطول ۱۵ متر بگردند.

ولی درباره هواپیمای گمشده چه می توان گفت؟ در همان روزی که کشتی "پسر دریا" از "فری پورت" به راه افتاد، دومین فصل از یک تراژدی مضاعف، آغاز گشت. ولی چرا، درست همزمان با ناپدید شدن کشتی "پسر دریا" یک هواپیمای دیگر ناپدید شده بود؟ اینهم خود از جمله پرسش هائی است که همواره هنگامی که دو حادثه در یک زمان در "مثلث شیطان" اتفاق می افتد مطرح میشود.

ماجرای ناپدید شدن این هواپیما نیز در نوع خود شنیدنی است. در بندر "ناسو" یک مرد ۲۶ ساله بنام "بنجامین تیتور"^(۱) به اتفاق یک جوان ۲۹ ساله بنام "رابی گاسمن"^(۲) که سابقاً در سپاه صلح خدمت میکرد، در رستوران هتل "المپیا" نشسته بودند و ضمن نوشیدن قهوه، منتظر صبحانه خود بودند. پس از چند لحظه خانم "گاسمن" نیز به آنها پیوست. پس از صرف صبحانه، هر سه برخاستند و از رستوران خارج شدند تا قدری خرید کنند. گرمی خورشید، آرامش خاصی به آنها می بخشید. در حالیکه نزدیک توپهای برنزی که در جلو بازار "ناسو" قرار داشت ایستاده بودند و با هم راجع به برنامه سفر با هواپیما گفتگو میکردند "بنجامین تیتور" ناگهان صدای زنی را شنید که او را بنام صدامیزد. این زن، یک زن ۳۱ ساله بنام "جوی

1- Benjamin Teetor

2- Robbi Gossman

لومیس" (۱) بود که با یکی از دوستان آنها آشنائی داشت و میگفت که در نظر دارد بعد از ظهر آن روز به فلوریدا برگردد. "تیتور" از او دعوت کرد تا به جمع آنها بپیوندد و به او اطمینان داد که هواپیمای کوچک آنها گنجایش چهار نفر را دارد، در حالیکه در حال حاضر تعداد آنها بیش از سه نفر نیست. خانم "لومیس" با خوشحالی این دعوت را پذیرفت.

اندکی قبل از ساعت ۲ بعد از ظهر، همگی سوار هواپیما شدند و چند دقیقه بعد، هواپیما به پرواز درآمد. در برابر آنها، اندکی بسوی شمال، جزایر "بری" قرار گرفته بود. "تیتور" بارها بفرز این آبها پرواز کرده بود. او بوسیله فرستنده، با برج مراقبت تماس گرفت تا اطلاع دهد که برخلاف برنامه، از فرود آمدن در "بیمینی" منصرف شده است. در حدود ۳۰ دقیقه پس از آنکه "تیتور" تصمیم خود را به اطلاع متصدیان برج مراقبت رساند، یک جبهه هوای سرد از جزایر باهاما بسوی فلوریدا به حرکت درآمد و باد سردی به سرعت ۲۵ تا ۴۰ گره دریائی از جانب شمال وزیدن گرفت.

در باامداد روز جمعه ۲۱ دسامبر، برج مراقبت اطلاع داد که پس از آخرین تماس خلبان این هواپیما که اعلام کرد از فرود آمدن در "بیمینی" منصرف شده است، هیچگونه اطلاعی از این هواپیما و سرنشینان آن ندارد.

عده ای آماده شدند تا به جستجوی هواپیمای گمشده بپردازند و در همین زمان بود که کشتی "پسر دریا" نیز در روی آبهای مثلث شیطان ناپدید شده بود. اندکی بعد، دو خلبان، یکی تبعه یوگسلاوی و دیگری از اهالی "لیبریا" گزارش دادند که شب پیش، هنگام عبور از

فراز آنجا، علائمی به آنها مخابره شده است، ولی پیش از آنکه بتوانند از نام و نشان کشتی مطلع شوند، این علائم قطع شد.

اگر برای کشتی "پسردریا" صاحب آن یعنی خانم "الینور بالدوین" بیش از همه نگران بود، برای هواپیمای گمشده نیز پدر خلبان آن لحظات دردناکی را سپری میساخت و در خالیکه فرزندان خلبان را در زیر بال خود گرفته بود، به آنها دلداری میداد که بزودی هواپیما پیدا خواهد شد و پدرشان دوباره نزد آنها برخواهد گشت.

اداره نجات کشتی‌ها و هواپیماها در "ناسو" مرتیبا" با گارد ساحلی در تماس رادیوئی بود و ضمن همین تماس، اعلام شد که یک هلیکوپتر اکتشافی، گزارش داده است که چیزی را شبیه یک کشتی غرق شده دیده است. سپس به یک قایق ماء موریت داده شد تا به نقطه ای که خلبان هلیکوپتر به آن اشاره کرده بود برود، ولی راننده قایق پس از جستجوی زیاد اعلام داشت که در حدود ۱۷ کیلومتر بالاتر از محلی که خلبان هلیکوپتر اظهار داشته بود، لاشه یک قایق شکسته را یافته است که امواج آنرا به ساحل انداخته بود، ولی این اصلاً ارتباطی با کشتی مورد نظر ندارد.

خانم "بالدوین" یعنی صاحب کشتی، به اتفاق برادرش، هواپیمائی اجاره کرد تا شخصا "همه آن مناطق را زیر نظر گیرد. در این هنگام یک ناخدای قدیمی که از نزدیکی جزایر "بری" عبور میکرد، با "ناسو" تماس رادیوئی گرفت و اعلام داشت که بقایای یک کشتی غرق شده را در آن حوالی دیده است. بلافاصله به سر وقت این کشتی غرق شده رفتند. بنظر میرسید که همان کشتی "پسردریا" باشد، ولی اثری از سرنشینان آن دیده نمی‌شد و معلوم نبود مرده‌اند و یا از مرگ نجات یافته‌اند. خانم "بالدوین" پس از بازرسی بقایای این کشتی غرق شده

تائید کرد که آثار بدست آمده مربوط به کشتی "پسر دریا" بوده است. خانم "بالدوین" سپس تصمیم گرفت به "ناسو" باز گردد و در اداره "نجات کشتی‌ها و هواپیماها" آنقدر منتظر بنشیند تا نتیجه جستجوی آنها برای یافتن سرنشینان این کشتی، معلوم شود. برادرش همراه دیگر اعضای گروه، در جستجوی وسیع برای یافتن سرنشینان کشتی شرکت کرد، همه جزایر آن اطراف را زیر پا گذاشتند، ولی هیچگونه نشانه‌ای از گمشدگان بدست نیامد.

روز ۲۲ دسامبر که معمولا "کوتاه‌ترین روز سال است، برای خانم "بالدوین" طولانی‌ترین روز عمرش بشمار میرفت. فرزندان "تیتور" خلبان هواپیمای گمشده نیز از یک چنین وضع مشابهی برخوردار بودند. خانم "بالدوین" از برادرش پیامی دریافت کرد که طی آن اعلام داشت یکی از قایق‌های نجات کشتی "پسر دریا" رایافته‌اند، ولی مسئله شکفت انگیز آن بود که این قایق، در حدود چهل متری ساحل افتاده بود و هیچکس نمی‌توانست بگوید که چه چیز باعث شده تا این قایق به یک فاصله چنین زیادی در ساحل منتقل شده باشد. ولی بهر حال، از پنج سرنشین بزرگسال این کشتی، و سه سرنشین کوچک آن هیچگونه اثری بدست نیامد. انگار آب شده و بزمین فرورفته بودند. هنگامیکه برادر خانم "بالدوین" نزد او بازگشت، بسته‌ای راکه حاوی هدایای کریسمس بود و هنوز کاغذ کادوی روی آن باز نشده بود، به او نشان داد. وقتی خانم "بالدوین" با قلبی افسرده و دیدگانی اشکبار آنها را باز کرد یک عروسک از داخل آن بیرون آورد. به یک پای آن کارتی نصب شده بود که روی آن این عبارت بچشم می‌خورد:

"از طرف کتی - عید شما مبارک"

"کتی" همسر "بیلی مازولو" یکی از سرنشینان کشتی "پسر

دریا " بود .

آیا ناپدید شدن یک کشتی و یک هواپیما در یک روز ، امری تصادفی بشمار می‌آید؟ آیا آثار بدست آمده از کشتی "پسر گمشده" وسیله افراد ناشناخته ای بطور ساختگی در آن حوالی گذاشته شده بود؟ آیا سرنشینان این کشتی و خود کشتی در یک جذب ناگهانی، به بعد دیگری کشیده شده بودند و در این نقل و انتقالات، برخی از وسایل این کشتی از جمله همین هدیه کریسمس و یا قایق نجات کشتی به خارج پرتاب شده بودند؟ این سئوالاتی است که شاید با کشف شدن اسرار مثلث شیطان بتوان پاسخ های قانع کننده و منطقی برای آنها بدست داد .

مسائل طبیعی یا مافوق طبیعی؟

"... تنها یک مرد، روی عرشه کشتی "گالف کینگ ۵" (۱) وجود دارد که او هم مشاعر خویش را از دست داده است. این مرد، پنج روز آزرگار، یکه و تنها درون این کشتی بسر برده است. خواهشمندیم یک هواپیما بفرستید تا این کشتی را شناسائی کرده موقعیت آن را تعیین نمایند."

این، بخشی از پیامی بود که بوسیله ستاد گارد ساحلی در "میامی" دریافت شد. تاریخ وقوع حادثه، ۱۹ سپتامبر ۱۹۶۶ بود و این پیام، در اصل بوسیله کشتی دیگری بنام "گالف کینگ ۳" که عیناً "شبهه" "گالف کینگ ۵" بود، مخابره شد.

هر دو این کشتی‌ها، بخشی از یک گروه کشتی‌هائی را تشکیل میدادند که به صید میگو اشتغال داشتند و همگی متعلق به کمپانی "گالف کینگ" بودند.

شش روز قبل از آن ، ناخدای کشتی " گالف کینگ ۵ " دچار جنون شد و در روی عرشه ، به تعقیب پنج تن از کارگران کشتی پرداخت . این کارگران ، از ترس این ناخدای دیوانه ، خود را از روی عرشه کشتی به آب انداختند و در میان امواج دریا سرگردان ماندند . دو کشتی دیگر ، متعلق به کمپانی " گالف کینگ " آنها را از آب گرفته سوار کردند ، و به تعقیب این ناخدای دیوانه ، که اکنون یکه و تنها این کشتی ۲۰ متری صید میگو را به سوی آبهای اقیانوس اطلس پیش میراند ، پرداختند .

پس از شش روز ، سرانجام این تعقیب و گریز پایان رسید و سرنشینان دو کشتی دیگر ، موفق شدند خود را به عرشه کشتی " گالف کینگ ۵ " برسانند و کنترل کشتی را بدست گیرند ، آنگاه به سوی جزایر " بار بادوس " به راه افتادند ، به این ترتیب ، این حادثه برای همه ، بجز ناخدای دیوانه ، خاتمه یافت .

حال فرض کنیم ماجرا ، این چنین پایان نمی یافت و اصولاً " همه این حوادث ، به گونه ای دیگر اتفاق می افتاد ، کارگران کشتی " گالف کینگ ۵ " از ترس این ناخدای دیوانه ، که ناگهان دچار جنون شده بود ، خود را در تاریکی شب ، و در یک هوای طوفانی به دریا می انداختند و سرنشینان دو کشتی دیگر نیز آنها را نمی دیدند . تا از آب بگیرند ، در چنین صورتی امکان داشت در دریا هلاک شوند . از سوی دیگر ، ناخدای دیوانه کشتی ، یکه و تنها بر عرشه کشتی " گالف کینگ ۵ " همچنان به حرکت ادامه میداد و آنقدر در دریا پیش می رفت که سرانجام ذخیره غذا و آب آشامیدنی و سوخت اوبه پایان میرسید . هوای دم کرده کابین ، او را به عرشه کشتی می کشید و شدت آفتاب سوزان دیگر بار او را به درون کابین فراری میداد . یخ موجود

در انبار کشتی، آب میشد و بوی نامطبوع میگوهای فاسد شده، اوراکلافه می‌کرد، بتدریج مشاعر خود را از دست میداد و کشتی خالی از سرنشین که بی‌هدف روی آب بالا و پایین میرفت، از نظر کسانی که از نزدیک آن میگذشتند، بسان کشتی ارواح حلوه میکرد و دوباره یک افسانه دیگر درباره "مثلث شیطان" زنده میشد و بر سر زبانها می‌افتاد. غرض از توصیف جزئیات یک چنین حادثه‌ای مثل حادثه کشتی "گالف کینگ" آنست که متوجه شوید به چه سادگی ممکن است یک کشتی، جزو اسرار دریاها قلمداد شود این داستانی است که هر نویسنده‌ای می‌تواند آنرا توصیف کند.

گاهی، هنگامی که در ماجرا، هیچگونه رازی وجود ندارد نویسنده به تحریف حقایق میپردازد تا از هیچ، یک موضوع اسرارآمیز بیافریند. "برخی از نویسندگان نیز حتی سعی می‌کنند "حقایقی" مخصوص خود بوجود آورند. مثلا "یکی از این نویسندگان که در سال ۱۹۷۳ بعنوان میهمان افتخاری در یک برنامه رادیویی شرکت کرده بود، گناه اصلی همه ماجراهائی که در "مثلث شیطان" اتفاق می‌افتد به گردن بشقاب‌های پرنده انداخت و در کتابی که درباره "مثلث برمودا" برشته نگارش درآورد، به توصیف ماجرای شگفت انگیز یک کشتی بزرگ بنام "فاگ" (۱) پرداخت که در سال ۱۹۷۲ همراه با همه سرنشینان خود به اعماق خلیج مکزیک فرورفت. او نوشت که وقتی مردان قورباغه‌ای به زیر آب و به سراغ کشتی غرق شده رفتند مشاهده کردند که همه سرنشینان بجز ناخدای کشتی غیبتان زده است و جسد ناخدای کشتی نیز در حالیکه در کابین خود نشسته بود و فنجان قهوه در دست داشت یافت شد. او بطور غیر مستقیم، ناپدید

شدن سرنشینان کشتی رابه بشقاب های پرنده و موجودات سایرکرات نسبت داد .

نوشته های این نویسنده تا حد زیادی دور از حقیقت جلوه میکند ، زیرا اولاً " شخصی که بر اثر انفجار بقتل رسیده و یا غرق شده باشد ، نمی تواند یک فنجان قهوه بدست بگیرد . ثانیاً " در عکسهائی که گارد ساحلی ، در زیر آب از این کشتی تهیه کرد ، اجساد سایر سرنشینان کشتی دیده میشدند .

عده ای ، پس از مطالعه کتاب این نویسنده ، برای گارد ساحلی در واشنگتن ، نامه هائی ارسال داشتند و در نامه های خود خواستار آن شدند که در مورد ناخدا ، قهوه ناخدا و ناپدید شدن اجساد سرنشینان این کشتی اطلاعاتی در اختیار آنان قرار دهد

کاپیتان " میو " (۱) رئیس بخش مسائل عمومی " واشنگتن " به این عده از علاقمندان چنین پاسخ داد :

" ماحرفهای این نویسنده را با واقعیت منطبق نمی بینیم ، برخی از نویسندگان برای آنکه توجه بیشتر خوانندگانشان را جلب کنند به چنین دروغ پردازیهائی مبادرت میورزند ."

یک نمونه دیگر از اینگونه مبالغه ها ، دو مقاله ای است که من در سال ۱۹۷۲ درباره مثلث شیطان نوشتم و این دو مقاله در مجله " ساگا " (۲) چاپ امریکا منتشر شد . من در مقالات خود فقط اشاره کوتاهی به مسایل کیهانی کرده بودم ، با اینحال اصلاً " نامی از بشقابهای پرنده نبرده بودم ، در حالیکه وقتی این مقالات از زیر چاپ خارج شد ، مشاهده کردم که تیترهای داغ و چشمگیری برای آن انتخاب کرده اند ، مثلاً " نوشته بودند :

"مثلث برمودا" گذرگاه ساکنان کرات دیگر" - "مثلث مرگبار
قلمرو بشقاب‌های پرنده" و غیره . . .

ظاهراً " اینگونه مطالب ، مورد توجه خوانندگان قرار می‌گیرد که
خواستار شنیدن وقایع شگفت انگیز و عملیات محیرالعقول در رابطه
بامسائل ماوراء الطبیعه هستند .

چند سال پیش ، یک جوان ۲۹ ساله بنام "نورمن اسلیتر" (۱)
ادعا میکرد که از قدرت پیشگوئی شگفت انگیزی برخوردار است . . .
او به " مثلث شیطان " بیش از هر چیز توجه نشان میداد و میگفت
سه "نقطه داغ" را در مجاور سواحل شرقی فلوریدا می بیند که در
آنجا خطر در کمین کشتی‌ها و هواپیماهایی است که از آن سه نقطه
عبور کنند ، و بیشتر روزنامه‌های " فلوریدا " این اظهارات را با آب
و تاب فراوان چاپ کردند . این جوان ۲۹ ساله میگفت :

"- هر کشتی که در روی یکی از این سه نقطه قرار گیرد ، به احتمال
قوی ناپدید میشود و ممکن است دوباره پدیدار گردد . او بر این باور
است که قربانیان این سه نقطه ، در دام ماشین زمان گرفتار می‌شوند
و این ماشین عجیب ، شبیه دود کشی است که اشیاء را به بعد
نامرئی و ناشناخته می‌کشد .

" اسلیتر " همچنین میگوید :

" زمان ، یک کمیت دائماً جاری ، آنگونه که ما فرض میکنیم
نیست . گاهی ممکن است این کشتی‌ها و هواپیماها از بعد دیگر
که در آنجا بلا تکلیف مانده اند رها شوند و دوباره به فضائی که ابتدا
از آنجا ناپدید شده‌اند باز گردند ، بهر حال من دلم نمیخواهد که
داخل یکی از این کشتی‌ها و یا هواپیماها باشم ، حتی تصورش هم

وحشتناک است، زیرا همه سرنشینان تبدیل به اسکلت خواهند شد! "اسلیتر" مدتی میکوشید پول و پلهای فراهم سازد تا بوسیله آن یک کشتی اجاره کند و در آن، بجای سرنشینان واقعی، از وجود آدمکهای ساختگی استفاده نماید و این کشتی را درست دریکی از سه "نقطه داغ" که او تصور میکرد قرار دهد، این کشتی به دوربینهای تلویزیونی و تلویزیون مدار بسته مجهز میشد تا بتواند تصاویر زنده‌ای تهیه و پخش کند. او پیش بینی میکرد که این پروژه، اسرار کشف نشده "مثلث شیطان" را فاش خواهد ساخت. از جمله پیشگوئی‌های دیگر "اسلیتر" آن بود که گفت "نیکسون" در انتخابات ریاست جمهوری با اختلاف ناچیزی بر "مگ گاورن" پیروز خواهد شد. او همچنین پیشگوئی کرد که استعمال "ماریجوانا" در سال ۱۹۷۴ آزاد خواهد شد. این جوان، یکبار نیز به خاطر یک زن و شوهر امریکائی که دختر جوانشان چند ماهی بود گم شده بود به ارواح متوسل شد. او در مقابل دریافت ۲۲۵ دلار، به اولیاء این دختر ۱۴ ساله اطلاع داد که ظرف چند روز آینده برایشان نامه‌ای خواهد فرستاد و طی آن اطلاعاتی راجع به دختر گمشده در اختیارشان قرار خواهد داد. چند روز بعد، در سوم فوریه ۱۹۷۳، این زن و شوهر امریکائی نامه‌ای از "اسلیتر" دریافت کردند که در آن نوشته شده بود که "دخترشان زنده است و در کمال سلامت بسر میبرد و ظرف همین یکی دو روز با اتومبیل سری به آنها خواهد زد."

چند هفته بعد، این زن و شوهر داغ‌دیده، نامه زیر را برای روزنامه‌ها فرستادند:

هنگامیکه دخترمان ۴ ماه پیش مرده بود و تبدیل به اسکلت شده بود، تازه آقای "اسلیتر" اظهار میداشت که او زنده است.

بقیای جسد "ماری" دختر ۱۴ ساله آنها که چهار ماه قبل بقتل رسیده بود درحوالی "فورت لادریدیل" واقع در منطقه مثلث شیطان کشف شد. بعد از این واقعه، مطبوعات فلوریادای جنوبی نسبت به "اسلیتر" سلب اطمینان کردند و این جوان که برای خودش دم و دستگاهی درست کرده بود، مورد بی مهری قرار گرفت، و از آن به بعد، از همه نقشه‌هایی که برای کشف اسرار مثلث شیطان در سر می‌پروراند، دست کشید.

تا زمانی که اسرار برمودا یعنی "مثلث شیطان" کشف نشود، روایات و افسانه‌های زیادی در باره این منطقه شگفت‌انگیز بر سر زبانها خواهد افتاد و هر کس به زعم خویش، ادعا خواهد کرد که حوادث باور نکردنی را، در این بزرگترین راز دریا، مشاهده کرده است. برخی این حوادث را با اجسام پرنده ناشناخته نظیر بشقاب‌های پرنده مرتبط میدانند، برخی دیگر، گناه این حوادث را به گردن ساکنان کره مریخ می‌اندازند و معتقدند که بطور کلی همه این رویدادها زیر سر ساکنین کرات دیگر میباشد. تعداد انگشت - شماری نیز برای این باورند که طبق پیشگویی "ادگار کیسی" (۱) ساکنان "آتلانتمیس" که در زیر آبهای اقیانوس اطلس زندگی میکنند هر چند وقت یکبار از اعماق دریا بیرون می‌آیند و فجایعی بیمار می‌آورند.

"هوگوویلن" بایک قایق کوچک که فقط ۱۸۰ سانتیمتر طول داشت، در اقیانوس اطلس به سفر پرداخت، ولی در خلال عبور از آبهای "مثلث شیطان" مطلب شگفت‌انگیز یا خارق‌العاده‌ای دستگیرش نشد.

در سال ۱۹۶۷ نیز دریانورد دیگری بنام "بیل وریتی" (۲) که

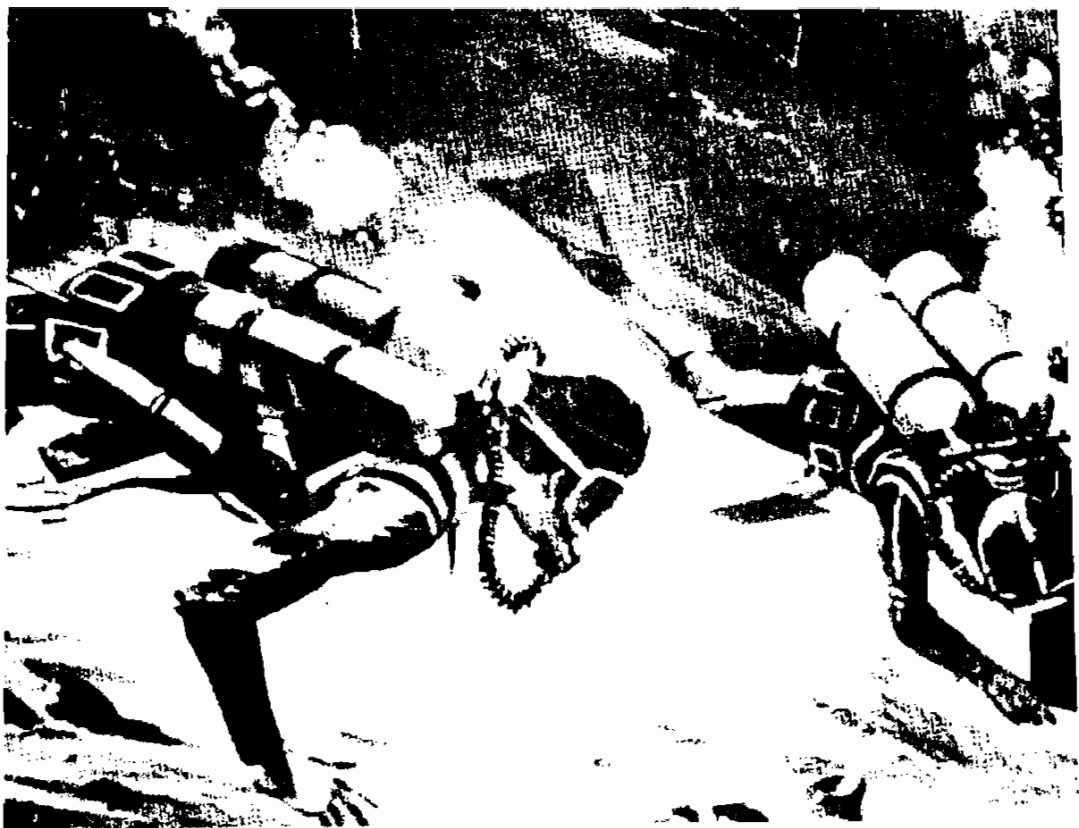
1- Edgar Cayce

2- Bill Verity

تلفظ درست نام فامیل این پیشگوی بزرگ «کیسی» (به کسر «ک») می‌باشد نه «کایس» - مترجم

اهل ایرلند بود دست به سفر بزرگی بر روی اقیانوس اطلس زد تا شخصا " از بعضی مسائل ناشناخته سر در بیاورد . او به تنهایی با قایقی بطول ۳/۵ متر از " فورت لادردیل " به " ایرلند " رفت . دو سال بعد، یعنی در سال ۱۹۶۹، این دریانورد شجاع با قایق بزرگتری بطول ۶ متر از " ایرلند " به " فورت لادردیل " بازگشت ، او پس از پانزده روز ، و طی مسافتی بطول ۵۷۲۰ مایل به جزیره " سن سالوادر " واقع در جزایر " باهاما " رسید . بمحض ورود او ، خبرنگاران دورش حلقه زدند و او در حالیکه به بنای یاد بودی که به یادگار پیاده شدن کریستوف کلمب در آن جزیره ساخته شده بود تکیه داده بود ، به سئوالات آنها پاسخ میداد . از او پرسیده شد که سخت‌ترین مرحله سفرش چه بود . این ایرلندی شجاع که سینه‌ای ستبر و ریشی سرخ رنگ داشت در پاسخ گفت :

– ترسناک‌ترین واقعه‌ای که در طول سفرم با آن مواجه شدم صاعقه شدیدی بود که بدام آن افتادم . این واقعه درست در آبهای مثلث شیطان اتفاق افتاد . . . هرگز نظیر چنین صاعقه شدیدی را ندیده بودم . پرتوهای کورکننده این صاعقه بطور پی در پی بر سطح آب فرود می‌آمد و همه اطراف من تبدیل به جهنمی وحشتناک شده بود ، تمام شب و روز بعد از آن ، سراسر بدن من از شدت ضربات این صاعقه به سوزش افتاده بود . من تا آنوقت هرگز با چنین بلای دهشتناکی روبرو نشده بودم . وقتی صاعقه بر سطح آب فرود می‌آمد ، بخوبی بوی " اُزُن " (۱) را می‌شنیدم . من دندانهای تیز و برنده‌مرگ را بر بدنم احساس میکردم و باید اعتراف کنم که در تمام عمرم آنقدر نترسیده بودم .



غواصی که عهده‌دار حفاظت از
جان من بود با انگشت به نقطه‌ای
در پاتین اشاره کرد، و من از آنچه
که دیدم برخود لرزیدم. برآستی
عجیب و وحشتناک بود!

برخی از ساکنان منطقه مثلث شیطان ادعا کرده‌اند که
موش‌شان بتقاب‌های پرنده را به چشم دیده‌اند. آنها چهره
این موجودات فضایی را به این شکل توصیف کرده‌اند.



سخنان این دریانورد ایرلندی، دور از واقعیت نبود و من شخصا تقریباً " همه گوشه و کنارهای مثلث شیطان را در نور دیده‌ام و زمانی هنگامیکه به حوالی یکی از جزایر این منطقه رفته بودم، شاهد هفت گردباد عظیم دریائی بودم که در آن واحد صورت گرفت، خوشبختانه ما از مسیر این گرد باد دور بودیم و خطری متوجه ما نشد. یکبار نیز همراه گروهی از فیلمبرداران که در نظر داشتند برای یک پروژه تحقیقی از زیر آبهای اقیانوس، فیلم بگیرند به اعماق دریا رفتیم. محلی که ما برای این منظور انتخاب کرده بودیم در نقطه‌ای واقع در جنوب " برمودا " بود، و به عمق ۴۰۰۰ پائی فرورفتیم. در آنجا با منظره‌ای روبرو شدم که سالهای متمادی مرا گیج کرده بود. من تازه کار فیلمبرداری از حرکت یک گویه شناور را در دریای طوفانی تمام کرده بودم که یکی از غواصان بنام " پت بوت‌رایت " (۱) که عهده دار حفاظت از جان من بود، با پنجه‌های نیرومند خود شانهام را گرفت و بطرف پائین آب اشاره کرد.

هوا هنوز تاریک نشده بود و شعاع‌های روشن نور به اعماق آب نفوذ میکرد. آنچه من دیدم برآستی شگفت‌انگیز بود. نمیدانم در چه عمقی حرکت میکرد و قادر نیستم اندازه آنرا تشریح کنم. شاید این جنبنده ناشناس، ۱۰۰ پا و شاید هم ۱۵۰ پا پائین‌تر از ما حرکت میکرد، بطوریکه فقط می‌توانم حدس بزنم اندازه آن در حدود ۳۰ متر بود. این توده متحرک کاملاً " گرد و دایره‌ای شکل بود و در رنگ آن به ارغوانی تیره میزد. به آرامی بسوی ما پیش می‌آمد. از تکانهایی که در اطراف این موجود شگفت‌انگیز ایجاد می‌شد می‌توانستیم نوعی تپش و یا ضربان را احساس کنیم، ولی این حرکات

هیچگونه جنبش شدیدی در آب بوجود نمی‌آورد، وقتی ما وحشت‌زده خود را به سطح آب رساندیم، این موجود عظیم‌الجثه از پیشروی به سوی بالا باز ایستاد، سپس به آرامی شروع به فرو رفتن در اعماق تاریک اقیانوس کرد. ما آنقدر با نگاه خود این موجود خارق‌العاده را دنبال کردیم تا از نظر پنهان گشت.

تا سالهای متعددی قادر نبودم آنچه را که من و "پت" بچشم دیده بودیم معلوم و مشخص کنم. "پت" که در حقیقت مرا از یک مرگ اسرار آمیز نجات داده بود معتقد بود آنچه که دیده ایم یک موجود غول پیکر دریائی بود، ولی من نتوانستم خود را متقاعد سازم و با او هم عقیده شوم. هنگامی که مشاهدات خود را برای دیگران تعریف کردم، بیشتر آنها اظهار میداشتند که ما در آن روز، مدت زیادی در زیر آب مانده بودیم و آنچه به آن اشاره میکنیم، زائیده فکروخیال است. آنها آنقدر در اینمورد اصرار میورزیدند که تقریباً "داشتم مجاب میشدم و کم کم باورم میشد که حرف آنها درست است. بعد، یکروز هنگامیکه همراه گروهی از بومی‌ها در اسکله "ماجورو" (۱) واقع در جزایر مارشال، که با "برمودا" نسبتاً فاصله دارد سرگرم فیلمبرداری بودم، پاسخ معمای آنچه که من و "پت" در اعماق آب دیده بودیم یافتیم. در اطراف تعمیرگاه کشتی در عمق ۶ سانتیمتری تا سطح آب، یک توده عظیم متشکل از موجوداتی شبیه ستاره دریائی که قطر هر کدام ۶ اینچ بود در حرکت بودند، با خود می‌اندیشیدم که اگر انسان بخت برگشته‌ای به داخل آب و به میان این موجودات زهرآگین بیفتد، چه مرگ دردآلود و زجرآوری در انتظار او خواهد بود. دفعتاً "بنظرم رسید که حرکت آنها، شبیه حرکت موجود عظیم

الجتهای بود که در آبهای " برمودا " دیده بودیم .
 آیا ما بایک ستاره دریائی بسیار غول پیکر مواجه شده بودیم ؟
 اگرچه مشاهده چنین موجود شگفت انگیزی که از اعماق اقیانوس بیرون
 آمده و یا صاعقه شدیدی که " وریتی " دریانورد ایرلندی به آن اشاره
 کرد ، رویدادهائی است که از نظر علمی کاملاً " قابل توجیه می باشد ،
 ولی باید پذیرفت که این رویدادها آنقدرها هم معمولی و اتفاقی
 نیست .

در اینجا بی مناسبت نیست که به ماجرائی که در سال ۱۹۶۹
 اتفاق افتاد اشاره بکنم . در این تاریخ ، یک مرد ۳۲ ساله انگلیسی بنام
 " جان فرکس " (۱) به تنهائی از اقیانوس اطلس عبور کرد و نامش در تاریخ
 دریانوردی ، بعنوان اولین کسی که به این اقدام شجاعانه مبادرت
 ورزیده بود ثبت شد . او مدت شش ماه با قایق ۶ متری خود بنام
 " بریتانیا " از جزایر قناری تا " فورت لادردیل " در راه بود . او درست
 به میان آبهای " مثلث شیطان " رسید و سرانجام از این منطقه اسرار
 آمیز عبور کرد . در یک کنفرانس مطبوعاتی که بمناسبت ورود این
 دریانورد بی باک تشکیل شده بود از او پرسیدند :

" مهیج ترین بخش این سفر چه بوده است " او لحظه ای مکث
 کرد ، سپس گفت :

— بشقاب های پرنده .

آنگاه به شرح ماجرا پرداخت و چنین ادامه داد :

— دو بشقاب پرنده ، زندگی من و سفر مرا مورد تهدید قرار
 دادند . یکشب در حدود ۲۰ درجه بالای افق ، دو روشنائی خیره کننده
 توجه مرا بخود جلب کرد . شدت روشنائی این دو شئی نورانی ، ده

برابر کره زهره بود، آنها ستاره نبودند، ابتدا این دو جسم اسرار آمیز به آسمان تنوره کشیدند و سپس از هم جدا شدند، یکی از آنها در قسمت بالای آسمان پرواز میکرد و دیگری در قسمت پایین به حرکت خود ادامه میداد، پس از مدتی هر دو ناپدید شدند، من درست مثل اینکه هیپنوتیزم شده باشم، مات و مبهوت آنقدر آنجا ایستادم تا این اشیاء نورانی از نظر ناپدید شدند و تازه متوجه شدم که سیگاری که روشن کرده بودم خاکستر شده و انگشت دستم را سوزانده است، قطرات عرق بر پیشانی ام نشسته بود و احساس عجیبی بمن دست داده بود که قادر به توصیفش نیستم.

اگر خداوند قسمت کند و روزی گذارتان به "فورت لادر دیل" واقع در منطقه مثلث شیطان بیفتد، در تعمیرگاه کشتی‌ها با شخصیت شگفت‌انگیزی روبرو میشوید که در وهله اول بنظرتان می‌آید از لابلای داستانهای مربوط به دزدان دریایی به این جهان گام نهاده است. او با قامت تنومند خود که به دو متر میرسد، کوهی از عضلات متحرک است.

وجه تمایز این شخص با دیگر کارکنان، بجز هیکل غول‌آسای او ریش انبوه و موهای سرخ‌رنگ او می‌باشد. خالهائی که بر روی بازوانش کوبیده شده است، نشانه سالها خدمت او در نیروی دریایی است. این موجود شگفت‌انگیز که "جان کارپنتر" نام دارد ناخدای یک کشتی اجاره‌ای است و از چنان خشونت‌پر خوردار است که هیچکس جرأت نمی‌کند با او دمساز شود. هنگامیکه "فر فکس" یعنی همان دریانورد انگلیسی که موفق شد به تنهائی از اقیانوس اطلس عبور کند به "فلوریدا" رسید، از سوی این ناخدای خشن مورد استقبال قرار گرفت. بهر حال وقتی "فر فکس" ماجرای روبروشدن با دوشقاپ‌پرنده

رابرای او بازگو کرد ، "کارپنتر" دیوانه وار قهقهه‌ای سردادوسخنان این دریانورد شجاع را شوخی پنداشت . حتی تا یک سال بعد ، در صحبت‌های خود به ماجرای دو بشقاب پرنده اشاره میکرد و میگفت این سخنان کاملاً "بی اساس و مسخره‌است ، ولی مدتی بعد ، نه تنها دیگر این مسائل را مورد تمسخر قرار نداد ، بلکه لب فرو بست و تا مدت‌ها هیچگونه اظهار نظری در این زمینه نمیکرد .

چه اتفاقی باعث شده بود که این ناخدای غول پیکر ناگهان تغییر عقیده دهد ؟

بهر زحمتی بود من از زبان او حرف کشیدم و به حادثه شگفت انگیزی که در آبهای مثلث شیطان رخ داده بود پی بردم . یکی از شبهای تابستان ، این ناخدای ریش قرمز ، با کشتی خود از "بیمینی" به "فورت لادردیل" باز می‌گشت . مسافران کشتی در قسمت پائین کشتی بخواب خوش فرورفته بودند . قرص ماه در آسمان میدرخشید و دریا کاملاً "آرام" بود . "کارپنتر" بدقت به مقابل خود چشم دوخته بود تا چراغ‌های "فورت لادردیل" را از دور ببیند . شب اندکی از نیمه گذشته بود و این ناخدای غول پیکر ناگهان احساس کرد که واقعه غیر عادی در شرف وقوع است . ابتدا اهمیتی نداد ، ولی بزودی ترس شدیدی سراسر وجودش را فرا گرفت . مشاهده کرد که روشنایی سفید رنگ ماه که در قسمت جلوی عرشه کشتی منعکس شده بود ، به روشنایی سبز رنگی تبدیل گشته است . بقیه ماجرا را از زبان خود او بشنوید :

— من به پنجره کابین کشتی تکیه داده بودم و بی اختیار به بالای سرم نگاه کردم ، آنچه دیدم برآستی باور کردنی نبود . درست بر فراز کشتی ، دو شئی نورانی که شبیه یک صفحه مدور بودند و نور

سبز رنگی از آنها ساطع میشد، دیده می شدند که مانند هلیکوپتر در هوا پریر می زدند. من کاملاً "خود را باخته بودم، نمی دانم چه مدتی به این اشیاء نورانی خیره شدم، تازه می خواستم دیگران را از خواب بیدار کنم که در همین هنگام، این دو جسم نورانی بی آنکه قطرات آب به اطراف بپاشند، داخل دریا شدند، من حتی در زیر آب نیز آنها را دیدم که به اعماق دریا فرو می روند.

این ناخدای غول پیکر که شدیداً "به وجود بشقاب پرنده اعتقاد پیدا کرده است ادامه داد:

«وقتی به "فورت لادر دیل" رسیدم، درباره این ماجرا با کسی حرفی نزدم، زیرا می ترسیدم که مرا دست بیندازند و مسخره ام کنند. یعنی همان کاری که من یک عمر با اشخاصی که مدعی بودند بشقاب های پرنده را بچشم دیده اند انجام داده بودم!

یک استاد "پاراسایکالوژی" در امریکا بنام "دیکشورن" (۱) که به مسائل ماوراء الطبیعه و متافیزیک سخت پای بند است و تا کنون سخنرانی های متعددی در این زمینه برای دانشگاهیان ایراد کرده و از این طریق تاکنون موفق شده است راز چندین فقره جنایت را در اروپا کشف کند و بیش از ۶۵ درصد پیشگوئی های او تا این تاریخ به حقیقت پیوسته است درباره اسرار "مثلث شیطان" چنین اظهار عقیده می کند:

«نیمی از وقایعی که در منطقه "مثلث شیطان" اتفاق می افتد، بهیچوجه اسرارآمیز نیستند، و این رویدادها و ناپدید شدن کشتی ها و هواپیماها و افراد بی گناه ناشی از حوادث طبیعی است، در مورد نیمی دیگر از رویدادهائی که در مثلث شیطان رخ میدهد، برخی معتقدند که مسائل ماوراء الطبیعه دخالت دارد و برای اثبات ادعای خود

اظهار میدارند که بشر با نوع و کیفیت حوادثی که در مثلث شیطان موجبات ناپدید شدن انسان‌ها را فراهم میسازد، آشنائی ندارد و از اینرو ممکن است این مسائل را باور نکند، ولی من برای همه این حوادث، یک دلیل علمی در مد نظر دارم و هر گاه به این موضوع فکر می‌کنم، ریه‌های من از هوا خالی می‌شود و نفس کشیدن برایم دشوار میگردد.

این دانشمند، لحظه‌ای سکوت می‌کند و بعد به سخنان خود چنین ادامه میدهد:

– در عالم تصور، هوانوردانی را می‌بینم که دچار نفس تنگی شده‌اند، زیرا همه هوای موجود، از ریه‌های آنها خارج شده و قادر به تنفس نیستند، حتی با ماسک اکسیژن نیز نمی‌توان کاری از پیش برد... به اعتقاد من، یک گرداب و یا گردباد دریائی از سوراخی در کف اقیانوس بر میخیزد و همه این وقایع شگفت انگیز و اسفبار را بوجود می‌آورد... شاید این موضوع با سرد شدن قسمت داخلی کره زمین مربوط باشد، وقتی این گردباد دریائی به سطح آب میرسد همه هوای اطراف را بدرون خود می‌کشد و گاهی این عمل آنقدر شدید است که ممکن است هواپیماهایی را که در ارتفاع ۱۰,۰۰۰ پائی در حال پروازند، و همچنین کشتی‌های بزرگ و هر آنچه را که در روی اقیانوس شناور است، بکام خود بکشاند و هیچگونه اثری باقی نگذارد.

این دانشمند، نفس عمیقی کشید، سپس اینطور پیشگوئی کرد:

– در آینده نزدیک، یک هواپیمای مسافری با هشتاد – نود سرنشین در کام این گرداب فرو خواهد رفت و هیچ نشانه‌ای از آن باقی نخواهد ماند.

اندکی پس از اظهارات "دیکشورن" من مجبور بودم به "پورتو

ریکو" بروم، گرچه من اعتقادی به پیشگوئی و این حرفها ندارم، ولی احساس شخصی، و کنجکاوی غریزی مرا برآن داشت تا هنگام سوار شدن به هواپیما، قبل از هر چیز تعداد مسافران را شمارش کنم تا مطمئن شوم که ۸۰ و یا ۹۰ نفر نیستند. تعداد سرنشینان هواپیما اعم از مسافران، کارکنان هواپیما و خود من، جمعا " ۷۹ نفر بود. من در هواپیما ماندم و از آن به بعد نیز هر بار سوار هواپیمائی میشدم که در مسیر خود، از فراز قسمتی از منطقه مثلث شیطان عبور میکرد، بی اختیار به شمارش تعداد مسافران هواپیما می پرداختم!

در دفاتر گارد ساحلی "میامی" به عددی برخورد می کنیم که توجه ما را بخود جلب می کند؛ عدد "۸۰۰۰". رقم هشت هزار نفر، در مورد کسانی که در دام مثلث شیطان گرفتار شده و جانشان به مخاطره افتاده است رقم قابل توجهی است، ولی این رقم مربوط به تعداد دفعات تماس تلفنی و رادیویی است که گارد ساحلی بخش هفتم، که ستاد فرماندهی آن در "میامی" میباشد، هر سال با کشتی ها، هواپیماها و افراد گوناگون برقرار میسازد. گارد ساحلی منطقه مثلث شیطان، بیش از هر نقطه دیگر جهان، پیامهای نگران کننده دریافت میدارد و بیش از هر جای دیگر، در عملیات نجات و جستجو برای یافتن کشتی ها و هواپیماها و افراد گمشده شرکت می کند. حتی در همین لحظه که این کتاب را مطالعه می کنید، بدون تردید یک کشتی، قایق و یا هواپیما متعلق به گارد ساحلی هفتم، در آبهای مثلث شیطان در جستجوی گمشده ای میباشد. عجیب اینکه افراد گارد ساحلی دیگر بخش ها در آمریکا، هر کسی و یا هر چیزی را که بدنبالش باشند پیدا می کنند و دفاتر آنها بخوبی این موضوع را نشان میدهد. در حالیکه در مورد گارد ساحلی مثلث شیطان، وضع فرق می کند و غالبا افراد

گارد ساحلی این منطقه، که در زمره ماهرترین افراد قرار دارند، از یافتن گمشده خود عاجز میمانند، ببینیم گارد ساحلی ایالات متحده آمریکا در اینبار چه نظری دارد؟ یکی از خبرنگاران وابسته به گارد ساحلی، بنام "رن رایت"^(۱) نظر رسمی فرمانده گارد ساحلی بخش هفت را بشرح زیر در روزنامه منتشر کرد:

"منطقه ای اسرار آمیز، پر ابهام و سرشار از رویدادهای مافوق الطبیعه! مردم اینطور میگویند، ولی بعید بنظر میرسد، در این منطقه، که مرزهای آن به "برمودا"، "فلوریدا" و "پورتوریکو" محدود می شود، کشتی ها و هواپیماهای زیادی ناپدید شده اند، ولی یک نکته را نباید از یاد برد، و آن اینکه رفت و آمد کشتی ها و هواپیماها در این منطقه، بسیار زیاد است. هزاران کشتی بزرگ و قایق کوچک و هواپیماهای بازرگانی یا شخصی، در ساحل شرقی فلوریدا رفت و آمد می کنند. بخش اعظم رویدادهایی که در این منطقه رخ میدهد و باعث ناپدید شدن کشتی ها و هواپیماها می شود، معلول عوامل جوی و محیطی است. اولاً "جریان گلف استریم" با خروش و شتابی که دارد، هرگونه آثار حادثه، اعم از سقوط هواپیما و یا درهم شکستن کشتی ها را به سرعت از بین می برد.

دوم اینکه تغییرات سریع جریان هوا، دفعتاً "ایجاد طوفانهای سهمگین، و یا گردبادهای دریائی می کند، و موجب می شود که خلبانان و دریانوردان، ناغافل با یک فاجعه مرگبار روبرو شوند.

نقشه برداری از بستر اقیانوس، در منطقه ای بین "سن خوان" و "برمودا" نشان میدهد که عمق آب در آنجا متفاوت است. این منطقه در بعضی نقاط، کم عمق است، ولی در برخی دیگر، دارای عمیق ترین

شيارها و شكاف‌های جهان می‌باشد. بر اثر فعل و انفعال جریان‌های نیرومند برفراز تخته سنگهای زیرآبی، نقشه اقیانوس دائما "در حال تغییر است و همین تغییرات، خطر بزرگی برای کشتی‌ها بشمار می‌رود. برای رویدادهای مکرر، و ناپدید شدن‌های به اصطلاح اسرار آمیز، نظریات گوناگونی ذکر می‌کنند که پاره‌ای از آنها به مسائل ماوراء الطبیعه مربوط می‌شود، ولی گارد ساحلی، تحت تأثیر اینگونه نظریات قرار نمی‌گیرد و از پذیرفتن پاره‌ای از آنها سر باز می‌زند. آمیزه‌ای از نیروهای غیر قابل پیش‌بینی از سوی بشر و طبیعت کافی است که حوادث عجیب و شگفت‌انگیزی ببار آورد.

مشکلی که در این منطقه، یعنی جنوب فلوریدا با آن روبرو هستیم، آنست که تعداد زیادی از قایق‌رانان، مایلند در آبهای میان "گلد کوست"^(۱) و جزایر "باهاما" قایق‌رانی‌کنند، و بارها دیده شده که عده‌ای از مردم، که اطلاع چندانی از منطقه "مثلث برمودا" ندارند، اصرار می‌ورزند که با یک قایق کوچک، از این منطقه عبور کنند. همین مسئله، برای گارد ساحلی "میامی" دردسر زیادی فراهم می‌کند و باعث می‌شود که مرتباً "به جستجو و نجات اینگونه قایق‌ها پردازد. از این بابت، گارد ساحلی "میامی" را باید پر مشغله‌ترین گاردهای ساحلی جهان بشمار آورد. این گارد ساحلی، در مورد ناپدید شدن‌های پی‌در پی در این منطقه خاص از اقیانوس اطلس، هیچ چیز اسرار آمیزی نمی‌بیند. بلکه معتقد است که وضع هوا، کافی نبودن وسایل، نداشتن تجربه کافی و اشتباهات انسانی، یک چنین حوادث ناگواری را ببار می‌آورد و این حوادث، هیچگونه ارتباطی با مسائل ماوراء الطبیعه ندارد.

در سال ۱۹۶۹ شرکت هواپیمائی "گرومن"^(۱) با همکاری نیروی دریائی و انجمن تحقیق درباره حوادث ناشناخته، در زیر اقیانوس دست به اجرای برنامه‌ای زدند که به "ماء موریت گلف استریم" معروف است. این گروه، بایک زیر دریائی بنام "بن فرانکلین"^(۲) که فرمانده آن "ژاک پیکار"^(۳) نام داشت به اعماق آبهای مثلث شیطان رفتند. پس از انجام این ماء موریت، یک گروه شش نفری گزارش دادند که در زیر اقیانوس، چیزهای غیرطبیعی مشاهده کرده اند، ولی هیچیک از مشاهدات آنان غیر قابل توجیه نبود. احتمالاً "بزرگترین اسرار زیر اقیانوس آن بود که هنگامی که بازیر دریائی در عمق سیصد پائی تا ۲۲۰۰ پائی حرکت میکردند، هیچگونه آثار حیات در آن نقطه مشاهده نکرده اند.

من هم جزو گروه پژوهندگان، اجازه یافتم که برای فیلمبرداری از اعماق اقیانوس در یکی از این ماء موریت‌ها با این زیر دریائی به اعماق آبهای مثلث شیطان بروم. هیجان من از این سفر بیش از سایرین بود، و هر لحظه انتظار وقوع حادثه غیر مترقبه‌ای را داشتم. ما درست در آبهای مجاور جزایر باها ما به اعماق ۱۲۰۰ پائی دریا پائین رفتیم، منظره شگفت انگیزی در برابر دیدگان ما گسترده بود. همینکه به عمق ۳۰۰ پائی دریا رسیدیم، روشنائی آفتاب کم کم از بین رفت و در عمق ۵۰۰ پائی دیگر اثری از روشنائی نبود. وقتی به سطح آب نگاه میکردیم همه جا مثل شب، سیاه و تاریک بود، یک تاریکی مطلق و اسرار آمیز که انسان بدرستی نمیدانست در کدام نقطه این عالم قرار دارد! سرانجام وقتی پس از طی ۱۲۰۰ پا به کف دریا

1- Grumman

3- Jacques Piccard

2- Ben Franklin

رسیدیم ، چراغهای زیردریائی را روشن کردند ، کف اقیانوس ، شهابت به یک صحرای لم یزرع و بی انتها داشت ، نگاهم به یک قوطی خالی آبجو افتاد که یک میگوی درشت ، شناکان بداخل آن میرفت و دوباره بیرون می آمد . وبعد یک کوسه کوچک را دیدیم که تعیین نوع آن از نظر علم زیست شناسی مشکل بود . و این تنها چیزهایی بود که در بستر آبهای مثلث شیطان توجه مرا بخود جلب کرد .

آیا به این ترتیب ، باید گفت که هیچ چیز اسرار آمیزی در آنجا وجود ندارد؟ کسی چه میداند؟ منم باید این نظریه را که میگویند " بمن نشان بده تا باورش کنم " بپذیرم و معتقد باشم که انسان معمولا فقط آنچه را که بچشم می بیند باور می کند ، ولی در حقیقت ، این کافی نیست و در فراسوی اندیشه او ممکن است هزاران مورد ناشناخته وجود داشته باشد که اصلا " به مغزش خطور نکرده باشد . با اینحال وقتی من در سال ۱۹۶۲ بعنوان یک خبرنگار عکاس در - "کیپ کاناورال" مشغول کار بودم ، یک موشک پولاریس از دریای کارائیب بهوا فرستاده شد . برخی از کسانی که شاهد ماجرا بودند ، ادعا میکردند که به چشم خود یک بشقاب پرنده را دیده اند که بموازات این موشک حرکت میکرده است ، حتی بطوریکه بعدا " گزارش شد ، رادار نیز این شئی ناشناخته را روی صفحه خود ثبت کرده بود . نیروی هوائی امریکا ، این موضوع را با به هوا فرستادن یک بالون مخصوص هواشناسی مربوط دانست که اندکی پیش از پرتاب موشک ، به هوا فرستاده شده بود . ولی یک هفته بعد ، در نشریه ای که از طرف کانون عکاسها منتشر شد ، اعلام گردید که در روز پرتاب موشک پولاریس ، برخی از عکاسان موفق شده اند از اشیاء شگفت انگیز و عجیبی عکس بگیرند ، و این اشیاء در عکس هایی که این عکاسان هنگام تعقیب

حرکت موشک گرفته بودند، ظاهر شده بود! و بدون شک، چند بشقاب پرنده بودند که برنامه پرتاب موشک را لحظه به لحظه دنبال میکردند! یکی از سئوالاتی که مرتبا " درباره "مثلث شیطان" مطرح می شود آنست که چرا در این منطقه اسرارآمیز، بیش از هر نقطه دیگر جهان حوادث شگفت انگیز روی میدهد؟ گارد ساحلی ایالات متحده آمریکا این موضوع را به رفت و آمد بیش از اندازه کشتی ها و هواپیماها در این منطقه نسبت میدهد، ولی دانشمندان، این حوادث را معلول رویدادهای غیرمتعارف، در ارتباط با تحولات جوی و مسائل اقیانوس شناسی می دانند.

افراد بسیاری نیز معتقدند رویدادهائی که در " مثلث شیطان" رخ میدهد کاملاً " با مسایل ماوراءالطبیعه بستگی دارد. از آنجمله، مریدان «ادگار کیسی»^(۱) پیشگوی فقید، به این فلسفه معتقدند که شهر گمشده «اتلان تیس» درست در زیر آبهای مثلث شیطان مدفون شده است و هرچه در این منطقه می گذرد زیر سر این شهر گمشده است! " ادگار کیسی" معتقد بود شهری که به زیر آب فرو رفته است، درست در نزدیکی جزیره کنونی " بی مینی" یعنی در فاصله ۱۵ مایلی شرق " میامی" قرار دارد. پیروان "کیسی" اظهار میدارند که علت همه این حوادث اسرارآمیز و ناپدید شدن کشتی ها و هواپیماها، یک منبع نیرومند انرژی است که در اعماق اقیانوس قرار دارد و این منبع، در فواصل غیر قابل پیش بینی، نیروی مخرب و نابودکننده ای ساطع میسازد که به هیچ چیز و هیچکس رحم نمی کند.

هر چند دانشمندان طرفدار مطالعه درباره اجسام پرنده ناشناخته، سرنشینان بشقاب های پرنده را مسئول این ناپدید -

شدن‌ها اعلام نکرده اند، نولی برخی از مجلات و نویسندگان، از نظریات آنان بهره برداری کرده به نگارش مطالب حیرت انگیزی در این باره پرداخته‌اند.

بهرحال، طرفداران نظریه بشقاب‌های پرنده می‌گویند که در روی کره زمین، مناطق زیادی وجود دارد که در آسمان آنجا، بیش از "مثلث شیطان" اجسام پرنده ناشناخته دیده شده است، ولی در آن مناطق هیچگونه آدم ربائی و یا ناپدید شدن‌های عجیب و غریب اتفاق نیفتاده است.

در نقاط جنوبی، نظیر دماغه "هورن" (۱) و دماغه "امیدنیک" (۲) تعداد کشتی‌های گمشده بیش از منطقه "مثلث شیطان" است، ولی در این مناطق جنوبی اقیانوس، طوفانهای سهمگینی، عامل اصلی این حوادث بشمار می‌روند، وهمه دریانوردانی که از آن آب‌ها عبور کرده‌اند به این امر واقفند.

تاکنون درباره مثلث شیطان، مقالات بسیاری نوشته شده و فیلمهای تلویزیونی و سینمایی بر اساس ماجراهایی که در این نقطه اسرارآمیز از اقیانوس اطلس اتفاق افتاده ساخته شده است و در همه حال از ناپدید شدن کشتی‌ها و هواپیماها و هزاران نفر از افراد بی‌گناه سخن رفته است، ولی بد نیست بدانید که مثلث شیطان یک رقیب سرسخت نیز دارد، و منطقه دیگری در این جهان وجود دارد که کشتی‌ها و هواپیماها و قایق‌ها حتی بیش از آنچه در مثلث شیطان اتفاق می‌افتد، در این منطقه ناپدید می‌شوند. فرض کنیم اگر کسی مرکز زمین را در نقطه‌ای در نزدیکی مرکز "مثلث شیطان" سوراخ‌کند و مستقیم پیش برود، از منطقه‌ای در آب‌های ساحل شرقی ژاپن سردر

می‌آورد که به منطقه " دریای شیطان " موسوم است .
 " دریای شیطان " نیز که بشکل مثلث میباشد ، به ساحل جنوب شرقی ژاپن ، به شمال جزایر فیلیپین ، و " گوام " (۱) محدود است و منطقه ای بسیار وسیع تر از " مثلث شیطان " را در بر میگیرد ، و گفته میشود که حتی بیش از " مثلث شیطان " در آنجا رویدادهای شگفت انگیز و ناپدید شدن‌های اسرار آمیز اتفاق می‌افتد . در حقیقت در سالهای بعد از جنگ جهانی دوم دولت ژاپن با یک سری حوادث اسرار آمیز در " دریای شیطان " روبرو شد و چندین هواپیما و کشتی در آنجا ناپدید شدند که بهیچوجه قابل توجیه نبود . دولت ژاپن یک کشتی بزرگ اکتشافی را مأمور ساخت ، تا در این دریای اسرار آمیز به بررسی بپردازد و علت بروز این حوادث شگفت انگیز را کشف کند . این کشتی اکتشافی ، ظاهراً " علت اصلی وقایعی را که در دریای شیطان میگذشت کشف کرد ، زیرا خود نیز برای همیشه ناپدید شد و هیچکس از آن خبری بدست نیاورد !

بین " مثلث شیطان " و " دریای شیطان " گذشته از ناپدید شدن کشتی‌ها و هواپیماها ، یک وجه تشابه دیگر وجود دارد . اگر شما اطلاعات اساسی در باره دریانوردی داشته باشید ، و یادرد بیرستان فیزیک خوانده باشید ، بخاطر خواهید آورد که قطب نما هیچوقت جهت قطب شمال واقعی را نشان نمیدهد ، بلکه عقربه قطب نما نسبتاً " بطرف قطب شمال مغناطیسی متمایل است . این در اصطلاح ، زاویه انحراف یا درجه اختلاف قطب نما نامیده میشود . در مکان‌های مختلف دنیا ، میزان درجه اختلاف با یکدیگر فرق میکند . در بعضی جاها ، گاهی این اختلاف به بیش از ۲۰ درجه میرسد که در اینگونه

نقاط، دریانوردان هنگام استفاده از قطب‌نما ۲۰ درجه به آن اضافه و یا از آن کم می‌کنند. ولی دو منطقه طول جغرافیائی و یا نصف النهار وجود دارد که در آن، اختلاف درجه قطب‌نما وجود ندارد. بعبارت دیگر در این دو نقطه، عقربه قطب‌نما بجای شمال مغناطیسی، شمال واقعی یعنی شمال جغرافیایی را نشان می‌دهد.

یکی از این دو منطقه، در مجاورت ساحل فلوریدا قرار دارد و دیگری در مجاور ساحل شرقی ژاپن واقع است. بنابراین می‌بینیم که تنها در منتهی‌الیه غربی "مثلث شیطان" و "دریای شیطان" است که قطب‌نما شمال واقعی را نشان می‌دهد! این وجه تشابه و حوادث مشابهی که در این دو منطقه اسرارآمیز جهان اتفاق می‌افتد انسان را به فکر فرو می‌برد و از خود می‌پرسد:

"آیا مغناطیس یا نوعی پدیده مغناطیسی، با رویدادهای شگفت‌انگیزی که در "مثلث شیطان" و "دریای شیطان" رخ می‌دهد ارتباط دارد؟"

اندکی پس از آنکه پنج هواپیمای بمب افکن "اونجر" در سال ۱۹۴۵ بر فراز منطقه "مثلث شیطان" ناپدید شدند، نیروی دریائی آمریکا یک برنامه پژوهشی پنج‌ساله موسوم به "پروژه مغناطیسی" تنظیم کرد. پس از آنکه این پژوهش انجام گرفت، نتایج حاصله از آن برای سالهای متمادی همچنان محرمانه باقی ماند. سرانجام وقتی نتایج این تحقیق فاش شد، اعلام کردند که در منطقه مورد مطالعه، یعنی همان "مثلث شیطان" به هیچگونه مورد شگفت‌انگیز و یا اسرارآمیزی برخورد نکرده‌اند. برخی از افراد، دولت آمریکا را متهم می‌کردند که بعضی نتایج این پژوهش را فاش نساخته و همچنان آنها را مخفی نگاه داشته است. بهر حال هیچ مدرک و دلیلی وجود ندارد

که صحت گفتار یکی از طرفین را ثابت کند. ولی در سال ۱۹۵۶، رویداد شگفت انگیزی در منطقه مثلث شیطان اتفاق افتاد که با موضوع پدیده مغناطیسی ارتباط پیدا میکند. همانگونه که در فصول قبل اشاره کردم، یک هواپیمای بمب افکن "پ ۵۰ ام" (۱) که در شامگاه ۹ نوامبر ۱۹۵۶ از "همیلتون" (۲) واقع در "برمودا" به پرواز درآمده بود بکلی ناپدید شد و اثری از آن بدست نیامد. این هواپیما، ۱۰ سرنشین داشت و ماء موریت آن محرمانه بود. هواپیمای مزبور مجهز به دستگاه سنجش مغناطیسی بود و از این وسیله برای یافتن و تشخیص بدنه فلزی زیر دریائی‌ها استفاده نمیشد، بلکه این وسیله‌ای بود که به کمک آن شدت جریان مغناطیسی و یا پدیده غیر طبیعی مغناطیسی را مورد مطالعه قرار میدادند.

موارد بسیاری وجود دارد که نشان میدهد عقربه قطب‌نماها، در کشتی‌ها و هواپیماهایی که از منطقه شیطان عبور میکردند، بدون علت خاصی، به تنندی شروع به چرخیدن کرده‌اند. برخی از ملوانان نیز اظهار میدارند که بمحض رسیدن به این منطقه، کلیه دستگاههای برقی آنها سوخته است و قطب‌نماهای آنان از کار افتاده است، و از آنجا که موتور کشتی‌های آنان دیزلی بوده است توانسته‌اند خود را به بندر برسانند. از سوی دیگر، عده‌ای نیز وجود دارند که ده‌ها، حتی صدها بار از "مثلث شیطان" عبور کرده‌اند ولی با هیچگونه حادثه غیر مترقبه‌ای رو برو نشده‌اند، و برعکس، برخی دیگر در نخستین گذر خود از مثلث شیطان، ناپدید شده و هرگز از این گذرگاه اسرار آمیز بیرون نیامده‌اند.

خواه این حوادث، با عوامل طبیعی و یا مسائل ماوراءالطبیعه

مربوط باشد، بهر حال این ماجراها از میخانه‌های "کولون" گرفته تا قهوه‌خانه‌های "کارائیب" دهان به دهان بین مردم می‌گردد. در سپتامبر سال ۱۹۷۳ تعدادی از مردم ادعا کردند که در حوالی مثلث شیطان چند بشقاب پرنده را بچشم دیده‌اند. این ادعا نه تنها از طرف افراد معمولی عنوان شد، بلکه افسران پلیس نیز چنین ادعائی می‌کردند. دو پلیس امریکائی که در منطقه مثلث شیطان انجام وظیفه می‌کنند، گزارش دادند که هنگام گشت با اتومبیل، بایک شئی مرموز، مانند بشقاب پرنده روبرو شده‌اند، و این شئی مرموز، موجب شد که اتومبیل آنها از جاده خارج شود. مأموران پلیس در پنج نقطه مختلف شهرهای "الاباما" در یک شب واحد، اطلاع دادند که اشیاء مرموزی را بچشم دیده‌اند. پلیس ایالت "جورجیا" نیز گزارش داد که یک شئی استوانه‌ای شکل را که نور سبز رنگ از آن ساطع می‌شد، در آسمان دیده است. ولی علیرغم همه این گزارش‌ها، در شب‌های مورد بحث هیچگونه واقعه‌ای که منجر به ناپدید شدن اشیاء و یا افراد شود بوقوع نپیوست.

اشتباه انسان‌ها، نقص وسایل مکانیکی، ناآرام بودن هوا، مسائل ماوراء الطبیعه، و یا هر چیز دیگر که موجب می‌شود کشتی‌ها، هواپیماها و افراد متعددی در "مثلث شیطان" ناپدید گردند، همچنان ادامه می‌یابد. احتمال زیادی وجود دارد که در این لحظه، که شما سرگرم خواندن آخرین سطور جلد اول این کتاب هستید، یک دریا-نورد بخت برگشته، در حالیکه به یکی از اسرار "مثلث شیطان" پی برده، در این منطقه شگفت انگیز عالم، با مرگ دست به گریبان باشد. آیا او از دام مثلث برموردا جان سالم بدر خواهد برد؟ خدا می‌داند و بس.

شیطان

در مثلث برمودا

جلد دوم

نوشته: ریچارد واینر

ترجمه: سیروس گنجوی

فهرست مطالب
فهرست مطالب
جلد دوم

□ پیشگفتار نویسنده ۲۱۹

بخش اول

واقعیت یا افسانه؟

فصل ۱- قطار اشباح ۲۲۷

فصل ۲- تابوت‌هایی که می‌رقصیدند ۲۵۳

فصل ۳- شیاطین مثلث برمودا ۲۶۹

فصل ۴- بر سر دختر معاون رئیس‌جمهور چه آمد؟ ۲۸۷

فصل ۵- جنازه‌های شناور ۳۰۹

بخش دوم

آرامش فریبنده در مثلث شیطان

فصل ۶- جزایری در آفتاب ۳۱۹

فصل ۷- مه، بخار، ابر، و...؟ ۳۳۳

فصل ۸- موج مرگ ۳۴۳

فصل ۹- زیر آب‌های مثلث شیطان چه خبر است؟

بشقاب‌های پرنده چه نقشی دارند؟ ۳۵۳

بخش سوم

چه کسی می‌تواند این راز را کشف کند؟

فصل ۱۰- مراجعه مستقیم به مدارک ۳۶۹

فصل ۱۱- پرواز پیشگویان ۳۸۱

فصل ۱۲- دانشمندان چه می‌گویند؟ ۳۹۸

فصل ۱۳- مردم اظهار نظر می‌کنند ۴۰۵

بخش چهارم

تحولات جدید در مثلث شیطان

فصل ۱۴- بالا، بالاتر و دیگر هیچ... ۴۱۷

فصل ۱۵- سفر به قلب ناشناخته‌ها ۴۲۴

فصل ۱۶- مرگ در دریا‌های آزاد ۴۳۱

پیشگفتار نویسنده

" این نفرین خشم آلود هراس انگیز چیست که بر مثلث برمودا فرمان میراند - این رویدادهای اسرارآمیزی که همگان را حیرت زده ساخته و بویژه افراد گارد ساحلی را تا بدانپایه در شگفتی فرو برده که مهر خاموشی بر لب زنند ؟ "

وینسنت پرایس

در فیلم مثلث شیطان

انسان بر کره ماه پای نهاده است . سفینه های فضایی ساخته دست بشر ، در مریخ فرود آمده اند . دانشمندان پیش بینی می کنند که انسان تا پایان قرن بیستم با منظومه های خورشیدی دیگر تماس خواهد گرفت .

درین حال ، آنچه درباره دریاها و اقیانوسهایمان میدانیم ، از دانش و آگاهی ما درباره کره ماه اندکتر است ! ما همچنان باید

بکوشیم تا به ژرفای اقیانوسها و اعماق دریاها یمان دست یابیم تا بدرستی بدانیم که در آن پایین چه میگذرد. از همین رو، بستر دریاها و اقیانوسها، همچنان آکنده از رمز و راز بشمار می آید. اعماق آبها حتی برای اقیانوس شناسان نیز خالی از شگفتی نیست، چه رسد برای افراد عادی... درین میان، بخش کوچکی از اقیانوس اطلس بارویدادهای اسرارآمیز و باورنکردنی، بیش از هر اقیانوس دیگری از ماجراهای شگفتی انگیز انباشته است. در این بخش از اقیانوس اطلس بیش از هر جای دیگری کشتیها، هواپیماها و انسانها ناپدیدگشته اند، بدون آن که کوچکترین نشانی از آنها برجای مانده باشد.

"مثلث برمودا" یا "مثلث شیطان" از کرانه های جنوب شرقی ایالات متحده آغاز میشود. از سوی شرق، تا نقطه ای بین "برمودا" و جزایر "آزور" ادامه می یابد، و همچنین از جنوب، "باربادوس" و "آنتیل صغیر" و از غرب، کرانه های کوبا، و از شمال کرانه های ایالت "فلوریدا" - در امریکا - را در بر میگیرد. چنین برمی آید که این بخش، چندان گسترش یافته که هر رویداد شگفت انگیز یا دلخراشی را در اقیانوس اطلس در برگیرد.

آرامش و سکون آبهای این اقیانوس در سواحل "فورت لادر دیل" یا میامی برآستی بیننده را دچار شگفتی میسازد. اما این آرامش و سکون را تنها در سطح آب میتوان یافت. در اینجا، در زیر آبهای بخشی از مثلث برمودا، طوفانی بزرگ برپاست. در اعماق این آبهای آرام، امواج خروشان و همیشه جاری "گلف استریم" میگرد و پیش میرود و گاه جریانهای تند و پیش بینی نشده ای پدید می آید که همه چیز را زیر و رو می کند. در کمتر از یک روز، شن های روان، لاشه

کشتی‌ها را در بر می‌گیرد. آنها را می‌پوشاند و از دید غواصان پنهان میدارد. و دیگر بار، از روی آن کنار می‌رود. و این عمل، بارها و بارها در مثلث برمودا تکرار می‌شود. بالا و پایین رفتن نگاه و بیگاه - اما برق آسای درجه حرارت آب، موجهایی با ارتفاع دهها متر بوجود می‌آورد. در این جهنم، درین قلمرو اهریمنی، تنها موجوداتی جان سالم بدر میبرند که برای مبارزه با سختی‌های گوناگون - تغییرات ناگهانی و نامنظم درجه حرارت - و ایستادگی در برابر رویدادهای مرگبار، ورزیده‌ترین باشند. و افسوس که باید گفت: انسان، هرچند خود را " اشرف مخلوقات " می‌نامد، اما در شمار جانوران ورزیده‌ای قرار ندارد که میتوانند از هر مهلکه‌ای جان سالم بدر برده و در تنازع بقا پیروز شوند. برای رسیدن به این مرحله بشر هنوز راه دور و درازی در پیش دارد.

پاره ابرهای بظاهر معصوم و زیبایی که برفراز " مثلث برمودا " شکل‌های دلفریب میسازند، برای مسافران خام و بی‌تجربه، گاه لالایی مرگ سر میدهند. آن که فریب این ابرها را میخورد، گمان میبرد که همه چیز امن و آرام است، حتی بادی نخواهد وزید، چه رسد به طوفان! اما همین احساس نادرست، گاهی مرگ می‌آفریند و از میان فریب خوردگان آرامش ظاهری ابرهای فراز " مثلث شیطان " قریانی میگیرد - قریانی که هرگز نشانی از آنان برجای نمیماند، انگار که آب شده به زمین فرورفته باشند! هرچند آسمان، از چهار سوتاشعاع چندین کیلومتری، صاف بنظر میرسد و جز چند تکه پاره ابر زیبا بچشم نمیخورد، اما ظرف مدتی کمتر از یک دقیقه، همه چیز در قلمرو شیطان، در مثلث برمودا زیر و زبر میگردد و طوفانهایی وزیدن

می‌گیرد که طوفان نوح را در خاطر زنده می‌سازد، گویی دنیا به آخر رسیده باشد!

هر زمان که من درباره مثلث برمودا، برای دانشجویان دانشگاه‌های مختلف اروپایی و آمریکایی سخنرانی می‌کنم، همیشه با این پرسش کنجکاوانه روبرو می‌شوم که "درباره علت ناپدید شدن اسرار آمیز انسانها، هواپیماها و کشتی‌ها در مثلث برمودا، چه عقیده‌یی دارید؟" همچنین، بیشتر دانشجویان غالباً "خواستار کسب اطلاعات بیشتری درباره بشقاب‌های پرنده و ارتباط آنها با مثلث برمودا هستند، آنها می‌پرسند:

"آیا این مریخی‌ها نیستند که کشتی‌ها، هواپیماها و سرنشینان آنها را در مثلث شیطان می‌ربایند؟ آیا دست ساکنان کره دیگری در کار است؟ آیا این رویدادهای اسرار آمیز با ساکنان (آتلانتیس) قاره ای که ناگهان از صفحه کره زمین ناپدید گشت، ارتباطی دارد؟ یا هزار و یک سؤال دیگر ...

در برابر این پرسشها، همواره کوشیده‌ام تا پاسخی ساده، منطقی و قابل قبول از نظر علمی بدهم، مثلاً "این که فلان کشتی بعلت بدی هوا در مثلث شیطان به دام افتاده، دچار نقص فنی هم شده و سپس از میان رفته است، اما همیشه در توضیح این نکته در میمانم که چرا هرچه در مثلث برمودا از میان می‌رود نشان و اثری از خود برجای نمی‌گذارد، حال آنکه در دیگر نقاط جهان، پس از مدتی، سرانجام رد پاییی از یک سفینه گمشده بدست می‌آید؟

از سوی دیگر، در میان حوادثی که در "مثلث برمودا" بوقوع پیوسته، به رویدادهای بیشماری بر می‌خورم که بهیچ وجه نمیتوان

علتی علمی و منطقی برای آنها یافت. در چنین حوادثی، کشتی‌ها و هواپیماها و سرنشینان آنها بسادگی برای همیشه ناپدید شده‌اند بدون آنکه هیچ عیب و نقصی داشته باشند و بدون آنکه تاریخ حادثه، با نامساعد بودن هوا یا وقوع یک طوفان همزمان بوده باشد. . . . و باید بگویم که بیشتر حوادث رخ داده در مثلث برمودا، ازین دسته حوادث است. رویدادهایی بدون علت منطقی یا قابل قبول از نظر دانش کنونی بشر. . . یکی از انگیزه‌های من در نوشتن این کتاب، همین حوادث بوده‌است. همزمان درین کتاب کوشیده‌ام تا آخرین و تازه‌ترین تحقیقات پیرامون "مثلث شیطان" را بزبانی ساده برای خوانندگان تشریح کنم.

برای نخستین بار، من بعنوان یک مؤلف و محقق در کتاب خود کوشیده‌ام تا خواننده را به قلب اسرارآمیزترین حوادث تاریخ زندگانی بشر ببرم، به اعماق آبهای بظاهر آرام اقیانوس اطلس، به محدوده "مثلث شیطان". همچنین به بندرها و سرزمین‌هایی که در این محدوده قرار دارد و در آنها نیز حوادثی رخ داده که از لحاظ شگفتی، دست کمی از حوادث مثلث برمودا ندارد.

در این کتاب، همچنین با نظریات دوتن از اقیانوس‌شناسان مشهور جهان، ویک دانشمند امور فضائی آشنا می‌شویم که در شناخت اجسام پرنده ناشناخته و بشقاب‌های پرنده از تجربه زیادی برخوردار است.

پاره‌ای از حوادثی که در این کتاب شرح داده شده، ممکن است جنبه افسانه داشته باشند، ولی این ماجراها، که در برخی موارد، متکی بر اسناد و مدارک معتبر می‌باشند، سالهاست که بر سر زبان

ساکنان " مثلث برمودا " جاری است و هر بار در تعریف این ماجراها، رنگ و روغن بیشتری به آن زده اند، بطوریکه با گذشت زمان، به تدریج از صورت واقعیت خارج شده به افسانه نزدیک گردیده اند. اما در اصل، همه این حوادث، براساس حقیقت استوارند. خوب اجازه دهید سفر خود را به قلب ناشناخته ها آغاز کنیم.

به " عرشه کشتی " ما خوش آمدید! شما نیز همچون میلیونها خواننده دیگر در چهار گوشه جهان، میتوانید مرا در سفر به پرماجرترین و مرموزترین نقطه دنیا - به مثلث برمودا - همراهی کنید.

ریچارد واینر

بخش اول

واقعیت یا افسانه؟

قطار اشباح!

در چهار گوشه جهان ، کمتر مکانی را می‌توان یافت که اخبار مربوط به حوادث اسرارآمیز ، اما دلخراش و دردناک "مثلث برمودا" به آنجا نرسیده باشد . هم‌اکنون صدها گزارش مستند و رسمی وجود دارد که حاکی از ناپدید شدن چندین فروند کشتی در آبهای "مثلث برمودا" می‌باشد : کشتی‌هایی که غرق شده اند ، اما حتی تکه پاره‌ای از آنها به روی آب نیامده است ، و کاوشگران خبره نیز نتوانسته‌اند کمترین نشانی از آنها بیابند ؛ هواپیماهایی که برفراز این " مثلث " عجیب ، به پرواز درآمده‌اند ، اما ناگهان غیبشان زده است و تصویرشان بر صفحه رادار محو گردیده است ؛ وقایق‌هایی که همراه با سر نشینان شان ، بطرز اسرارآمیزی ناپدید شده اند .

با اینحال ، علیرغم اینهمه مدارک مستند ، افسانه‌ها و داستان‌هایی درباره " مثلث برمودا " بر سر زبان است ، و برخی از این ماجراها چنان وحشت‌انگیز است که مؤرا بر بدن انسان راست می‌کند ، و حتی

خیال پردازترین نویسندگان نیز قادر نیستند چنین داستانهای هراس انگیزی خلق کنند! برخی از این ماجراها، واقعیت دارند و پاره‌های دیگر، از حوادث سرچشمه گرفته‌اند. و بقیه، حاصل خیال‌پردازی نسل‌های گذشته است که سینه به سینه حفظ شده، و راویان جدید هریک به سهم خود، آب و رنگی به آن افزوده و با آب و تاب تمام برای یکدیگر تعریف می‌کنند. ولی همه این ماجراها - راست یا دروغ - در یک چیز مشترکند، و آن اینکه همه این ماجراها در "مثلث برمودا" رخ داده است!

"کارل سودر" (۱) در حالیکه به نرده آهنی قسمت عقب قایق یک کشتی کوچک خود تکیه کرده بود، نگاهی آمیخته با ناراحتی به خورشید انداخت. اوضاع ناجور بنظر میرسید. از آغاز ماهیگیری او سه ساعت می‌گذشت، بی‌آنکه حتی یک بچه ماهی به درون تورش افتاده باشد. چنین پیشامدی برای "کارل" تازگی داشت. او حتی از کسی نشنیده بود که پس از سه ساعت ماهیگیری در هوای آفتابی، حتی یک ماهی نگرفته باشد.

آن روز، نزدیک ظهر، هاله‌ای بر گرد خورشید نیم‌روزی دیده می‌شد. هوا بطرز عجیبی آرام بود. با اینحال، آثار و علائم تند بادی که بنظر میرسید با سرعتی زیاد، در همه جهات در حرکت است، بچشم می‌خورد. ابرها با سرعتی غیرعادی جا بجا می‌شدند. پشه‌ها و مگس‌ها، گرچه مانند همیشه، وز وز کنان به اینسو و آنسو می‌پریدند، اما به روشنی معلوم بود که اشتباهی همیشه خود را ندارند. صدای زنگ، که خبر از آماده شدن غذا میداد، از ساحل به گوش

رسید و در فضا طنین انداخت. " کارل " با شنیدن صدای زنگ ، دریافت که هرچه زودتر باید به قرارگاه خود در بندر باز گردد .
 تور را بالا کشید ، قایق را به حرکت درآورد و راه بندر را در پیش گرفت . او یکی از صدها سربازی بود که در پی شرکت در جنگ جهانی اول ، به استخدام شرکت مقاطعه کاری درآمدن بود که وظیفه اش ساختن یک بزرگراه جدید بود .

بزرگرایی که " کارل سودر " برای شرکت در عملیات ساختمانی آن بعنوان کارگراستخدام شده بود ، از برنامه های دولت برای کاهش بحران رکود اقتصادی و بیکاری در سالهای دهه ۱۹۳۰ به شمار میرفت ، " کارل " در همان حال که سرگرم راندن قایق بود ، ناگهان بیاد گذشته خود افتاد ، به یاد دختر عقب مانده ای که فریبش داده بود و سرانجام ، این دختر دست به خودکشی زد .

هنگامی که به ساحل رسید ، یگراست به سوی اردوگاه کارگران رفت . در آن روز ، اردوگاه کارگران ، آرام بود ، زیرا کارگران ، بدون سروصدا ، سرگرم بازی پرتاب نعل اسب بودند . از کارخبری نبود ، زیرا آن روز ، پنج روز از ماه سپتامبر ۱۹۳۵ می گذشت و کارگران ، بمناسبت جشن روز کارگر ، دست از کار کشیده بودند و می کوشیدند که فارغ از اندیشه های حرفه ای ، تا می توانند خود را سرگرم سازند . ولی در آن لحظه ، هیچیک از آنان نمیدانست که آن روز آبستن چه حوادثی است .

ظهر گذشت . کارگران ، ناهار خورده ، در محوطه اردوگاه گرد آمدند و بیتابانه منتظر عبور یک جبهه هوای نا آرام شدند که هر لحظه نزدیکتر می شد . چند دقیقه بعد ، این تندباد از اردوگاه گذشت . آسمان ، همچون سرب ، خاکستری رنگ می نمود . دریا ، ارغوانی رنگ

بنظر میرسید. باد، دم به دم، تندتر از پیش می‌وزید.

یکی از کارگران، با اشاره به شدت گرفتن باد، زیرلبی غرید:

-- امروز هم از آن روزهاست!

سپس بی درنگ افزود:

- باید منتظر طوفانی سخت باشیم.

کارگر دیگری در تأیید گفته همکار خود، افزود:

- اینطور که معلوم است، طوفان خیلی بدی هم خواهد بود.

یکی دیگر از کارگران، فریادزنان بالحنی تلخ جمله‌ای را بر زبان راند که زبان حال همه کارگران اردوگاه بود. او گفت:

- لعنت بر شیطان... چرا درست روزی که ما تعطیل هستیم باید چنین هوایی گرفتارمان کند؟

در این هنگام، تندباد دیگری به سرعت از کنار محوطه اردوگاه گذشت. سرعت آن در حدود ۴۰ کیلومتر در ساعت بود. از شدت باد، و تیرگی افق به آسانی می‌شد دریافت که سرعت باد بزودی تا ۷۰ کیلومتر در ساعت افزایش خواهد یافت. از کنج ساختمان اردوگاه در دل بادی که هر دم تندتر می‌شد، شب‌مردی که بارانی بلند و زرد رنگی به تن داشت، پدیدار گشت. هوا چنان نا آرام بود که کارگران، بدشواری می‌توانستند تشخیص دهند که آن شب‌کیست. چند دقیقه بعد، هنگامی که شب کاملاً نزدیک شده بود، کارگران تازه توانستند او را بشناسند.

شب، کسی جز "هری پینی"^(۱) متصدی تلگراف ایستگاه راه آهن مجاور نبود.

"هری پینی" با بینی سرخ شده از سرما، و کلماتی مقطع،

طوفان سهمگین در منطقه مثلث
برمودا چنان فاجعه‌ای آفرید که در
نوع خود بی‌سابقه بود. آیا شیخ
قطار که در شبهای تاریک ظاهر
می‌شد با حوادث مرگبار مثلث
برمودا ارتباط داشت؟ هنوز هم
برخی از مردم ادعا می‌کنند که
صدای عبور قطار ارواح را بر روی
ریل‌ها می‌شنوند!



حامل خبر بدی بود . او گفت :

– از " میامی " اطلاع داده اند که یک توده هوای وحشتناک در راه است و دقیقا " بطرف جزیره " ایسلامارادا" (۱) یعنی به طرف ما پیش می آید .

" میامی " در صد مایلی شمال جزیره " ایسلامارادا " واقع بود پس می شد حدس زد که تا رسیدن طوفان به اردوگاه ، فرصت زیادی باقی نمانده بود . متصدی تلگرافخانه ، با صدائی بلند که به گوش همه برسد ، گفت :

– همگی باید اینجارا تخلیه کنیم . فرصت زیادی نداریم . باید خودمان را به یک جزیره امن ، و دور از قلمرو طوفان برسانیم . همزمان با این حوادث ، از ایستگاه راه آهن " میامی " دستور دادند که قطاری برای نجات کسانی که در معرض خطر طوفان قرار داشتند ، به آنسو روانه شود و هرچه زودتر ، مردم را از آن منطقه دور کند . این قطار ، از یک لکوموتیو ، شش واگن مسافری ، دو واگن باری ، و سه واگن سرگشاده برای حمل اسب یا اشیاء بزرگ ، تشکیل شده بود . در ساعت ۴/۳۰ دقیقه بعد از ظهر ، قطار در راه بود ، اما فقط با سرعتی معادل پنج کیلومتر در ساعت می توانست پیش برود ، زیرا شدت طوفان زیاد بود و مانع از حرکت قطار می شد .

بزودی ، این سرعت نیز به صفر رسید و قطار بر سر یک پل ، ناگزیر از توقف شد . این پل ، یک پل متحرک ، بر فراز رودخانه ای در نزدیکی خلیج " بیسکین " (۲) بود که آن را گشوده بودند تا کشتی ها و کرجی ها بتوانند از زیر آن بگذرند و خود رانجات دهند . طوفان هر لحظه شدت می یافت .

در اردوگاه کارگران ، غوغائی بر پا بود و هر یک به سهم خود می‌کوشید کاری انجام دهد . " کارل " به کمک دستیار خود " لوئیس " (۱) که یک سیاهپوست تنومند و رئیس گروه کارگران سیاه بود ، بدشواری توانستند قایق یدک کش را به لنگرگاه شناور ببندند . اینک سرعت باد به ۱۳۰ کیلومتر در ساعت رسیده بود ! دو کارگر ورزیده ، درحالی که زیر ضربات تازیانه آسای باد قرار داشتند ، به سختی خود را به ساحل رساندند و درحالیکه طناب مخصوص لنگرگاه شناور در دستشان بود ، تا آنجا که قدرت داشتند ، بر شنهای کرانه اقیانوس پیشرفتند و سرانجام طناب را محکم به درخت نخل تنومندی بستند . در این حال ، آنها با دشواری به راه خود ادامه دادند و هر یک می‌کوشید تا سریع تر حرکت کند و خود را به ایستگاه راه آهن برساند . ایندو ، تا آنجا که مقدور بود ، اشیاء و لوازم شخصی خود را نیز به همراه آورده بودند . آیا می‌توانستند در آن طوفان شدید که تازیانه مرطوبش را دم به دم به سر و روی آنها فرود می‌آورد ، خود را به ایستگاه برسانند ؟ خودشان هم نمیدانستند ، اما هنوز امیدوار بودند .

پانزده دقیقه بعد از ساعت پنج ، قطار به " هومستد " (۲) رسید . بدینسان ، قطار یک سوم راه تا " ایسلامارادا " را پشت سر نهاده بود . قطار در اینجا ایستاد . لکوموتیوران تشخیص داده بود که در آن شرایط ، پیشروی ممکن نیست ، مگر آنکه لکوموتیو را به پشت قطار ببندند ، زیرا فقط در این صورت بود که لکوموتیو از طوفان آسیب نمیدید و کماکان به کار خود ادامه میداد . این آخرین توقف قطار نجات در قلمرو " مثلث برمودا " بشمار می‌رفت .

در این هنگام ، در حوالی اردوگاه و ایستگاه قطار ، شدت باد به

۱۹۵ کیلومتر رسیده بود. وجود مد (بالا آمدن آب) بر شدت باد و قدرت نابود کننده آن می افزود. بیش از یکصد کارگر، و مردم ساکن منطقه نزدیک به اردوگاه، اینک در ایستگاه قطار گرد آمده بودند و بر پرتگاه مرگ قرار داشتند. باد چنان شدید بود که آنها محکم خود را به ریل‌های راه آهن چسبانده بودند تا مبادا باد از جایشان بکند و با خود ببرد. ریل‌های آهن مخصوص عبور قطار، در حدود دو متر بالاتر از نقطه ای ساخته شده بود که پیش بینی می شد آب تا آن نقطه بالا بیاید. با این حال، باد ویرانگر، هر چند دقیقه یکبار، چنان شدتی می گرفت که هر جسم سنگینی را هم از جا می کند و در فضا به پرواز در می آورد.

بیشتر مردم به ریل‌های قطار چسبیده بودند، زیرا امکان از جا کنده شدن آن بسیار کمتر از چیزهای دیگر بود. بر اثر این طوفان شدید، شاخ و برگ درختان نخل، نارگیل، و قطعاتی از ساختمان‌ها نظیر شیروانی‌ها کنده شده در آسمان بالا و پائین می رفتند. از همه اینها بدتر، باران سیل آسائی نیز می بارید که چون تازیانه ای بر زمین فرود می آمد. این باران، به باران‌های معمولی، کمترین شباهتی نداشت، زیرا هردانه آن مانند سوزن، هر چیزی را سوراخ می کرد. در واقع انگار بجای باران، سوزن از آسمان می بارید. در این حال، چسبیدن به ریل‌های قطار دشوارتر بود، زیرا دانه‌های باران، مانند نیش مار، در تن مردم فرو می رفت و ذره ذره توان آنها را می گرفت. گریز از ضربات دانه‌های چنین بارانی امکان نداشت، زیرا بارش باران بجای آنکه عمودی، یعنی از بالا به پائین باشد، بصورت افقی می بارید.

دستگاه فشار سنج، در ایستگاه در هم ریخته قطار، تا درجه ۲۸

پایین افتاده بود و مرتبا " پایین تر هم میرفت . پنجره‌های ساختمان ایستگاه را باد از جای کنده با خود برده بود . استقامت سقف ایستگاه نیز پیاپی کاهش می‌یافت و هر چند دقیقه قسمتی از آن کنده میشد و چرخ زنان در دل باد ناپدید میگشت .

" کارل سودر " درین هنگامه ، پای یک تیر تلگراف نشسته بود و آن را مثل جان عزیز در آغوش داشت . او دست و پاها را بدور تیر تلگراف حلقه کرده بود و محکم آن را می فشرد .

اندکی پیش از ساعت هفت بعد از ظهر ، قطار نجات در میان راه وارد شهر " اسنیک کریک " (۱) شد تا گروهی از فراریان از طوفان را سوار کند . درست در همین لحظه ، یک کابل کلفت تلگراف که در دل باد ، با سرعتی بیش از ۱۶۰ کیلومتر در ساعت چرخ میخورد ، همچون تازیانه ای فرود آمد و زیر چرخهای لوکوموتیو پیچید . کارگران قطار درست یک ساعت و بیست دقیقه تلاش کردند تا توانستند این کابل را بیرون آورند و لوکوموتیو را بار دیگر براه اندازند .

در " ایسلامارادا " ناگهان این شایعه بگوش همه رسید که دیگر امیدی به نجات نیست ، چون قطار در میان راه گرفتار طوفان شده و به کام اقیانوس فرو رفته است . این شایعه درد آلوده بر نومیدی همه افزود ، اما از شدت استقامت آنها نکاست . همزمان با پخش این شایعه نه تنها شیروانی ایستگاه از جای کنده شد ، بلکه صدای شل شدن سقف زیرین و دیوارها نیز بگوش رسید ، هر لحظه بیم آن میرفت که سقف و دیوارها فرو ریزند و فاجعه را کامل کنند .

امید نجات برای ضعیف‌ترها کمتر بود ، اما مردانی که قدرتی در بازو داشتند و دل و جرأتی در سینه ، از درختها بالا رفتند و تا

آنجا که می‌توانستند صعود کردند تا هم خود را نجات دهند و هم ببینند که آیا نشانی از قطار دیده میشود یا نه. درین حال، هر شاخه این درختها، مانند تازیانه بی‌مرگبار بر پیکر آنها فرود می‌آمد. در چنین شرایطی آیا آن درختهای تنومند می‌توانستند در برابر طوفان ایستادگی کنند و پناهندگان را نجات بخشند یا نه، بدرستی معلوم نبود.

از سوی دیگر، ضعیف‌ترها، آنها که نمی‌توانستند از درختی بالا بروند و در برابر وزش طوفان برجای بمانند، دست در دست هم داده بر روی ریلهای قطار دراز کشیده بودند و میکوشیدند تا پیش بروند، اما حرکت آنان بیش از چند سانتیمتر ادامه نیافت. زیرا طوفان سهمگین، فریادهای آنها را در گلو خفه ساخت و آنان را چون پیر کاهی با خود برد. بهر حال، "کارل سودر" از تیر تلگرافی که محکم به آن چسبیده بود بالا رفت تا به سر آن رسید. سپس با قدرت زیادی که از یک انسان معمولی بعید بنظر میرسید، کوشید تا سیم‌های پاره شده تلگراف را که در هنگام طوفان، بساکن تازیانه‌ای بر پیکر او فرود می‌آمد بآدمت بگیرد. اکنون سرعت طوفان، تقریباً "به ۳۰۰ کیلومتر در ساعت رسیده بود. فشار سنج بازمانده از بقایای ایستگاه راه آهن، به پایین‌ترین درجه خود که تا آن زمان در نیمکره غربی سابقه نداشت رسیده بود.

قطار در چنین شرایطی به ایستگاه راه آهن نزدیک شد، ولی بی‌آنکه در برابر ایستگاه توقف کند، همچنان غرش کنان به راه خود ادامه داد. ظهور قطار چنان ناگهانی بود که قربانی بسیار گرفت. بیشتر کسانی که خود را به ریلها چسبانده بودند، در زیر چرخهای سنگین قطار به دو نیم شدند. آنهایی هم که کنار رفتند، همراه باد از جای کنده شدند و برای همیشه ناپدید گشتند.

هوا چنان تیره و تار بود که لوکوموتیوران و دیگر کارکنان قطار نتوانسته بودند باقیمانده ساختمان ایستگاه را ببینند .

باری ، اندکی بیش از ساعت هشت ونیم ، قطار بازگشت و این بار در نزدیکی ایستگاه توقف کرد . مردان ، زنان و کودکان ، بدون نظم و در حالی که از سر و کول هم بالا میرفتند و حتی یکدیگر را زیر پا له میکردند ، کوشیدند تا سوار قطار شوند .

ناگهان از دل هوای تیره و تار طوفان ، موجی به بلندی بیش از پنج متر ، پدیدار گشت . این موج مانند دیواری سیاه ، و همچنان آوار فرو ریخت و بر مصیبت و فاجعه افزود . پس از گذشت این موج سهمگین ، و موجهای کوچکتری که در پی آن آمد ، تنها لوکوموتیو قطار برجای مانده بود ، و کمی دورتر ، یکی از کوپه های سنگین مخصوص حمل احشام که چندین کیسه شن در آن قرار داشت . اکنون هوا آرام شده بود . آسمان هم صاف بود و حتی ستارگان را میشد دید که شاهد این فاجعه مرموز بودند .

از ساختمان ایستگاه قطار نیز نشانی دیده نمیشد . تنها سه تیر تلگراف نزدیک ساختمان ایستگاه برجای مانده بود . تا چشم کار میکرد ، حتی یک درخت هم دیده نمیشد . بالای یکی از تیرهای تلگراف ، " کارل سودر " خسته و لرزان ، بچشم میخورد . بیشتر کارگران و ساکنان منطقه ، بر اثر برخورد با اشیاء سنگین جان خود را از دست داده بودند .

" کارل " هنگامیکه از آرامش هوا مطمئن شد ، آرامی از تیر تلگراف پائین آمد . در حال فرود ، صدایی را شنید که میگفت :

- آقای کارل ، بهتراست برگردید آن بالا سرجایتان . طوفان هنوز تمام نشده و برای همین ، هوا بنظر آرام می آید . ولی هر لحظه

ممکن است طوفان دیگری شروع شود و کلکمان را بکند .

" کارل " نگاه خود را باطراف انداخت تا صاحب‌صدارابیند . بزودی ، " لوئیس " سرکارگر سیاهپوستان را دید که او نیز بالای یک تیرتلگراف چسبیده بود .

" لوئیس " درست میگفت ، زیرا لحظه ای بعد ، دیگر بار غوغای طوفان بازگشت . این بار طوفان چند دقیقه بیشتر طول نکشید ، وقتی آرامش برقرار شد ، " کارل " از " لوئیس " و تیرتلگرافی که به بالای آن چسبیده بود نیز اثری نیافت .

دویست و هشتاد و هشت کارگر و بیش از سیصد نفر مردم ساکن منطقه قربانی شده بودند .

همزمان با اولین روشنایی سپیده دم ، شدت فاجعه برای نخستین بار کاملاً آشکار شد . در این سو و آن سو ، جنازه مرد و زن و کودک پراکنده بود . در بعضی نقاط ، درختهای از ریشه درآمده‌ای را میشد دید که جنازه مردی از آنها آویزان است .

با تابش خورشید ، بویی در فضا پیچید که تهوع آور و غیر قابل تحمل بوده جنازه‌ها بو گرفته بودند و زنده‌ها مرتباً " شکم خود را می‌گرفتند و بگوشه ای میرفتند و استفراغ میکردند . چهره‌آشنایان را بزحمت میشد شناخت . طوفان صورت آنها را به اشیاء سخت کوبیده پاره پاره کرده بود .

پس از فاجعه ، خیلی‌ها بکمک آمدند ، اما چون خاک جزیره از نوع مرجانی بود ، تنها تعداد معدودی از اجساد را توانستند بخاک بسپارند . بقیه جنازه‌ها را ناگزیر سوزاندند . تا چندین روز پس از فاجعه ، جسد پشت جسد بود که از دریا به ساحل رانده میشد و مصیبت را تلختر میساخت .

در پی این فاجعه ، خط آهنی که بین میامی و " ایسلامارادا " قرار داشت ، برای همیشه برجیده شد . جاده این خط آهن را به شبکه بزرگراه های ایالات متحده پیوستند ، و امروز بسیاری از رانندگان میتوانند از محل فاجعه در " ایسلامارادا " دیدن کنند . فاجعه " ایسلامارادا " را ظاهراً " طوفان پدید آورد ، اما مطالعاتی که بعدها صورت گرفت ، ثابت کرد که این مصیبت ، با رمز و راز " مثلث برمودا " بدون ارتباط نیست ، بویژه اینکه وقوع چنین طوفانهای فاجعه انگیزی هرگز در هیچ نقطه دیگر جهان سابقه ندارد .

باری ، بیشتر کارگرانی که همراه " کارل سودر " از فاجعه جان سالم بدر بردند ، " ایسلامارادا " را برای همیشه ترک گفتند و هر یک به گوشه ای رفتند . اما " کارل " یکی از معدود کارگرانی بود که در آنجا ماند . چرا " کارل " در آنجا ماند ، کسی نمیداند ، خود او هم توضیحی درین باره نداشت ، اما شاید سرنوشت چنین میخواست تا راز ارتباط حادثه یادشده با ماجراهای " مثلث برمودا " از پرده بیرون افتد . پس از فاجعه ، " کارل " سالها در " ایسلامارادا " ماند و از راه حمل دستگاہهای راهسازی با قایق یدک کشی که خریده بود روزگار گذراند . در سال ۱۹۴۲ او به نفرات ذخیره نیروی دریایی ارتش امریکا پیوست و فرماندهی یک گروه کشتی ضدزیردریایی را در نگهبانی از سواحل " فلوریدا کیز " ^(۱) برعهده گرفت .

بدنبال پایان جنگ جهانی دوم ، " کارل " یک کشتی یدک کش مخصوص نجات خرید و قایق یدک کشی را که داشت به کشتی ماهیگیری مبدل کرد . پس از مدتی او بعنوان بهترین راهنمای ماهیگیران در منطقه شهرت یافت . در فاصله بین هر بار ماهیگیری ، گروهی به گرد

"کارل" جمع میشدند و او برای آنها از فاجعه طوفان در "ایسلا مارادا" خاطراتی تعریف میکرد. هر بار پس از تعریف این خاطره، "کارل" ابروانش را درهم میکشید و میگفت:

— اما بگذارید حقیقتی را برایتان بگویم که کمتر کسی درباره آن چیزی شنیده است.

سپس با ابروان گره خورده و چهره ای اندیشناک می افزود:

— شما همگی حتماً خیال میکنید که امروز فقط اتومبیلها و کامیونها از جایی میگذرند که زمانی محل عبور قطار مورد بحث ما بود. اما باید بدانید که در شبهای سرد و طوفانی، شما با آسانی می‌توانید صدای سوت قطاری را بشنوید که در سال ۱۹۳۵ در همین جا دچار حادثه شد و جزئی از آن فاجعه فراموش نشدنی بود.

"کارل" بالحنی کاملاً جدی اضافه میکرد:

— در شبهای سرد و طوفانی، اگر گوش فرا دهید، حتی می‌توانید صدای حرکت خود قطار را هم با آسانی بشنوید. بارها و بارها در شبهای سرد و طوفانی اتفاق افتاده که خود من صدای سوت لکوموتیو و حتی حرکت قطار را شنیده‌ام. نگهبانان و راهداران این منطقه، سخت در اشتباهند که معتقدند کلیه ریلهای آن قطار را برچیده‌اند.

— من اطمینان دارم، و نقطه ای را می‌شناسم که هنوز قسمتی از ریلها در آنجا باقیست. درین قسمت، اگرچه ۱۵ متر بیشتر از خط آهن باقی‌نمانده، ولی بهر حال، یادگار آن فاجعه است. بیشتر پاره آهنهای این قسمت باقی‌مانده از ریل، شل شده و زنگ زده ولی بهر حال هنوز پا برجاست. من از آنجا این موضوع را میدانم که این قسمت از ریلها پشت ملک من قرار دارد.

— شاید بخاطر همین نزدیکی ریلها با خانه من است که شبهای

طوفانی صدای قطار را میشنوم که مانند شبحی، از آنجا میگذرد، سوت میکشد و صدا میکند.

اما این قسمت از حرفهای "کارل" راهیچکس جدی نمیگرفت. برای همین بود که همه به او میگفتند:

— بهترین راهنمای ماهیگیری و بزرگترین دروغگوی منطقه.

آنها نمیدانستند که "کارل" دروغ نمیگوید و بزودی ماجرای رخ خواهد داد که مؤید گفتار او خواهد بود.

در اواسط سالهای دهه ۱۹۵۰ «کارل سودر» سرگرم یدک کشیدن قایق آسیب دیده، یکی از دوستانش بود که حادثه ای کاملاً غیر عادی برایش رخ داد. شب پیش از حادثه، او برای گروهی از دوستان و آشنایانش سوگند یاد کرده بود که فاجعه "ایسلا مارادا" و صدای مرموز لیکوموتیو شبح مانند در شبهای تیره و طوفانی، باید علتی غیر از عوامل طبیعی داشته باشد. "کارل" گفته بود:

— من خوب میدانم چگونه پرده از این راز بردارم. بزودی تحقیقات جدی خود را درین زمینه شروع خواهم کرد. درست فردای همان شبی که "کارل" چنین وعده یی داده بود آن حادثه برایش رخ داد.

هنگامی که "کارل" با کشتی یدک کش خود، قایق آسیب دیده یکی از دوستانش را به ساحل برمیگرداند، سیم بکسول — سیم کلفتی که کشتی و قایق را بهم متصل کرده بود — بعلتی مرموز و کاملاً غیر عادی، شل شد، از جای در رفت و همچون تازیانه ای سنگین بر طرف چپ جمجمه "کارل" فرود آمد. ضربه چنان شدید بود که جمجمه "کارل" دهان باز کرد و در عرض چند لحظه، سرا پای او را به خون آغشت.

از شدت ضربه، همین بس که بگوییم، بر اثر آن، "کارل" مدت سه هفته پیایی در حالت بیهوشی کامل بین مرگ و زندگی دست و پا میزد و جراحان بابیم و امید به سختی میکوشیدند تا شاید او را از دروازه دنیای دیگر بازگردانند و زنده نگاه دارند.

بدنبال چندین عمل جراحی پیچیده، "کارل" از مرگ رهایی یافت، اما بر اثر این حادثه، هم چشم چپ خود را از دست داد و هم توانایی برای کار کردن را. از سوی دیگر، کرجی او را دوستانش فروخته بودند تا بتوانند هزینه بستری شدن او را در بیمارستان و دستمزد سنگین جراحان را بپردازند. "کارل" چنان درمانده شده بود که دوستانش ناگزیر برای او اعانه جمع کردند و از همین راه، یک قایق ماهیگیری خریدند. "کارل" بکمک همین اعانات، یک تیغه یخ شکن به جلو این قایق بست تا در هر شرایطی بتواند ماهیگیری کند. اما از همان آغاز "کارل" و دوستانش بخوبی میدانستند که او بسختی میتواند به کار ادامه دهد.

بهر حال "کارل" با دشواری و استقامتی ستودنی، به ماهیگیری ادامه داد. او هرچه را بتور می انداخت، به رستورانهای مخصوص خوراکیهای دریایی می فروخت و نان بخور و نمیری بدست می آورد. بدینسان زندگانی "کارل سودر" چنان تلخ و دردناک شده بود که او بتدریج، شرمزده، از بیشتر دوستان خود کناره گیری کرد. او در قطعه زمینی که در دوران سلامت خود خریده بود، کلبه ای محقر داشت. این قطعه زمین روز بروز چهره ای زشت تر بخود میگرفت و دم به دم، سگهای ولگرد بیشتری را به سوی خود میکشید. همه اینها دست به دست هم داد و "کارل" را گوشه گیرتر و منزوی تر ساخت تا به جایی که حتی المقدور، از خانه بیرون نمی آمد. خود او گاه نزد

"هری پینی" - متصدی تلگرافخانه یکی از تنها دوستان باقیمانده اش درد دل میکرد که حس میکند نیروی اسرارآمیزی در کمین او نشسته است، هرکجا میرود این نیروی مرموز تعقیبش میکند. انگار که منتظر فرصتی مناسب میگردد تا انتقام گناه ناشناخته ای را از او بگیرد. بهر حال، تنها دوست بازمانده برای "کارل" "هری پینی" متصدی بازنشسته تلگرافخانه مخصوص راه آهن برجیده شده بود که هرگاه فرصت میکرد بدیدار دوست دیرین می شتافت. در این دیدارها، معمولا "گفتگوی آنها به سه موضوع منحصر می گشت: یا ماهیگیری و چگونگی آب و هوا، یا سیاست و یا بالاخره طوفان بزرگ و فاجعه انگیز سال ۱۹۳۵.

"هری پینی" تنها کسی بود که "کارل" باسانی میتوانست با او درد دل کند و مطمئن باشد که او مسخره اش نخواهد کرد. معمولا" هرزمان صحبت از طوفان بزرگ میشد، "کارل" بیچون و چرا، پای قطار اسرارآمیز را به میان میکشید و با اشاره به این نکته که نیروی مرموزی همواره در تعقیب اوست، با تأکید میگفت:

- بالاخره روزی خواهد رسید که همه حرف مرا باور کنند. بالاخره روزی فرا خواهد رسید که همه مطمئن شوند که وقتی من از قطار اشباح حرف میزنم، خیالپردازی نمیکنم و براستی صدای گذشتن لکوموتیو آن را بوضوح می شنوم.

"هری پینی" گرچه مانند دیگران "کارل" را بخاطر گفتن این حرفها مسخره نمیکرد، ولی درچنین مواقعی همیشه لبخندی معنی دار بر لب می آورد، تا این که یک شب "کارل" بالحنی کاملاً "جدی" گفت:

- میدانم همه شما، به من و حرفهایم می خندید، ولی "هری" چرا یک شب که هوا تیره و طوفانی است خودت به منزل من نیایی

تا ببینی که راست میگویم و با گوشه‌های خودت صدای سوت کشیدن و حتی عبور قطار اشباح را بشنوی.

"هری پینی" - شاید برای آنکه به خیال خود، به فسانه پردازیهای دوستش پایان بخشد - این دعوت را پذیرفت و گفت :
- همین فردا شب نزد تو خواهم آمد و تمام شب را پیش تو خواهم ماند. هوا بخوبی نشان میدهد که فردا، شبی تیره و طوفانی خواهیم داشت.

فردا شب، همانگونه که "هری" پیش بینی کرده بود هوا تیره و طوفانی شد.

اما آن شب، دو دوست پیر و قدیمی و تقریباً "از کار افتاده"، چندان در نوشیدن زیاده روی کردند که هشیاری خود را از دست دادند. فردای آنشب، "هری" به شوخی به "کارل" گفت :
- دیدی که دیشب، خبری از قطار اشباح تو نشد!

"کارل" که بر اثر گذشت زمان و کهنولت، سخت حساس و زودرنج شده بود، آزرده خاطر سخنی نگفت و به کنج انزوا و تنهایی خود بازگشت و به مسکن همیشگی خود - خواب های پیاپی - پناه برد. در چنین مواقعی، بچه های شیطان و بازیگوش، با اطمینان از خواب بودن "کارل" وارد قطعه زمین او میشدند، سر در پی سگهای ولگرد می نهادند، یا به بازی با اتومبیلهای اسقاط می پرداختند که - در زباله دان - یا همان حیاط منزل "کارل" - رها شده بود. تنها چیزی که بچه ها را فراری میداد "کارل" بیدار و عصبانی بود که با یک چشم از کاسه درآمده و حشناک، سر در پی آنها می نهاد و به باد فحش و ناسزایشان میگرفت.

گاهی که "کارل" دل و دماغی داشت، سری به قهوه خانه

پاتوق خود میزد، در آنجا خیلی ها به امید شنیدن حرفهای "کارل" گرد می آمدند. گاه نیز طراحان و نقاشانی از چهارگوشه ایالات متحده به آن قهوه خانه می آمدند تا از سیمای "کارل" و حالات شگفت انگیز او در گرما گرم تعریف خاطراتش، تصویرهایی بکشند.

"کارل" بهنگام سخن گفتن از فاجعه طوفان، قطار اشباح و نیروی مرموزی که معتقد بود در کمین او نشسته است، دچار هیجانی بیمانند میشد. سر و صورتش را عرق می پوشاند. دستهای لرزانش بی اختیار و گاه و بیگاه فضا را می شکافت. او چنان از طوفان، قطار اشباح و آن نیروی مرموز، سخن می گفت که هر شنونده یا بیننده ای را به یاد هنرپیشه های زبردست و هوشیاری می انداخت که در اجرای آثار شکسپیر - شاعر و نمایشنامه نویس نامدار انگلیسی - استادند. او با همان استادی و زبردستی، کلمات را آمیخته با هیجان، در فضا می پراکند و حتی خونسردترین افراد را نیز به گفتار خود علاقه مند میساخت.

باری، یک شب از شبهای ماه دسامبر - در اوج سرما - که ناحیه "فلوریدا کیز" زیر تازیانه طوفان و امواج سهمگین قرار گرفته بود "کارل" و دوستش "هری پینی" در قسمت عقب یک قایق ماهیگیری نشسته بودند. بزودی زوزه باد طنین افکند و باران شدیدی شروع به ریزش کرد. "کارل" در حالیکه تگاهی به آسمان می انداخت گفت:

- بهتر است به خانه بازگردم و به قایم سرکشی کنم. البته با احتمال زیاد قایم ایرادی ندارد ولی کنترل دوباره آن به جایی ضرر نمیزند. در ضمن میتوانم به سگها هم غذایی بدهم.

"کارل" پس از مکثی افزود:

- البته بعد از این کارها، فوری برمیگردم.

کارل از قایق به ساحل پرید و در همان حال "هری" فریاد زد:
 -- زیاد معطلش نکنی.

ناگهان "کارل" از پیش رفتن باز ایستاد و در حالی که دوست
 خود را به سکوت میخواند، گفت:

— هی! هری! من صدای لکوموتیو قطار اشباح را دارم می شنوم.
 گوش کن! صدای سوتش دارد می آید! ترا بخدا گوش کن هری!
 سپس "کارل" بازوی "هری" را گرفت و به دنبال خود کشید
 و او را تا بیرون، در دل هوای طوفانی کشانید. سپس گفت:

— هری، آیا تو نمیتوانی صدای لکوموتیو را بشنوی؟ صدای
 سوت زدنش را؟ ... صدای گذشتنش را؟

"هری" سرش را بعلافت نفی تکان داد و گفت:

— نه ... تنها صدایی که من میشنوم، صدای باد و باران است
 همین و بس!

"کارل" با فریادهای جیغ مانند گفت:

— ولی هری، اگر من این صدا را میشنوم، توهم حتما باید
 بتوانی آن را بشنوی ... گوش کن! خوب به صدای سوت کشیدن
 قطار توجه کن! ... آنچه میشنوی صدای باد یا باران نیست، خوب
 گوش بده، این صدای سوت کشیدن لکوموتیو قطار اشباح است، قطار
 روز فاجعه طوفان ... صدای سوتش درست مثل همان صدای قدیم
 است، اصلاً تغییری نکرده است.

"هری" بدشورای بازوی خود را از چنگ "کارل" بیرون
 کشید و تأکید کرد:

-- کارل، این فقط صدای باد است که میشنوی نه صدای سوت
 لکوموتیو یا هر چیز دیگر.

اما " کارل " باردیگر بازوی " هری " را در چنگ گرفت . چشم بندش که معمولا " روی کاسه خالی و چنـدش آور چشم چپش را می پوشاند ، به کناری رفته بود . دانه های عرق بر صورتش ، بادانه های باران که بشدت می بارید ، درآمیخته بود . " هری " باردیگر تأکیدکنان گفت :

— نه این صدای باد است . صدای قطاری در کار نیست . من ترجیح میدهم به داخل قایق برگردم .
 " کارل " انگار که از عامل ناشناسی میترسد ، بالحنی وحشتزده و التماس آمیز گفت :

— " هری خواهش میکنم . مرا ترک نکن . تنهایم نگذار !
 در دل باد و بارانی که یکریز و بتندی می بارید ، چهره " کارل " بدشواری قابل تشخیص بود . چشم چپش درست شبیه تخم مرغی بود که آن را خالی کرده بر عمقش لکه سیاهی کشیده باشند . موهایش در باد ، بازی میکرد و از زیر موهایش ، پیشانی زخمی و کریه و چنـدش آورش گاه و بیگاه پدیدار میگشت .

در این هنگام ، " کارل " با آستین چپ خود عرق و دانه های باران را از چهره اش زدود ، چرم مخصوص بستن روی چشم چپش را کاملا " به کناری زد ، گوشه هایش را تیز کرد و گفت :

— ولی " هری " باورکن من دچار خیالات نشده ام . باور کن ، اگر کمی گوش فرا بدهی ، صدای قطار روز فاجعه را خواهی شنید .

همزمان با این گفته ها ، " کارل " مردمک چشم راستش را به اطراف گرداند تا شاید " هری " را ببیند . در آن حال ، او امیدوار بود همه کسانی که به حرفهای او همواره می خندیدند ، حاضر بودند و خود صدای سوت کشیدن و عبور لکوموتیوی را می شنیدند که در آن سال

مرگبار، در دل طوفانی سهمگین، صدها قربانی گرفت.
 در این هنگام "کارل" دوباره فریاد برآورد:
 - هری ترا بخدا گوش کن... حالا صدای موتور لکوموتیوراهم
 میتوان شنید.

"کارل" آنقدر به حرفهای خود ادامه داد که ناگهان متوجه
 شد که کاملاً تنهاست، تنهای تنها در هوای سرد، زیر بارانی تند و
 سیل آسا.

تنهایی، "کارل" را ناگزیر ساخت که از قایق دور شود، پشت
 فرمان کامیون مستعملش بنشیند و راه خانه را در پیش گیرد.
 روز بعد، هوا گرچه سرد بود اما آفتاب میدرخشید و آسمان
 بدون ابر، برق میزد. طوفان شب گذشته، خسارت چندانی ببار نیاورده
 بود. بنظر می رسید که همه چیز میرفت تا حالت عادی خود را بازیابد.
 با این حال، گفתי نیروی مرموز یا روحی اسرارآمیز و دستنی نامرئی بر
 جزیره سایه افکنده بود.

این را همه میتوانستند حس کنند. مردم میدانستند که باید
 چیزی غیر عادی رخ داده باشد، اما هیچکس نمیتوانست بگوید که این
 رویداد غیر عادی چیست.

"هری پینی" نخستین کسی بود که متوجه شد "کارل سودر" را
 هیچکس در تمام روز ندیده است. "هری" با خود اندیشید: "کارل
 حتماً مشغول کار روی قایق خودش شده است."

در آن زمان "هری" کارمند بازنشسته تلگرافخانه، یک مفازه
 کوچک لوازم ماهیگیری و قطعات یدکی کشتیهای کوچک و قایق را
 اداره می کرد. از اینرو با خود گفت:

- بعد از ظهر که فروشگاه را تعطیل کردم سری به "کارل"

خواهم زد .

خورشید همچنان کاملاً " برفراز افق میدرخشید که "هری" به خانه " کارل " که بی شباهت به زباله دانی نبود ، رسید . کامیون " کارل " در گوشه ای از حیاط پارک شده بود . "هری" با یک نگاه متوجه شد که در طرف راننده کامیون باز است و سگهای ولگرد ، زیر سایبانی که " کارل " برایشان ساخته بود جمع شده بودند و زوزه می کشیدند . "هری" متوجه شد که دسته کلید خانه محقر " کارل " نیز به در ورودی آویخته است . دیدن دسته کلید در بیرون در ، در باز کامیون و اجتماع سگهای ولگرد که بنظر گرسنه می آمدند ، "هری" را اندکی اندیشناک ساخت .

"هری" که دلش گواهی میداد واقعه ناگواری اتفاق افتاده ، با دو دلی و بیم و امید در خانه را باز کرد و به درون رفت . نشانی از " کارل " دیده نمیشد . فریاد زد :

– کارل ! کارل ! . . .

جوابی نیامد . "هری" گوشه و کنار خانه را بدقت جستجو کرد ، اما باز هم نشانی از " کارل " نیافت .

"هری" که برنگرانیش افزوده شده بود ، از پنجره های خانه به بیرون نگاهی انداخت ، اما این هم بی فایده بود . در هیچ جا نشانی از " کارل " دیده نمیشد . تنها یک روزنه امید باقی بود ، و آن اینکه " کارل " درون قایقش ، کنار اسکله ای باشد که در انتهای قطعه زمین شبیه زباله دانی ، برای خود ساخته بود . "هری" تقریباً " دوان دوان خود را به کنار اسکله رسانید . قایق " کارل " صحیح و سالم در آنجا بود ، اما اثری از خود " کارل " دیده نمیشد .

دیگر جای تردید باقی نمی ماند که بیگمان بلایی بر سر " کارل "

آمده است. متأسفانه در خانه "کارل" و یا اطراف آن، تلفنی وجود نداشت. بنابراین، "هری" بیدرنگ سوار بر اتومبیل خودش و یکر است راه اداره پلیس را پیش گرفت.

روشنایی روز هنوز باقی بود که "هری" همراه یک مأمور پلیس به خانه "کارل" بازگشت.

آنها سرگرم جستجو شدند. پس از چند لحظه، ناگهان مأمور پلیس که به گوشه ای دیگر رفته بود فریاد زد:

— هی هری! بیا اینجا را نگاه کن!

"هری" شتابان در حالی که بوته های کوچک و بزرگ رازیر پای خود خرد میکرد، به سوی دوید که مأمور پلیس در آنجا ایستاده بود. مأمور پلیس در جایی ایستاده بود که زیر پایش ریلهای قطار کشیده شده بود، به آرامی گفت:

— می بینی؟! ریلهای قطار! پس کارل هر چه میگفت راست

بود.

مأمور پلیس افزود:

-- این ریلها از پشت یک بوته شروع میشود و تقریباً "سیزده -

چهارده متر پیش میرود.

"هری" با تعجب و ابروان درهم گره خورده کنار ریلهای قطار زانو زد و با ناباوری بر خط آهن دست کشید. دیدن خط آن برای او چنان شگفت انگیز بود که حتی پس از لمس ریلهای زنگ زده نیز نمیتوانست آنچه را که در برابر دیدگانش قرار داشت باور کند.

"هری" در حالیکه روی ریلها دست می کشید، با صدایی خفه، در اوج تعجب گفت:

— خوب نگاه کن! زنگ روی ریلها، خرد شده و ریخته است.

انگار که بتازگی قطاری از روی این ریلها رد شده است . " بدنبال مکشی کوتاه ، " هری " بالحنی . که انگار خودش هم نمیتوانست آنچه را گفته بود بپذیرد ، افزود :

-- اما نه . . . چنین چیزی امکان ندارد . حتما " در طوفان دیشب ، یکی جسم سنگین آهنین بروی ریلها افتاده و زنگ روی آنها تراشیده است .

مأمور پلیس گفته " هری " را قطع کرد و گفت :

ولی این غیر ممکن است . تنها عبور یک قطار یا لکوموتیو می تواند اینطور صاف و یکنواخت ، زنگ روی ریلهای آهن را تراشیده باشد . بهتر است پیش برویم و ببینیم آخر این ریلها به کجا میرسد ؟ ریلها در پشت چندبوته پر شاخ و برگ ادامه می یافت . " هری " و مأمور پلیس وقتی به نزدیکی پایان ریلها رسیدند ، بر جای خشک شدند و رنگ از چهره شان پرید .

آنچه در برابر دیدگان آنها قرار داشت ، واقعا " باور نکردنی بود .

آنجا ، جنازه " کارل سودر " غرقه در خون دیده میشد . اما آنچه بیش از پیش موجبات تعجب " هری " و مأمور پلیس را فراهم ساخت ، چیز دیگری بود ، جنازه " کارل سودر " از وسط به دو نیم شده بود !

زانوان " هری " سست شد و صورتش را با دست پوشاند و زیر لبی نالید :

-- خدای من ! او درباره این قطار راست می گفت . تردیدی وجود نداشت که لکوموتیو سنگینی از روی " کارل " گذشته ، کالبد او را از میان به دو نیم کرده و به قتلش رسانده بود . از قطار

اشباح هرگز کوچکترین نشانی بدست نیامد، اما هنوز هم برخی از مردم ادعا می‌کنند که در شبهای طوفانی وقتی به این منطقه می‌روند و خوب گوش می‌دهند، صدای سوت قطار اشباح، و گاه صدای عبور آن را بر روی ریلهای مرگبار می‌شنوند.

آیا به موازات دنیای ما، دنیای ناشناخته دیگری وجود دارد که ابعادش در فراسوی تصور ما قرار گرفته است؟ درست مانند رویدادهایی که در مثلث برمودا اتفاق می‌افتد؟

آیا روزی بشر موفق خواهد شد به این قلمرو اسرارآمیز راه یابد و دیگر بار، از آنجا به این جهان بازگردد؟ در آنصورت شاید راز «مثلث برمودا» که یکی از شگفت‌انگیزترین اسرار جهان ما را تشکیل می‌دهد، برای همیشه از پرده بیرون افتد!

تابوتهائی که میرقصیدند

"باربادوس" (۱) شرقیترین جزیره در مجمع الجزایر "وست ایندیز" است. مورخین ازین جزیره، بنام جزیره ای یاد می‌کنند که "کریستف کلمب" آن را ندید و از کنارش گذشت. آژانسهای مسافرتی در باره همین جزیره می‌گویند:

"تنها باربادوس، زیبایی خود را بصورتی بکر نگاه داشته و بر اثر هجوم توریستها از میان نرفته است."

اما محققانی که در باره "مثلث برمودا" تحقیق می‌کنند، از آن بعنوان آخرین بندری یاد می‌کنند که کشتی "سایکلایس" (۲) یعنی کشتی "غول یک چشم" پیش از آنکه همراه نزدیک به چهارصد نفر افسرو ملوان به سفری بدون بازگشت برود و بدون برجای نهادن اثری از خود برای همیشه ناپدید گردد، در آن لنگر انداخت. در میان این محققان، هستند کسانی که معتقد به خرافات می‌باشند و از باربادوس بعنوان جزیره ای یاد می‌کنند که در آن تابوتهای برقص

در می آیند .

در کرانه های جنوبی "باربادوس" کلیسایی ساخته شده که آن را روبرو خلیج "اویستین" (۱) بنا کرده اند . در محوطه گورستان همین کلیسا ، مقبره ای وجود دارد که دانشمندان هنوز نتوانسته اند پی به اسرار آن ببرند .

در "باربادوس" در میان سالهای ۱۸۱۱ تا ۱۸۲۰ میلادی ماجراهایی رخ داد که تعجب و شگفتی همگان را برانگیخت ولی خیلی زود ، روی این ماجراها سرپوش گذاشته شد .

اما در سال ۱۹۴۵ ، که روشنفکری جانشین خرافات و تعصبات بیهوده شده بود ، روزنامه موزه تاریخ اجتماعی "باربادوس" سند غیر قابل انکار و دربارہ یکی از همین ماجراها انتشار داد .

مقبره ای که در محوطه گورستان کلیسا قرار داشت ، اندکی بلندتر از ۳ متر و ۶۰ سانتی متر و کمی پهن تر از ۱/۸۰ سانتی متر بود . از قطعات سنگهای مرجانی ساخته شده و آن را سیمان اندود کرده بودند . این قطعه سنگهای حجیم ، چنان حالتی به مقبره داده بود که آن را کاملاً " غیر قابل نفوذ میساخت . تنها راه ورود به مقبره را نیز بایک قطعه سنگ مرمر بوزن نزدیک به ۵۰۰ کیلوگرم بسته بودند .

بدین سان ، مقبره کلیسای "باربادوس" کاملاً " غیر قابل نفوذ بود و راه یافتن به درون آن امکان نداشت .

در ژوئیه ۱۸۵۷ تصمیم گرفته شد که تابوت حاوی جنازه خانمی بنام "تامسینا گادارد" (۲) را درون مقبره بگذارند ، زیرا او نیز در شمار خویشاوندان خانواده ای بشمار میرفت که مقبره ، میراث آنان بود . در مرمرین و سنگین مقبره را بدشواری - بکمک دستگاههای مخصوص برداشتند و تابوت و جنازه را در آن جای دادند .

1- Oistin

2- Thomasina Goddard

یک سال بعد تابوت دیگری را که جنازه "مری آن مریاچیس" (۱) دو ساله در آن قرار داشت، درون مقبره خانواده "چیس" نهادند. تابوت "مری" کوچولو را که بر اثر یکی از بیماریهای معمولی کودکانه در گذشته بود، کنار تابوت خانم "گادارد" قرار دادند.

چهار سال بعد، یعنی در ششم ژوئیه ۱۸۱۲، دورکاس چیس (۲) خواهر بزرگتر "مری" کوچولو جان سپرد. برای دفن "دورکاس" نیز ناگزیر در مقبره را با وسایل مخصوص گشودند.

در آن زمان شایع بود که "دورکاس" بر اثر اختلاف عقیده با پدر و مادر خود دست به اعتصاب غذا زده و در نتیجه گرسنگی مفرط، جان سپرده است. پدر "دورکاس" عالیجناب تاماس چیس از اشرافزادگان و فئودالهای سرشناس "باربادوس" بود. در پی مرگ "دورکاس" هیچکس نمی‌توانست پیش بینی کند که یک ماه بعد از آن پدر سختگیر نیز در مقبره جای خواهد گرفت.

پس از آن که در مرمین نیم تنی مقبره را کنار زدند، کارگران گورستان، فانوس بدست، از پلکان مقبره به سوی قسمتی پائین رفتند که برای گذاشتن تابوت "تاماس چیس" در نظر گرفته شده بود. گذشت چند ثانیه برای کارگران گورستان کافی بود تا دیدگان خود را به تاریکی عادت دهند.

اما بجز دانکه کارگران توانستند درون مقبره را ببینند، بی‌آنکه حتی لحظه‌یی درنگ کنند، پا به فرار گذاشتند. آنها نمی‌توانستند در بالای مقبره بایستند و درباره آنچه دیده بودند، به کسی توضیحی بدهند، زیرا در شمار بردگان جای داشتند و کسی حرفشان را باور نمی‌کرد. بنابراین، ناگزیر، آنها نمی‌توانستند از محل گورستان، دوان دوان دور شدند.

سرانجام ، "تاماس اردرسان" (۱) متولی کلیسا برای آنکه به علت فرار توأم با ترس کارگران سیاهپوست پی ببرد ، خود پیشقدم شد که از پلکان مقبره پائین برود و علت فرار کارگران را کشف کند . هنگامی که متولی کلیسا داخل مقبره شد ، از فرط وحشت نزدیک بود قالب تهی کند ، همه تابوتها، جا به جا شده بودند . تابوتی که جنازه "مری" کوچولو در آن جای داشت ، به حالت عمودی قرار گرفته بود و عجیبترا اینکه انگار دستی مرموز ، این تابوت را از جای اصلی اش حرکت داده در گوشه مقبره کنار دیوار قرار داده بود ، سر و ته تابوت حاوی جنازه خواهر بزرگتر "مری" نیز جابجا شده بود . تابوت محتوی جنازه خانم "گادارد" نیز وضع طبیعی نداشت و از پهلو به دیوار تکیه داده بود !

متولی کلیسا از فرط وحشت بی اختیار فریاد زد :

— پناه بر خدا ! لعنت بر شیطان !

نخست چنین گمان میرفت که این کار ، کار بردگان باشد . اما این حدس ، قابل قبول نبود ، زیرا بردگان سیاهپوست ، وحشتزده تر از ارباب سفیدپوست خود بودند . از آنجایی که عالیجناب "تاماس چیس" — صاحب مقبره — مردم را بسیار آزار داده بود و در طول زندگانی خود از هیچگونه تبعیضی نسبت به زیردستان — بخصوص سیاهان — فرو گزار نمیکرد ، سیاهان معتقد بودند که نیروهای مرموز آسمانی در برهم زدن مقبره خانوادگی "چیس" دست داشته اند و بدینسان انتقام زیردستان را از عالیجناب مرحوم گرفته اند .

باری ، تابوتها را سر جای اول خود گذاشتند ، جنازه عالیجناب "تاماس چیس" نیز در تابوتی از سرب سنگین که برای تکان دادن آن دست کم هشت مرد نیرومند لازم بود ، درون مقبره قرار گرفت . متولی

کلیسا پس از دفن تابوت، برای آخرین بار درون مقبره را واریسی کرد تا اطمینان یابد که همه چیز سر جای اصلی خود قرار دارد. او پس از یافتن اطمینان، بالا رفت و در نیم‌تنی مقبره را مهر و موم کرد بطوری که اگر کسی بخواهد آن را دستکاری کند، فوراً معلوم شود.

اما این تازه آغاز ماجرای اسرار آمیز مقبره ای بود که میرفت تا صحنه وقوع حوادث عجیبتر باشد.

چهار سال از دفن "تاماس چیس" در مقبره اسرار آمیز گورستان کلیسای "باربادوس" گذشت. در این چهار سال، چنین بنظر می‌رسید که درون مقبره اتفاقی نیفتاده است. حتی دیگر کسی درباره جا به جا شدن بدون دلیل و برآستی شگفتی انگیز تابوتها در مقبره خانوادگی "چیس" سخنی نمیگفت.

کارگران سیاهپوست نیز بزودی بر سر کار خود در مزارع نیشکر یا کارخانه های تصفیه شکر بازگشتند. آنها تنها زمانی که به نیروی بازویشان نیازی پیدا میشد، به گورستان کلیسا میرفتند.

باری، در آن زمان، انگلستان با استقلال طلبان امریکایی در جنگ بود. از همین رو، بسیاری از کشتی‌های انگلیسی حامل کمک برای سپاهیان امپراتوری بریتانیا در جنگ علیه استقلال طلبان امریکایی، بر سر راه خود، در "باربادوس" پهلو می‌گرفتند. ناخدایان این کشتی‌های جنگی، بسیاری از جوانان اهل "باربادوس" را با وعده یا بزور همراه خود میبردند تا به سپاه امپراتوری استعمارگر به پیوندند.

در سال ۱۸۱۶، نزدیک به یکسال از جنگ میگذشت. در این مدت، بسیاری از جوانانی که خواه ناخواه به صف سپاه امپراتوری بریتانیا پیوسته بودند، به "باربادوس" بازگشتند. در روز ۲۵ سپتامبر همان سال، "ساموئل بروستر ایمز"^(۱) کوچولو اندکی پیش از نخستین

1- Samuel Brewster Ames

سالگرد تولد خود جان سپرد. این نوزاد با خانواده "چیس" خویشاوندی داشت.

بنابراین، یک بار دیگر می‌بایستی دریچه مرمرین پانصد کیلویی مقبره خانواده "چیس" گشوده می‌شد. متولی کلیسا - عالیجناب "اوردرسان" کشیش جزیره - فانوس بدست، نخستین کسی بود که از پلکان مقبره پائین رفت. اولین شعاعهای نور فانوس که بر محوطه درونی مقبره افتاد، پدر روحانی "اوردرسان" برخورد لرزید و رنگ از چهره اش پرید. این بار نیز درون مقبره درهم ریخته، تابوتها جابجا شده بود.

در این جا بدنیت اشاره کنیم که این رویداد، در ردیف "حیرت انگیزترین ماجراهای تاریخ" ثبت شده است.

بازگردیم به دنباله ماجرا:

پدر روحانی - کشیش اوردرسان، متولی کلیسای "بار بادوس" - دچار چنان وحشتی شده بود که بسختی می‌توانست آنچه را که در برابر دیدگانش می‌دید باور کند. پس از گذشت چند دقیقه، اندک اندک آرامش خود را باز یافت. با این حال، همچنان می‌لرزید و رنگ بر چهره نداشت و با حالتی کاملاً "غیرعادی"، شتابان از پلکان مقبره بالا رفت. او با کلمات بریده بریده، آنچه را دیده بود بازگفت.

اما این بار نیز ماجرا چنان عجیب و دور از انتظار بود که سپید پوستان ساکن "بار بادوس" بار دیگر سیاهپوستان را در این رویداد، گناهکار خواندند و گفتند: "این هم از کارهای سیاهپوستان است و گرنه چگونه امکان دارد که تابوتهای مقبره خانوادگی چیس، بدون علت به رقص و پرواز درآیند و هر کدام درحالتی قرار گیرند که غیر قابل تصور است."

از سوی دیگر، سپید پوستانی که روشنفکر بودند و با تبعیض نژادی میانه‌ای نداشتند، می‌پرسیدند:

— چه طور امکان دارد که اجتماع دست‌کم هشت کارگر سیاهپوست برای بلند کردن دریچه مرمرین نیم تنی مقبره، جلب توجه کسی را نکند. ازین گذشته، سیاهپوستان از چنین کاری چه فایده‌ای می‌برند؟
 با این حال، بار دیگر سیاهپوستان همچون گذشته، عامل این اتفاق قلمداد شدند، بخصوص که همزمان با این ماجرای باورنکردنی، شورش کارگران سیاه برای رهایی از ظلم و ستم سپید پوستان طرفدار تبعیض نژادی، به اوج خود رسیده بود.

سپید پوستان ثروتمند، بنا بر روال همیشگی خود این حادثه را هم دستاویزی قرار دادند تا در مبارزه با موج آزادیخواهی‌برندگان سیاهپوست، دست به رفتاری خشونت‌بارتر از همیشه بزنند.

بزرگترین و پیچیده‌ترین پرسش این بود که تابوت سربی سنگین محتوی جنازه آقای "چیس" چگونه از جای خود تکان خورده، سراسر طول مقبره را طی کرده و در گوشه‌ای دیگر افتاده است؟ تابوتهای دیگر نیز هیچکدام بر سر جای قبلی خود قرار نداشتند، بی‌نظمی و آشفتگی در دل مقبره تاریک و غیر قابل نفوذ کاملاً "آشکار بود".

پس از آن که کارگران سیاهپوست بر وحشت خود مسلط شدند و بار دیگر یکایک تابوتها را بر سر جای اصلی خود برگرداندند، پدر روحانی "اوردرسان" و سرگرد "فینچ" مأمور فرمانداری "باربادوس" تک تک تابوتها را بازدید و بررسی کردند. در هیچکدام از تابوتها چیزی غیر عادی بچشم نمی‌خورد.

بهر حال، جنازه "ایمز" نوزاد خانواده "چیس" را نیز درون مقبره جای دادند و با احتیاط کامل، دریچه مرمرین پانصد کیلویی

مقبره را بستند. برای آن که جلو هر اتفاق دیگری گرفته شود، دور دریچه رانیز با سیمان بستند. بدینسان، اگر کسی از خارج می‌خواست دریچه را بگشاید و به درون مقبره برود، صد در صد معلوم می‌شد. همزمان، این بار نیز دریچه را با مهر و موم مخصوصی محکم کردند. این بار دیگر تردیدی باقی نمی‌ماند که امکان نفوذ به درون مقبره وجود ندارد. چون هر که چنین می‌کرد، مسلماً "قضیه با توجه به تراشیدن سیمان دور دریچه مرمرین و دست خوردگی مهر و موم روی آن، فوراً" روشن می‌شد. بدینسان، گروه سوگواران پراکنده شدند، درحالی که اطمینان یافته بودند که امکان بروز مجدد اتفاقات عجیب درون مقبره، بکلی از میان رفته است.

اما هنوز ماجراهای عجیب‌تری انتظار مقبره خاندان "چیس" در "باربادوس" یکی از جزایر واقع در مثلث شیطان را می‌کشید!^۱ ۵۲ روز پس از این رویداد، متولی کلیسای "باربادوس" ناگزیر شد که فرمان به گشودن در مقبره بدهد. مهر و موم در نیم تنی مقبره راقبل از آنکه بازش کنند، واریسی کردند، مهر و موم کاملاً دست نخورده بود. این بار، "ساموئل بروستر" پدر نوزادی که اخیراً در مقبره جای گرفته بود میرفت تا جایی در صف تابوتهای گورستان خانواده "چیس" بیابد.

"ساموئل" در گیر و دار شورش خونین کارگران و بردگان سیاهپوست در آوریل گذشته، کشته شده بود، ولی جنازه اش را بطور موقت در گورستان دیگری به خاک سپرده بودند تا مقدمات دفن آن در مقبره نفوذ ناپذیر خانواده "چیس" داده شود.

باری، بردگان سیاهپوست بادشواری و تلاش چشمگیر، درپانصد کیلویی مقبره را کنار زدند. این بار، لرد "کامبرمیر"^(۱) فرماندار

نیز در مراسم حضور داشت و همراه با پدر روحانی متولی کلیسا به درون مقبره رفت. برای آنکه کوچکترین تردیدی برجای نماند، قاضی "باربادوس" نیز این دو را همراهی کرد.

اما حتی پیش از آنکه به درون مقبره برسند، آنها می‌دانستند که باید اتفاقی رخ داده باشد و اوضاع غیرطبیعی است. حلقه جمعیت گردآمده بر پیرامون مقبره، نزدیک به دریاچه مرمرین پانصد کیلویی، تنگتر شد. از میان آنهمه تابوت، تنها تابوت چوبی و سبک‌وزن خانم "گادارد" بر سر جایش قرار داشت. بقیه تابوتها همگی از جنس سرب و سنگین بود.

این بار نه تنها همه سیاهپوستان، بلکه بیشتر سپیدپوستان نیز از فرط وحشت و دیدن منظره هراس‌انگیز درون مقبره پا به فرار گذاشتند. در میان سپیدپوستان نیز دیگر کمتر کسی بود که نفرین شدن مقبره را نپذیرفته باشد. هیچکدام از تابوتها - مگر تابوت چوبی خانم "گادارد" - بر سر جای خود قرار نداشت.

تابوت محتوی جنازه خانم "گادارد" نیز در شرائطی بود که هر آن امکان داشت از هم بپاشد. فرماندار، قاضی و پدر روحانی بدشواری توانستند بر خود مسلط بمانند و خونسردیشان را حفظ کنند. بهر حال، آنان چاره‌ی نداشتند مگر آن که دست‌کم تظاهر به خونسردی کنند. از همین رو آنها بدون آن که حرفی بزنند، دستور دادند که تمام تابوتها را بیرون آورند و در محوطه بیرونی مقبره بگذارند. تابوت خانم "گادارد" در چنان وضعی بود که برای جلوگیری از درهم پاشیدن آن طنابی را به دورش محکم بستند. همزمان، پدر روحانی "اوردرسان" و سه کارشناس دیگر به بررسی مقبره - چه از درون، چه از بیرون - پرداختند. بهیچ وجه چیزی غیر عادی دیده

نمی‌شد. بطور کلی، بررسی پدر روحانی و کارشناسان بطور حتم ثابت کرد که مقبره خانواده "چیس" نفوذ ناپذیر است و تنها از طریق دریچه اصلی و نیم تنی آن می‌توان به داخل راه یافت. بنابراین، و از آن جایی که بلند کردن دریچه پانصد کیلویی به بازوان هشت مرد نیرومند و چند اهرم قوی نیاز داشت، ممکن نبود که کسی یا کسانی بدون آن که توجه کسی را جلب کنند، بتوانند به درون مقبره راه یابند.

بعلاوه، آخرین بار، در سنگین مقبره را مهر و موم کرده بودند و حالا بررسی نشان میداد که مهر و موم دست نخورده است. از سوی دیگر، تابوت چوبی محتوی جنازه خانم "گادارد" پوسیده بود، در حالی که کوچکترین نشانی از آب یا نفوذ آب و حتی وجود رطوبت درون مقبره احساس نمیشد. تردیدنی وجود نداشت که زلزله‌یی هم در آن حول و حوش رخ نداده بود تا بتوان آن را علتی برای جا بجایی تابوتهای سنگین دانست.

بهر صورت، تابوتها را به جاهای اصلی خود باز گرداندند، مگر تابوت خانم "گادارد" که در گوشه مقبره جای گرفت. تابوت جدید، یعنی تابوت آقای "ساموئل بروستر" را نیز کنار تابوتهای دیگر بر کف مقبره خواباندند.

بار دیگر، بردگان سیاه، دریچه سنگین مقبره را بدقت بر سر جای خود نهادند و تابوتها و جنازه‌ها را در حالی ترک گفتند که یک دریچه پانصد کیلویی مهر و موم شده میان آنها با دنیای زندگان فاصله می‌انداخت.

رویدادهای شگفتی انگیز مقبره "چیس" در گورستان کلیسای "کرایست" (۱) واقع در جزیره باربادوس چنان سر و صدایی بر اه

انداخت که آوازه‌اش در سراسر جزایر "وست ایندیز" و حتی "فلوریدا" در ایالات متحده آمریکا و همچنین مجمع‌الجزایر "باها ما" پیچید. این ماجرا چنان جنجالی پدید آورد که جهانگردان، گروه‌گروه به این منطقه می‌آمدند تا از نزدیک گورستانی را ببینند که حوادث شگفتی انگیز در آن رخ میداد. بعضی کشتی‌ها، راه خود را کیلومترها کج میکردند تا مسافران و سرنشینان بتوانند در "باربادوس" پیاده شوند و ازین مقبره شگفت انگیز دیدار کنند.

در این حال، مردم "باربادوس" با بیم و امید، دقیقه شماری میکردند تا زمان دوباره گشودن مقبره فرارسد. تعداد کسانی که هنوز حاضر به پذیرش نفرین زدگی مقبره نبودند، از شمار انگشتان دست و پا تجاوز نمیکرد. اما آنها نیز دقیقه شماری میکردند تا ببینند که آیا باز هم آن رویداد عجیب در مقبره "چیس" خواهد افتاد یا نه؟ آیا تابوتها باز هم درون این مقبره پرواز کرده اند؟!

خانم "تاماسینا کلارک" (۱) نیز در شمار منتظران بود. او نمیدانست که خود سرانجام، به این انتظار پایان خواهد داد و نفر بعدی کسی جز خود او نیست.

روز هفتم ژوئیه ۱۸۱۹، بار دیگر دستگاه مخصوص جراثقال مانند را بر سر مقبره "چیس" حاضر کردند تا این بار جنازه خانم "تاماسینا کلارک" را در آن جای دهند. علاوه بر پدر روحانی، مسئولان محلی بدقت دریچه مرمرین و مهر و موم آن را واریسی کردند. گروه بیش‌شماری این بار بر سر مقبره گردآمده بود تا شاهد شگفت انگیزترین رویدادها باشد. وقتی گفته شد که مهر و موم دست نخورده و مسلماً "کسی وارد مقبره نشده است، تماشاگران گردآمده نومید گشتند.

اما نومییدی تماشاگران چندان به درازانکشید. ده مرد سیاهپوست با بازوان نیرومند خود و اهرمهای بزرگ، بکمک جراثقال، کوشیدند تا در مقبره را بگشایند ولی عجیب بود، چنین بنظر میرسید که در نیم تنی محکم شده از جا تکان نمیخورد.

چنین بنظر میرسید که نیرویی از درون مقبره در پانصد کیلویی رامحکم نگاهداشته و مانع از آن بود که از جا تکان بخورد.

سرانجام بکمک یک جراثقال کمکی، در مقبره با دشواری کنار رفت. تماشاگران بیشتری گردآمدند تا درون مقبره را بهتر ببینند. بزودی آنها علت از جا تکان نخوردن در مقبره را دریافتند:

تابوت محتوی جنازه "تاماس چیس" از جای خود حرکت کرده در پشت در سنگین بصورتی قرار گرفته بود که مانع از تکان خوردن آن می شد.

از سوی دیگر درون مقبره کاملاً "آشفته بنظر میرسید. بجز تابوت خانم "گادارد" هیچیک از تابوتها بر سر جای خود قرار نداشت. در واقع تنها تابوت چوبی خانم "گادارد" بود که پیچیده در طناب، درست در همان جایی قرار داشت که سه سال پیش آن را گذاشته بودند.

تابوتهای محتوی جنازه بچه ها که سه سال پیش بر روی تابوت بزرگان خانواده قرار داده شده بود، هیچکدام بر سر جای خود قرار نداشت!

بار دیگر، تابوتها را از مقبره بیرون آوردند و بدقت، و جب به و جب درون آرامگاه را بررسی کردند، مقبره را چنان با استحکام ساخته بودند که امکان نداشت کسی بتواند به درون آن نفوذ کند. بهر حال بررسیهای دقیق نیز ثابت کرد که مسلماً "کسی نمی توانسته

است از بیرون به داخل مقبره راه یابد. حتی ترک کوچکی هم در بنای مقبره دیده نمیشد. امکان نداشت کسی توانسته باشد بجز از راه در، بدرون مقبره برود، زیرا حتی حشره کوچکی هم در داخل آرامگاه بچشم نمیخورد.

همچنان که در موارد قبلی معلوم شده بود، این بار نیز روشن بود که در تابوتها دست نخورده و هیچکس آنها را حتی لمس نکرده است.

فرماندار "کامبرمیر" که از صاحب منصبان گروه شوالیه‌ها و سروران سلطنتی در بار امپراتوری بریتانیا بود در پی این حادثه، تصمیم گرفت کاری کند که هرگونه تردیدی از میان برود. فرماندار دستور داد که مهر کردن مقبره این بار بصورتی علمی انجام گیرد بطوری که جای کوچکترین شکی باقی نگذارد.

بنا بدستور فرماندار، یک لایه شن سپید بصورتی یکدست برکف مقبره ریختند و آنگاه تابوتها را بر سر جایشان باز گرداندند. سپس، محل و چگونگی دقیق قرار گرفتن هریک از تابوتها را موبه موباذکر کوچکترین جزئیات یادداشت کردند.

پس از این، در مرمرین را محکم بر سر جای خود نهادند و بدستور فرماندار، این بار روی در نیم تنی را با یک لایه سیمان پوشاندند. پیش از آن که سیمان خشک شود، گروهی از مسئولان و مقامات محلی، مهرهای مخصوص خود را بر آن کوبیدند. درین حال، حتی لای درزهای در مقبره را با سیمان بدقت گرفتند.

بدینسان، گشودن در مقبره - بدون تخریب و دستکاری این علائم - غیر ممکن میشد. از سوی دیگر، یکی از مسئولان عالی‌مقام فرمانداری "بار بادوس" مأموریت یافت که هر روز به مقبره سر بزنند

و در مرمرین، سیمان روی آن و علائم مهرها را کنترل کند .
 از همین رو، مقبره خانوادگی "چیس" بصورت یکی از بناهای
 معروفی درآمد که توریستها را از چهار گوشه جهان به سوی خود
 میکشید. کسانی که به " باربادوس " میآمدند، نخستین سؤالشان از
 مردم این بود:

" مقبره چیس کجاست، چه طور میتوان به آنجا رفت؟ "

ماهها پس از مهر و موم کردن مقبره و بستن درزهای دریچه
 آن با سیمان، مردم از یکدیگر می پرسیدند که آیا بازهم وقتی در
 مقبره را در آینده بگشایند، حوادث غیر مترقبه ای رخ خواهد
 داد؟ . . . اما سالها گذشت و کسی از وابستگان خانواده "چیس" نمرد .
 انتظار برای آگاه شدن از آنچه درون مقبره رخ داده - آیا
 بطور کلی اتفاقی افتاده یا نه؟ - چندان بدرازا کشید که حوصله
 مسئولان و رهبران "باربادوس" بسر آمد. آنها تصمیم گرفتند که بهر
 حال در مقبره را بگشایند و ببینند که آیا اتفاقی رخ داده است یا نه؟
 روز بیستم آوریل ۱۸۲۵ فرماندار " کامبرمیر " و گروهی از
 کارمندان او همراه با کشیش " آوردردسان " و دو سنگتراش و بنا به
 سراغ مقبره " چیس " رفتند. نخستین بررسیهای دقیق جای تردید
 باقی نگذاشت که در سنگین آرامگاه و پوشش سیمانی روی آن، بهیچوجه
 دست نخورده است. مهرهای مسئولان بر روی پوشش سیمانی نیز سالم
 مانده بود. در پی این بررسی دقیق، فرماندار دستور داد که سیمان
 لای درزهای در ورودی آرامگاه را بتراشند. همزمان با کوشش
 سنگتراشان و بناها، کارگران سیاهپوست نیز از راه رسیدند و سرگرم
 بر پا کردن جراثقال و دستگاہهای اهرم شدند .
 هنگامی که دریچه آرامگاه را کنار کشیدند، حاضران زانو زدند

و چشمهای خود را کاملاً " گشودند تا فوراً " ببینند که آیا باز هم اتفاقی افتاده است یا نه . نیازی نبود که از پلکان مقبره به پائین روند ، زیرا از فراز پله ها ، می توانستند آنچه را که در انتظارش بودند ببینند .

بازهم کلیه تابوتها - مگر تابوت چوبی خانم " گادارد " - از جای خود حرکت کرده و هر یک به پهلو یا بصورت عمودی ، درهم و برهم ، قرار گرفته بود . شگفت انگیزتر از همه ، این نکته بود که شن سپیدرنگ کف مقبره ، دست نخورده بر سر جای خود قرار داشت .^۱ بعدها ، " ناتان لوکاس " (۱) یکی از همراهان فرماندار و گواهان حادثه ، چنین ابراز عقیده کرد :

- من بالخصوص کلیه دیوارها و طاقنها و همچنین وجب به وجب مقبره را از درون و بیرون واریسی کردم . همه چیز کاملاً " عادی " بود . بروشنی میشد دریافت که بهر حال ، کسی از بیرون نمیتوانسته به داخل مقبره راه یافته باشد . برای اطمینان بیشتر ، یکی از سنگتراشان در حضور من ، وجب وجب دیواره های مقبره را آزمایش کرد . سراسر مقبره از آهن و فولاد هم سخت تر بود .

حتی امکان این که کسی از زیر زمین به درون مقبره تونل زده باشد نیز بررسی شد ، اما بزودی این امکان نیز با مطالعه دقیق کارشناسان از میان رفت . مقبره ، بر روی نقطه ای از سنگهای سخت بنا شده بود که امکان نداشت کسی بتواند در زیر آن تونلی بزند . بهر حال ، کوچکترین مدرکی که چیزی غیر عادی را نشان بدهد ، بدست نیامد . اوضاع چنان پیچیده بود که حتی فرضیه دهندگان خیال پرداز نیز نمی توانستند فرضیه ای که علت این حوادث شگفت -

1- Nathan Lucas

انگیز را فاش کند، ارائه دهند.

فرماندار "کامبرمیر" در کمال نومییدی بخاطر نیافتن سر نخ‌ی درباره اسرار این حوادث، ناگزیر دستور داد که تابوتها را از آن مقبره لعنتی بیرون ببرند و در آرامگاه دیگری دفن کنند.

از آن پس مقبره "چیس" را با دریچه باز، رها کردند و هرگز کسی حاضر نشد تابوت محتوی جنازه کسان و خویشاوندانش را درون این آرامگاه دفن کند.

درباره اسرار این مقبره، "جان گادوین"^(۱) نیز در کتاب خود - "دنیای شگفت انگیز" - به بررسی جزئیات پرداخته و مدارک رسمی متعددی را چاپ کرده است. اما او نیز همچون بسیاری محققان دیگر، موفق به یافتن علت این حادثه نشده است.

نکته جالب توجه اینکه تا به امروز، کمتر کسی به این واقعیت پی برده است که "مقبره" "چیس" در جزیره "باربادوس" و در قلمرو "مثلث شیطان" یا "مثلث برمودا" قرار دارد و ماجراهای اسرار آمیزی که در آن جا رخ میدهد، از دیگر رویدادهای اسرار آمیز مثلث برمودا جدا نیست.

حوادث مقبره "باربادوس" به هر علت که باشند، یک چیز مسلم است و آن اینکه این حوادث، معلول نیروهای طبیعی نیستند، همانگونه که برخی از رویدادهای "مثلث شیطان" نیز ارتباطی با عوامل طبیعی ندارند.

شیاطین مثلث شیطان

"تورتوگا" (۱) دریاچه بی‌است به شکل لاک‌پشت که در کنار سواحل شمالی هائیتی، و کاملاً "درقلمرو" مثلث شیطان" قرار دارد. در همین جزیره بود که برای نخستین بار بسال ۱۶۰۰ میلادی، پایه‌های عملیات دزدان دریایی غرب ریخته شد.

دزدان دریایی در آغاز، مردمی بودند که زندگانی آرامی را می‌گذرانند و از راه شکار گله‌های جانوران وحشی و پرورش خوک میزیستند. آنها گوشت شکار را بر روی میله‌هایی آهنین بنام "باکن" (۲) می‌پروردند و سپس با آتش ملایم - که در زیر "باکن" می‌افروختند - می‌پختند. پختن گوشت چندان ادامه می‌یافت که کاملاً "خشک‌گردد" و مثل چوب سخت شود.

سپس گوشتهای پخته را تکه تکه درون کیسه‌هایی می‌انداختند و به سرنشینان کشتی‌هایی می‌فروختند که از آن حوالی می‌گذشتند.

به این کیسها که در هر کدام یکصد تکه گوشت گذاشته شده بود "باکنی" (۱) می‌گفتند. از همین رو، این مردمان که در آینده دست به راهزنی دریایی زدند، در غرب بنام «باکانایر» (۲) شهرت یافتند. بزودی «باکانایر» هایاهمین دزدان دریایی دریافتند که کشتی‌هایی که از دنیای جدید - آمریکا - به اروپا، بخصوص به اسپانیا، سفر می‌کنند، از شمش‌های طلا و نقره سرشارند. مردم جزیره "تورتوگا" اندک اندک در اندیشه دستیابی به دارایی و زندگانی بهتر افتادند، زندگانی جدیدی که دشواریهای شکار و پختن و فروختن گوشت را در بر نداشته باشد. بدینسان، "راهزنی دریایی" برای «باکانایر» ها بصورت حرفه‌ای جدید درآمد.

اگرچه دزدان دریایی بیشتر در دریا به کشتی‌های پر از سیم و زر یورش میبردند اما گاه نیز به مستعمرات ثروتمند اسپانیایی تاختند و هرچه می‌توانستند به یغما میبردند. بیشتر این دزدان دریایی یا "باکانایر" ها جزیره "تورتوگا" را همچنان بعنوان پایگاه و پناهگاه اصلی خود نگاه داشتند، و بدینسان جزیره "تورتوگا" بصورت کانون بازرگانی در «هند غربی» درآمد. به این دزدان دریایی، گاه دشمنان اسپانیا - یعنی انگلیس و فرانسه - کمک‌هایی می‌رساندند و برای همین، «باکانایر» ها بعضی اوقات لباس مزدوران فرانسه و انگلیس را برتن میکردند و همچون قهرمانان ملی به کشتی‌های اسپانیا هجوم میبردند.

همکاری «باکانایر» ها با دولت نیرومند دنیای آن روز، باعث شده بود که زندگانی آرامتری داشته باشند و تنها به کشتی‌های بخصوصی حمله ببرند، نه همچون دیگر دزدان دریایی که قاتلان و جانیان فراری به آنها پناه می‌رساندند و به هر کشتی و سفینه‌ای شبیخون میزدند

و هیچگاه جرأت نمیکردند مدت زیادی در یک جزیره بمانند .
در پی آغاز صلح در دنیای جدید - یعنی در امریکای امروز -
نیاز به «باکانایر» هاز میان رفت اما «باکانایر» ها به مرحله‌ای رسیده
بودند که دیگر نمی‌توانستند به کارپیشین خود یعنی شکار و فروش
گوشت قرمه باز گردند . آنها هر کاری را به شکار و پخت و پز ترجیح
میدادند ، حتی راهزنی دریایی را . . . بدینسان ، "تورتوگا" بصورت
پایگاه و کانون زبردست ترین دزدان دریایی درآمد .

«باکانایر» ها که یکدیگر را "برادران ساحلی" میخواندند ، گاه
به پول کلان دست می‌یافتند ، اما برق آسا نیز دارایی‌ها را آورده‌شان
را از دست میدادند ، پولهای کلانی که از راه غارت کشتی‌ها و کشتار
سرنشینان آنها بدست «باکانایرها» می‌افتاد ، بر سر قمار ، زن‌های هرزه
و مشروب‌های الکلی از میان میرفت .

در آن روزگار ، زنی بنام "لیزت سوکره" (۱) که بدنام‌ترین زن
جزیره بشمار میرفت ، قمارخانه‌ای در آنجا دایر ساخته بود و مردی
بنام "گاسکون مونتبار" (۲) از او حمایت می‌کرد . "گاسکون" را مردم
"دژخیم" میخواندند چون در کشتن حریفان خود ، رفتاری ستمگرانه
و همچون خون آشامان داشت . در بسیاری از شبیخون‌های دزدان
دریایی ، وجود "دژخیم" برای پیروزی و کامیابی کافی می‌نمود . همراهی
"دژخیم" حتی پیش از آغاز حمله به یک کشتی ، به دزدان دریایی
اطمینان می‌بخشید که با دستهای پر باز خواهند گشت .

"گاسکون دژخیم" صورتی وحشت‌انگیز داشت . نیمی از این
صورت دلهره‌آور را ، سبیلی پر پشت و ابروانی کلفت تر از سبیل
می‌پوشاند . "لیزت" این زن پلید ، زنجیری بایک کلید به گردن آویخته

بود، کلیدی که قفل گاوصندوق پنهان شده در خانه او را می‌گشود. این گاوصندوق محصور در زنجیر و میله های آهنین، گنجینه کوچکی از سیم و زر در دل داشت. "لیزت" که فرانسه را بعنوان یک هرجایی و معمولی ترک گفته بود، این آرزو را در دل می‌پرورد که روزی همراه با این اندوخته به میهن خود بازگردد.

یکی از شبها که "گاسکون دژخیم" در مسافرت بود، دومیرد، به طمع تصاحب پولهای این زن هرجائی، به اقامتگاه "لیزت" رفتند و پس از کشتن او پولهایش را به سرقت بردند. سپس با یک قایق پارویی به مرکز "هائیتی" گریختند. در آنجا همراه با یک گروه از سنگدلترین دزدان دریایی، فرماندهی یک کشتی پر از مهمات را برعهده گرفتند و به سوی "ناسو" - که از پناهگاههای موقت دزدان دریایی بود - سفر کردند.

بهر حال، دو قاتل فراری و همسفران نا بکارشان هرگز به مقصد نرسیدند. آنها همراه با کشتی بزرگشان در جایی میان "هائیتی" و "ناسو" - در قلب مثلث شیطان - ناپدید شدند بی آنکه از آنها یا کشتی بزرگشان کوچکترین ردی برجای بماند.

در حوالی "هائیتی" و "تورتوگا" داستانها و افسانه‌های عجیب و باورنکردنی بر سر زبانهاست. این داستانها که بیشتر آنها جنبه ماوراءالطبیعه دارند و برخی از آنها مربوط به دزدان دریایی می‌شود، بقدری جذابند که باگردآوری آنها می‌توان کتاب جداگانه‌ای نوشت. بویژه در دفتر خاطرات ناخدایان کشتی دزدان دریایی، از اینگونه ماجراها زیاد یافت می‌شود.

ماجرائی که درباره "لیزت" و "دژخیم" گفتیم نیز از دفتر خاطرات "لویی آدمار تیموتی لوگلیف"^(۱) یکی از مشهورترین

1- Louis Adhemar Timothee Le Golif

ناخدایان کشتی "باکانایر" ها نقل شده است. "لوگلیف" در همین دفتر خاطرات، ماجرای تکان دهنده دیگری را درباره شبی در "مثلث شیطان" تعریف می‌کند که شرح آن در این بخش از کتاب بی‌مناسبت نیست.

گاهی اوقات، معمولا "در زمانی که میان انگلستان و اسپانیا صلح برقرار بود - جزیره "تورتوگا" تنها پناهگاه «باکانایر» ها و دیگر دزدان دریایی بشمار میرفت. تنها در این جزیره بود که دزدان دریایی میتوانند در برابر هر نیرویی از خود دفاع کنند. از همین رو بود که دریانوردان ممالکی که کشتی‌هایشان مورد حمله راهزنان دریایی قرار میگرفت، هرگز جرأت نمیکردند به "تورتوگا" نزدیک شوند. نیز از همین رو بود که دزدان دریایی بیشتر کشتی‌هایی را که بدام می‌انداختند، به "تورتوگا" می‌آوردند.

در یکی از همین مواقع، "لوگلیف" در نزدیکی جزایر "کایکس" (۱) یک کشتی بزرگ اسپانیایی بنام "سانتی‌سیمو بارباسترو" (۲) را بچنگ آورد، بدون آن‌که حتی گلوله‌ای شلیک شود. در پی تسلیم فرماندهان کشتی بدام افتاده، "لوگلیف" به قصد بردن کشتی به "تورتوگا" بر عرشه آن پای نهاد.

اما در میان راه طوفان سختی در گرفت که بیشتر بادبانهای کشتی را با خود برد. همزمان با طوفان، نیمی از کارکنان کشتی نیز دچار بیماری "سیامی" - که بعدها تب زرد نام گرفت - شدند و جان باختند. گرچه بیماری بیداد میکرد، ولی کارگران سالم، سرگرم بیرون ریختن آب از کشتی، با تلمبه‌های مخصوص، بودند و فرصتی برای رسیدگی به بیماران نداشتند. در این حال، ناخدای کشتی بدام افتاده،

که "دون آلونزو" (۱) نام داشت و ریشی انبوه بیشتر صورتش را می پوشاند به "لوگلیف" توضیح داد :

— ما بخاطر همین بیماری ناگزیر شدیم پرچم تسلیم برافرازیم و بدون مقاومت کشتی را تحویل شما بدهیم ، چون قدرتی برای پیکار نداشتیم .

کشتی اسپانیایی ، دوماه پیش از آنکه به دام دزدان دریایی بیفتد ، بندر "کادیز" (۲) را با محموله سنگین شراب ، پارچه ، کاغذ و اجناس دیگر به سوی بندر "کارتاجینا" (۳) — یعنی کارتاز — ترک گفته بود . در پی گذشت سه روز از آغاز سفر ، بیماری دریا زدگی چنان بر جان کارکنان کشتی افتاد که همه را از پای درآورد ، چندان که کسی برای انجام کارهای کشتی سالم نمانده بود . بدینسان ، کشتی بیماری زده بصورتی سرگردان در آبها پیش میرفت .

سرانجام کشتی در نزدیکی ساحلی که پراز میوه های زندگی بخش بود ، آرام گرفت و از پیشروی بازماند . کارکنان کشتی تا آنجا که می توانستند ، شکمهایشان را بامیوه تازه انباشتند و بسختی ، با بازوان کم توان ، مقداری میوه نیز به روی عرشه بردند . همین نعمت خدا داد باعث شد که همه سرنشینان کشتی سلامت خود را بازیابند ، اما آنها ماجراهای شگفت انگیز تری پیش روی خود داشتند .

اگرچه کشتی ، بندر "کادیز" را بدون آنکه زنی جزو سرنشینان باشد ، ترک گفته بود ، اما چندین کارگر و دریانورد به ناخدا گزارش دادند زنی را باز بیایی پرشکوه و خیره کننده دیده اند که از این سوی کشتی بدانسوی میرفته است . درآغاز ، ناخدای اسپانیایی به این گزارشها چندان اعتنایی نکرده اما بزودی با کمال ناباوری دریافت که

1- Don Alonzo

2- Cadiz

3- Cartagena



«باگانایر» ها که یکدیگر را «برادران ساحلی» خطاب می‌کردند پولهای گلانی از راه غارت گشتی‌ها و گشتار سرنشینان آنها به دست می‌آوردند که همهٔ این پولها را بر سر قمار، زنان هر جایی و مشروبات الکلی از دست می‌دادند.

ماجرای زن زیبا و اسرارآمیزی که در برابر دیدگان ناخدا و خدمه‌اش ظاهر می‌شد چه ارتباطی با این دزدان دریایی و در نهایت با حوادث مثلث برمودا داشت؟

هر بار گزارشی درباره این زن مرموز می‌رسد، اندکی پس از آن، اتفاق ناگواری رخ می‌دهد. مثلاً "یک روز پس از نخستین گزارش درباره دیده شدن این زن مرموز، چهار دریانورد با تجربه را موج از روی عرشه به کام کشید و با خود برد. شگفت اینکه موج یاد شده چندان بزرگ و سهمگین نبود که آن چهار دریانورد چیره دست نتوانند در برابر آن ایستادگی کنند.

بدنبال رسیدن این گزارش که زن زیبا و مرموز برای دومین بار دیده شده است، بیشتر سرنشینان کشتی را بیماری تب زرد از پای درآورد. در نخستین ضربه های بیماری مرگبار تب زرد، بسیاری از کارکنان کشتی جان باختند. در این حال، برای دومین بار کشتی را جستجو کردند، اما کوچکترین نشانی از آن زن زیبا و مرموز نیافتند. آنها که زن را دیده بودند می‌گفتند:

— او بیشتر به شبی شباهت دارد، زیرا وقتی می‌خواستیم بگیریمش، ناگهان غیبش زد.

پس از آنکه آن زن، بار دیگر ظاهر شد، کشتی به دام طوفانی سهمگین گرفتار شد. طوفان نیز، گروهی دیگر از کارکنان کشتی را بکام فرو برد و با خود برد. با این حال، ناخدا "بروسکر" (۱) اسپانیایی هنوز نمیتوانست ماجرای دیده شدن زن مرموز را بپذیرد، چه رسد به اینکه میان او، و این حوادث مرگبار ارتباطی بیابد.

سرانجام، این زن زیبا و اسرارآمیز، در برابر دیدگان ناخدا "براسکر" که سرگرم بازدید از بیماران بستری بود ظاهر شد. زن لحظه‌ای بعد ناپدید گشت. فردای همان روز بود که کشتی اسپانیایی بدام دزدان دریایی تحت فرمان "لوگلیف" افتاد.

اما "لوگلیف" ماجرای زن زیبا و مرموز را آفریده اسپانیولی‌های خیالپرداز دانست، حتی یک کلمه از گفته‌های ناخدا و مردان او را باور نکرد، و پس از شنیدن این ماجرا، تنها واکنشی که نشان داد، بالا انداختن شانه هایش بود.

بهر صورت سفر پر ماجرای آنها ادامه یافت. "لوگلیف" سر نشینان سالم کشتی اسپانیایی را مأمور بیرون ریختن آبی کرده بود که امواج بزرگ و سهمگین به درون کشتی میریختند. از سوی دیگر، مردان تحت فرمان "لوگلیف" نیز سرگرم تعمیر کشتی - بخصوص بادبان‌های آسیب دیده - بودند.

صبح روز بعد، "لوگلیف" بهنگام بازدید از کشتی و برای رسیدگی به چگونگی پیشرفت تعمیرات، در زیر نردبانی که از عرشه اصلی تا فراز دکل شماره یک بالا میرفت، اندکی درنگ کرد و از پیشروی بازماند. سایه‌ای مانع از آن بود که روشنایی از بالا به پایین بتابد. "لوگلیف" با خود گفت حتماً کسی آن بالاست که دارد پایین می‌آید، پس کنار رفت تا آن که می‌پنداشت روی نردبان است، براحتی فرود آید، ولی برخلاف انتظار، این شخص، یکی از کارکنان کشتی نبود، بلکه زنی زیبا بود!

"لوگلیف" از فرط شگفتی نمیتوانست کوچکترین حرکتی بکند. در این حال، بانگاه آن زن را که به درون کابین ناخدا دوم رفت و در راه پشت سر بست، دنبال کرد "لوگلیف" با علم و اطمینان به اینکه ارواح و اشباح مردگان هرگز سایه تولید نمی‌کنند، ناگهان با خود اندیشید:

- حتماً "ناخدای حقه باز اسپانیایی زنی با خود همراه دارد و برای پنهان نگاه داشتن او، ماجرای پدیدار شدن و غیب گشتن زن زیبا و مرموز را جعل کرده است. لعنتی می‌خواهد مرا بفریبد! درس

خوبی به او خواهم داد .

بدنبال این اندیشه ، که برق آسا از خاطرش گذشت ، "لوگلیف" شتابان و خشماگین به سوی کابین ناخدادوم - که زن بدانجا رفته بود - دوید . "لوگلیف" در عین حال که از خشم میلرزید ، در را گشود ، اما برجای خود میخکوب شد ، زیرا نمی توانست آنچه را امیدید باور کند . کابین ناخدادوم خالی بود و در آن جز اثاثه معمولی ، چیز دیگری بچشم نمی خورد . "لوگلیف" اطمینان داشت که آن کابین ، راه خروجی جز در ورودی ندارد . «لوگلیف» با حالتی خشمگین به درون کابین گام نهاد . مطمئن بود که زن باید در گوشه ای پنهان شده باشد ، بنابراین هرچه را قابل انتقال بود ، از جابرداشت ، اما کوچکترین رد پا یا نشانی از آن زن اسرارآمیز نیافت .

"لوگلیف" آنچه را دیده بود برای "بروسکر" ناخدای اسپانیایی بازگفت ، و ناخدا بار دیگر تأکید کرد که هرچه را درباره آن زن گفته واقعیت دارد . ناخدای اسپانیایی در حالی که میلرزید ، یادآور شد آن زن ، شیخ و روح زنی است که او می شناسد . سپس در برابر نگاههای کنجکاو "لوگلیف" که گوش تیز کرده بود افزود :

- شبی که شما دیدید ، روح زنی است بنام "دونا ایرنادو - بنا لکازاری مورون" (۱)

ناخدای اسپانیایی ، در حالیکه میلرزید و سرپایش را دانه های درشت عرق سرد پوشانده بود ، ادامه داد :

- این کشتی که ما سوارش هستیم ، در شمار کشتی های ناوگان جنگی اسپانیا بود که در کانال مانش بانا وگان "هلند" پیکار کرد ، در این کشتی ، نجیب زاده جوانی بنام "دون فرانچسکو دونا لکازاری مورون" (۲)

1- Dona Irena de Benalcazary Morron

2- Don Francisco de Benalcazary Morron

از اهالی استان "استرامادورا" خدمت میکرد .

درست اندکی پیش از آن که بادبانهای کشتی را برای حرکت به سوی میدان نبرد برافراشند، این نجیب زاده جوان، بادختر بزرگ "مارکی دو کوئین تانار" (۱) از بزرگان اسپانیا ازدواج کرد. در گرما گرم جنگ دو ناوگان "دون فرانچسکو" نجیب زاده جوان، بر اثر گلوله یکی از توپهای حریفان هلندی به خاک و خون افتاد. او هرگز نفهمید چه شده است، و پیش از آن که چیزی بفهمد، جان باخت.

ناخدا "بروسکر" آب دهان خود را بدشواری فروداد، و چون "لوگلیف" را علاقه مند یافت، ادامه داد :

– "دونا ایرنا" – زنی که شبش را شما هم دیدید – هنگامی از خبر مرگ شوهرش "دون فرانچسکو" آگاه شد که اندکی پیش از آن دریافته بود فرزندی در شکم دارد. در پی آن که نوزاد به دنیا آمد و بزرگ شد و به مرحله ای رسید که به شیر مادر نیازمند نباشد، "دونا ایرنا" او را به یکی از دوستان صمیمی خود سپرد.

سپس، "دونا ایرنا" به کلیسایی رفت، در برابر محراب زانو زد دعا خواند و آنگاه خنجری را که همراه داشت در قلب خود نشاند. "دونا ایرنا" اگرچه از خانواده ای توانگر و سرشناس بود، اما متولیان کلیساها اجازه دفن جنازه او را در گورستانهای مقدس ندادند، زیرا معتقد بودند که نباید جنازه کسی که خود را کشته است، در گورستانهای رسمی به خاک سپرده شود.

از آن زمان به بعد، شیخ "دونا ایرنا" گاه و بیگاه در این کشتی پدیدار گشته است. حالا دیگر همه میدانند که ظهور شیخ "دونا ایرنا" شوم است و از حادثه ای ناگوار خبر میدهد.

1- Marquis de Quintanar

سرانجام در پایان این گفتار، ناخدا "بروسکر" چنین نتیجه گرفت:
 - همانطور که گفتم، دیدن این شبخ بد یمن است. وقتی به
 کشتی ما حمله کردید و آن را تصاحب نمودید، من نیز روز قبل
 شبخ این زن را دیده بودم. اطمینان دارم آنچه برای ما رخ داد،
 مربوط به این شبخ بوده، بنابراین باید منتظر رویدادهای دیگری
 نیز باشیم.

امروز شما هم شبخ "دونا ایرنا" را با چشم خود دیدید، پس
 بدانید که بزودی رویداد ناگواری رخ خواهد داد. سوگند میخورم که
 اتفاق بدی خواهد افتاد.

روز بعد، میزان آب در کشتی اسپانیایی به حدی رسید که
 بیرون ریختن آن از عهده تلمبه ها خارج شد، آب هر دم بالا بالاتر
 می آمد. بیم از غرق کشتی نیز دم به دم فزونی می یافت، چندان که
 ناخدا "لوگلیف" به مردان تحت فرمان خود نیز که گرم تعمیر نقاط
 آسیب دیده کشتی بودند، دستور داد در بیرون ریختن آب به سرنشینان
 کشتی اسپانیایی کمک کنند. با این حال، آب همچنان بیشتر می شد
 و بالاتر میرفت.

پیش از آنکه روز به نیمه برسد، آب تقریباً "تا عرشه کشتی بالا
 آمده بود." لوگلیف "دستور داد قایقها را آماده کنند و کشتی خودش
 را نزدیک کشتی اسپانیایی بیاورند.

کشتی دزدان دریایی، که کشتی اسپانیایی چهار برابر بزرگتر
 از آن بود، گنجایش کافی برای جا دادن اسیران نداشت. "لوگلیف"
 دستور داد آذوقه اسپانیاییها را به درون قایقها ببرند. در این
 صورت، جای کمی برای سرنشینان اسیر کشتی اسپانیایی باقی ماند.
 برای همین، تصمیم گرفته شد بیمارانی را که امیدی به نجاتشان

نمیرفت بر کشتی اسپانیایی، جا بگذارند. اسیرانی را نیز که سخت مجروح بودند، در کنار بیماران رها کردند.
"لوگلیف" به آنها گفت:

شما اگر غرق شوید، آسانتر جان خواهید داد تا آنکه بیماری یا جراحی ذره ذره جانتان را بگیرد.

خود "لوگلیف" را نیز مجاب کرده بودند که با این ترتیب، بیماران و مجروحان کشتی اسپانیایی، آسانتر راحت خواهند شد.
بهر حال، "لوگلیف" به مردان خود دستور داد هر چه میتوانند با خود به کشتی ببرند. در میان آنچه که راهزنان دریایی به کشتی خود بردند، یک صندوق پرازسکه نیز بود. قایقهای راهزنان دریایی هنگامی پاروزنان به سوی کشتی "لوگلیف" حرکت کردند که عرشه کشتی اسپانیایی را آب کاملاً شسته و در برگرفته بود.

همزمان با این رویداد، "لوگلیف" و "دون آلونزو دوبروسکر" سرگرم خدا حافظی و گفتن وداع بودند که ناگاه توجه همه به حرکتی در روی عرشه کشتی محکوم به غرق "سانتی سیمو بارباسترو" جلب شد:

شبح "دونا ایرنا" را این بار همه دیدند. "دونا ایرنا" همچون گذشته - هنگامی که زنده بود - لباسی فاخر و آرایشی چشمگیر داشت. او به آرامی بر روی عرشه کشتی در حال غرق شدن، گام برداشت، سپس در برابر دیدگان حیرتزده همه، از لبه عرشه بالا رفت، بنرمی بیرون جست و بر روی آب ایستاد. در پی درنگی زودگذر، "دونا ایرنا" نرم و سبکبال، انگار که در یک جاده روستایی پوشیده از چمن گام برمیدارد، پیش رفت. مردان، با نگاههایی سرشار از شگفتی و ناباوری از جهتی که "دونا ایرنا" پیش گرفته بود، مقصد او را دریافتند. شبح

رهسپار سرزمین زادگاه خود بود .

مردان دریانورد نمی‌توانستند، چشم از شبیح بردارند . آنها چندان "دونا ایرنا" را با نگاه دنبال کردند که در افق ناپدید گشت . نگاهها بار دیگر متوجه کشتی شد، اما از آن دیگر کوچکترین نشانی دیده نمیشد . کشتی کاملاً "بزیر آب فرو رفته بود .

در میان دزدان دریائی مشهور همین دوران، به نام برادران "لافیت" (۱) نیز برمیخوریم که راهزنانی تاجر مآب و درعین حال، سوداگرانی زبردست بودند . "ژان لافیت" و دو برادرش "دومینیک" و "پییر" پیش از آن که راه "نیواورلئان" را در پیش بگیرند، در فرانسه صاحب یک اصطبل برای نگاهداری احشام و چهار پایان و همچنین یک دکان آهنگری بودند . از رسیدن آنها به "نیواورلئان" چندان نمیگذشت که راهزنی پیشه کردند، و در شمار دزدان دریایی خطرناکی جای گرفتند که کارشان تاختن به کشتیهای اسپانیاییها بوده گفته شده است که اسپانیاییها در دوران تفتیش عقاید مذهبی، اجداد آنها را که یهودی بودند، کشته بودند . بنابراین، کشتیهای اسپانیائی را هدف قرار میدادند .

ناوگان دزدان دریایی به سرکردگی "ژان لافیت" از "باراتاریا" (۲)

– واقع در چهل مایلی جنوب نیواورلئان – به سوی کشتیهای بدام افتاده می‌تاخت، و آنگاه هرچه را به غنیمت میگرفت به "نیواورلئان" میبرد تا در بازار بفروشد . دو برادر دیگر، کارها را در نقطه پایان سفرِ ناوگانِ راهزنی راست و ریس میکردند .

"ژان لافیت" بزودی دریافت که از شبیخون زدن و تاختن به

1- Laffite

2- Barataria

کشتی‌های غیراسپانیایی نیز میتوان استفاده کلان برد. اما گسترش عملیات و قدرت تجاری برادران "لافیت" با ناخشنودی و ابرو درهم کشیدن مسئولان اداری "نیواورلئان" همراه شد. در گرما گرم جنگ استقلال طلبان ایالات متحده با استعمارگران انگلیسی، "کلی‌برن" (۱) فرماندار "نیواورلئان" دریافت که زمان آن رسیده است که خود را از شر برادران "لافیت" راحت سازد. زیرا گرفتاریهای جنگ مانع از آن بود که دستگیری برادران "لافیت" مورد توجه امریکایی‌ها قرار گیرد. پس فرماندار "کلی‌برن" دستور داد هر سه برادر را دستگیر کنند بزودی "دومینیک لافیت" را بدام افکندند و به زندان انداختند. اما "پی‌یر" از دام رهید، و به "باراتاریا" پایگاه و نهانگاه ناوگان دزدان دریایی خانواده "لافیت" گریخت. یک گروه نظامی سر در پی "پی‌یر" نهاد تا هم او و هم برادر دیگرش - ژان - را دستگیر کند. اما در پی رسیدن این خبر که دریانوردان انگلیسی "پنساکولا" (۲) را فتح کرده اند و پیش می‌تازند، این گروه از نیمه راه بازگشت.

از سوی دیگر، در حالی که ناوگان امریکا به سوی شرق در حرکت بود، یک کشتی جنگی انگلیسی بنام "سوفیا" (۳) تحت فرمان ناخدا "لاک‌یر" (۴) در "باراتاریا" پهلو گرفت. ناخدا "لاک‌یر" مأ‌مور بود که درباره همکاری ناوگان برادران "لافیت" و مردان تحت فرمان آنها، مذاکره کند.

ناخدای انگلیسی دو راه پیش پای برادران "لافیت" گذاشت: نخست این که "لافیت" می‌تواند رسماً "به نیروی دریایی بریتانیا بپیوندد و با درجه کاپیتانی مأ‌مور فتح سواحل امریکا شود.

1- Claiborn

3- Sophia

2- Pensacola

4- Lockyer

در این صورت، برادران "لافیت" رسماً "مورد عفو قرار می‌گرفتند و از مزایای مخصوص اتباع انگلیس برخوردار می‌شدند.

در غیر این صورت، ناخدای انگلیسی هشدار داد که تمام تأسیسات و کشتی‌های برادران "لافیت" ضبط و مصادره می‌شود و خود آنها و مردان تحت فرمانشان نیز به زندان خواهند افتاد.

در جوابه "لافیت" بزرگ درخواست کرد که با مردان خود مشورت کند. ناخدای انگلیسی پذیرفت و به او دو هفته مهلت داد که تصمیم خود را بگیرد. بعد از آنکه کشتی انگلیسی "سوفیا" بادبان برافراشت و دور شد. "لافیت" مردان زیر فرمان خود را گردآورد همه مردان متفق القول بودند که آنها از اتباع امریکا هستند و باید به میهن خود وفادار بمانند. از همین رو، پیامی برای فرماندار "کلی‌برن" فرستاده شد و به او پیشنهاد دادند که "لافیت" با ناوگان و مردانش آماده خدمت در زیر پرچم ایالات متحده امریکا است.

اما ژنرال "جکسن" (۱) فرمانده نیروهای امریکایی "نیواورلئان" سرسختانه با استفاده از ناوگان "لافیت" و دار و دسته راهزن او مخالفت می‌ورزید. شاید یکی از علل مخالفت ژنرال امریکایی این بود که "ژان لافیت" همکاری خود را با نیروی دریایی امریکا، مشروط بر آزادی برادر خود "دومینیک" کرده بود.

بهر حال، چون افکار عمومی از پینشهاد "لافیت" پشتیبانی میکرد، ژنرال "جکسن" چاره‌ای جز پذیرش نداشت.

در هر صورت، "ژان لافیت" بزودی دریافت که نمی‌تواند با زندگی آرام و صادقانه خو بگیرد و خود را با شرایط قانونی تطبیق دهد. تنها کاری که از دست او برمی‌آمد، آهنگری بود و از این کار

خسته کننده و یکنواخت درآمدی بدست او میرسید که بهیچوجه او را ارضاء نمی کرد .

یک روز ، " ژان لافیت " و تنی چند از دستیاران سابقش ناگهان از " نیواورلئان " رفتند و در کنار یکی از جزایر دریای کارائیب لنگر اعدا شدند . در این جزیره ، آنها گنجی بزرگ را که در پی یک غارتگری عمده نصیبشان شده بود پنهان کرده بودند .

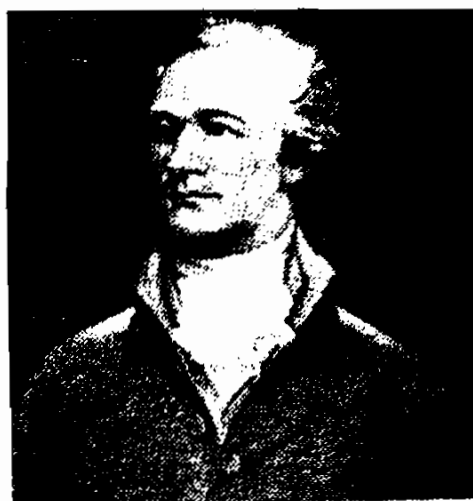
تردیدی وجود ندارد که مقصد آنها هائیتی بوده است ، اما بهر حال بدنبال این سفر دیگر هرگز خبری از " ژان لافیت " ، مردانش ، کشتی آنها و گنجی که همراه داشتند بدست نیامد . آنها نیز مانند صدها تن دیگر ، بی آنکه کمترین نشانی از خود برجای گذارند ، در قلمرو مثلث شیطان ، ناپدید شدند .



برخی می‌گویند که «تیودوشا» دختر معاون رئیس جمهوری آمریکا را دزدان دریایی ربوده و با خود برده‌اند. و برخی دیگر بر این باورند که گشتی حامل او، در آبهای مثلث برمودا با سرنوشت مرموزی روبرو شده است. اما واقعیت کدام است؟



«ارون بر» سومین معاون رئیس جمهوری آمریکا. او شریک خود «الیگزندر همیلتن» را در دوئل به قتل رساند.



«الیگزندر همیلتن» سیاستمدار و اقتصاددان آمریکایی که به دست «ارون بر» به قتل رسید.

بر سر دختر معاون رئیس جمهور چه آمد؟

مردمی که در آستانهٔ پلکان ورودی کشتی بلند و بزرگ گرد آمده بودند، بی اعتناء به باد تند باد ژانویه که تازیانه وار بر پیکرشان فرود می‌آمد، لحظه‌ای از خنده و شادی باز نمی‌ماندند. کشتی بزرگ بتازگی از سفری طولانی، میان بندر هامبورگ تا بندر نیویورک بازگشته بود. هریک از مسافران که پیاده می‌شدند در بستری از گل و بوسه و خوش آمد گویی جای می‌گرفتند. کارگران کشتی نیز سرگرم تخلیه بار بودند.

در میان این جمع شاد و خندان، تنها سه مرد، نشسته در کنار هم - بنظر ناخشنود می‌آمدند، هرچند که سیمایشان نشان رنگ پریده‌ای از امیدواری بر خورد داشت. "ارون بر"^(۱) و دو همراهش به آرامی از کشتی دور شدند و درون کالسکه‌ای جای گرفتند که انتظارشان را میکشید. لحظاتی چند در سکوت گذشت تا این‌که یکی

از آن میان سخن گفت .

"ارون بر" اگرچه خیره خیره به دومرد همراه خود می‌نگریست اما بروشنی پیدا بود که بگفته های آنها گوش نمیدهد و افکار پریشانش در جای دیگری سیر میکند . از پاسخهای مقطع و کوتاه ، اما بیربطی که گاه و بیگاه به پرسش دو همراه خود میداد ، بخوبی میشد این موضوع را درک کرد .

پس از توقفی کوتاه ، سرانجام کالسکه براه افتاد و در برابر مقصد "ارون بر" ایستاد . مقصد : محله "باتری" (۱) در "مانهاتان" بود . در کالسکه از داخل باز شد و "بر" در حالی که خود را در برابر سرما جمع کرده بود ، با آرامی بیرون آمد - او برای آن که سرما آزارش ندهد ، شال گردن خود را بر روی گوش و نیمی از صورتش پیچید ، و آنگاه لنگ لنگان - که در پی سقوط او از کالسکه در پاریس بیادگار مانده بود - از کالسکه دور شد و خود را به کنار آب رساند . از یک هفته پیش بدینسو ، این کار هر روز "ارون بر" بود که به این نقطه بیاید ، مدتها در کنار دریا گام بزند و همواره به مدخل بندر چشم بدوزد ، دومرد همراه او "ساموئل سوارت وت" (۲) و "متیود یویس" (۳) همواره درون کالسکه میماندند و بانگاهی آمیخته به ترحم و دلسوزی ، "ارون بر" را می‌نگریستند .

"ارون بر" معاون پیشین رئیس جمهوری امریکا ، گاه برای آنکه خون را در پاهای یخزده اش دوباره به جریان اندازد ، بسختی بر زمین لگد می‌کوبید و آنگاه به راه محدود خود ، با چشمی منتظر ادامه میداد . معاون پیشین رئیس جمهوری امریکا ، هر بار بادللی سرشار از امید ،

1- Battery

3- Matthew Davis

2- Samuel Swartwout

انتظار کشتی "پتریوت" (۱) را میکشید. انتظاری که گفتی پایانی نداشت.

کشتی "پتریوت" بیش از دو هفته پیش بندر "جرج تاون" را در "کارولینای جنوبی" به سوی "مانهاتان" ترک گفته بود. همه میدانستند که این کشتی خیلی زودتر از اینجا می‌بایست از راه رسیده باشد. "تیودوشا" (۲) دختر "ارون بر" معاون پیشین رئیس جمهوری امریکا نیز، در شمار مسافران این کشتی ناپدید شده بود.

"تیو دوشا" که در سال ۱۷۸۴ بدنیا آمده بود، یکی از شش فرزند "آرون بر" - و عزیزترینشان - بود. پنج فرزند دیگر - دو پسر و سه دختر - را "ارون بر" از ازدواج پیشین خود داشت. "تیودوشا" از بابت هوش و استعداد، همتا نداشت، چندان که در شانزده سالگی با تسلط کامل به هفت زبان سخن میگفت و می‌نوشت. این هوش و استعداد، از "تیودوشا" دختری شایسته ساخته بود. اما هیچکس نمیدانست چه سرنوشت شوم و اندوهباری چشم براه این دختر اندیشمند است.

در اواخر فوریه سال ۱۸۰۱ "تیودوشا" در "ریچموند هیل" یکی از املاک پدریش، با "جوزف الستون" (۳) فرزند بزرگترین و سرشناسترین خانواده ایالت "کارولینای جنوبی" ازدواج کرد. در همین سال، "بر" و "الکساندر همیلتون" (۴) - شریک او، در یک دفتر معتبر حقوقی - دفاع از مردی را برعهده گرفتند که متهم به قتل همسر زیبا و جوان خود بود. گزارش پلیس حکایت از آن داشت که مرد جوان،

1- Patriot

3- Joseph Alston

2- Theodosia

4- Alexander Hamilton

با سنگدلی هرچه تمامتر چنان ضرباتی بر پیکر همسر خود زده که باعث مرگ تدریجی و دردناک او شده است. همه کار متهم جوان را تمام شده میدانستند، اما با دفاع درخشانی که "بر" در دادگاه کرد، حکم برائت متهم جوان از قتل صادر شد.

روزی که متهم جوان را تبرئه کرد، زنی که میگفتند خاله^۱ مقتوله است، نظم دادگاه را برهم زد و در حالی که برآشفته بود، از جای برخاست، به سوی "همیلتون" و "بر" جست و فریاد کشید:

— شما را نفرین میکنم. از خدا میخواهم داغی بر دلتان بگذارد که تا آخرین دم حیات را احتقان نگذارد.

در آن روز، هیچکس نفرین خاله^۱ مقتوله را جدی نگرفت. در ماه مه ۱۸۵۳ "تیودوشیا" و شوهر جوانش صاحب یک پسر شدند.

یک سال و دو ماه بعد، در روز یازدهم ژوئیه ۱۸۵۴، در بلندیهای کوهستان "ویهاکن"^(۱) مشرف به رودخانه^۱ "هادسن" حادثه‌ای رخ داد که نه تنها زندگانی خصوصی "ارون بر" بلکه سرنوشت ملت آمریکا را دگرگون ساخت.

"بر" و شریکش "الکساندر همیلتن" اگرچه قدرت اداره^۱ کشوری بزرگ را داشتند، اما هرگز نمیتوانستند به اختلافات شخصی خود پایان دهند. در پی یکی از همین اختلافات و بگو مگوهای تنس بود که "ارون بر" و "همیلتن" تصمیم به دوئل گرفتند تا کار را برای همیشه یکسره کنند.

"ارون بر" در آن زمان معاون رئیس جمهوری آمریکا بود، اما با اینحال بخاطر چند مورد سوء استفاده از قدرت و خطاهای کوچک

و بزرگ دیگر، در میان مردم محبوبیتی نداشت. در مقابل، "الکساندر همیلتون" مورد علاقه مردم بود چرا که شیوه های مردم داری راهرگز از یاد نمیبرد.

بخاطر همین محبوبیت از یک سو و بیعلاقگی و تنفر مردم از "آرون بر" از سوی دیگر، "الکساندر همیلتون" در دوئل یاد شده شکست خورد و زخمی کاری برداشت، افکار عمومی بشدت علیه "بر" معاون رئیس جمهوری امریکا برانگیخت. این مخالفت عمومی، زمانی بالا گرفت که خبر مرگ "همیلتون" بر اثر زخم کاری و سختی که برداشته بود، انتشار یافت. مردم خشمگین چنان آشفته بودند که دولت ناگزیر شد معاون رئیس جمهوری را با اتهام قتل بی پای میز محاکمه بکشاند. بدینسان علیرغم مقام والایی که "آرون بر" در دستگاه حاکمه ایالات متحده، امریکا داشت، ورقهء جلب او بامضاء رسید.

"آرون بر" با شنیدن این خبر، پیش از رسیدن مأموران گریخت و خود را پنهان کرد. بسیاری از روزنامه هانوشته اند: نفرین خاله آن دختر جوان کارگر افتاده است.

دوران فرار "بر" چندان نپایید. سرانجام او را به پای میز محاکمه کشیدند. در این محاکمه، اگرچه "بر" تبرئه شد، اما دوران قدرت سیاسی و موقع اجتماعی او چنان آسیبی دید که ترمیم آن به معجزه نیازمند بود. این رویدادهای تلخ و پیاپی، بیش از هر کس "تیودوشیا" دختر قهرمان و پراحساس "بر" را آزرده خاطر ساخت. او چنان تحت تأثیر قرار گرفت که روز بروز رنجورتر میگشت. از سوی دیگر، شوهرش "جوزف الستون" نیز بیشتر اوقات خود را به مبارزات سیاسی میگذراند و کمتر به خانه و خانواده میرسید. در واقع، تنها چیزی که "تیودوشیا" را از گرفتن طلاق باز میداشت، وجود پسری بود

که او را میپرستید .

در این گیر و دار، " ارون بر " معاون سقوط کرده رئیس جمهوری، سرافکنده و بدور از قدرت، راه غرب را در پیش گرفت تا یکی از تکان دهنده ترین حوادث و برنامه های عجیب تاریخ قاره جدید را بوجود آورد. او تصمیم داشت برای خود یک ارتش خصوصی ایجاد کند و با کمک نظامی - اقتصادی اسپانیا یا انگلستان، سرزمین مکزیک و بخش جدید " لوئیزیانا "، را که دولت آمریکا خریده بود، فتح کند! برنامه نهایی او این بود که یک امپراتوری جدید تأسیس کند و خود در رأس آن قرار گیرد .

نخستین گامهای " بر " در این راه، از موفقیت و کامیابی چندان دور نبود. او توانست یک ارتش خصوصی مرکب از دویست مرد جنگی و کارآموده ایجاد کند و همچنین یک مجتمع نظامی مجهز به سلاحهای مدرن و پیشرفته، در یکی از جزایر رودخانه " اوهایو " نزدیک " پیتسبرگ " (۲) بوجود آورد. " تیودوشا " و پسرش در این عملیات جنون آمیز، در کنار " ارون بر " ماندند .

اما برنامه های " ارون بر " از آغاز محکوم به شکست و ناکامی بود. نه انگلستان و نه اسپانیا هیچکدام حاضر نشدند در این راه سرمایه گذاری کنند و بنابراین، پول " بر " ته کشید و مردان جنگی تحت فرمانش، بتدریج با دانستن منظور اصلی او، از کنارش پراکنده شدند و او را تنها گذاشتند. بدینسان، " بر " متهم به وطنفروشی و خیانت به میهن شد، و پرزیدنت " جفرسون " (۳) فرمان بازداشت او را صادر کرد .

محاکمه " ارون بر " یکی از مهیج ترین و تماشایی ترین محاکمات

1- Pittsburgh

2- Jefferson

تاریخ امریکا بود. با این حال، "بر" بازم در سایه مقررات و قوانین پیچیده توانست جان سالم بدر ببرد و تبرئه شود. او آزاد شد اما آزادی توأم با بی آبرویی و بی حیثیتی.

"بر" که دوران فعالیت های سیاسی اش قبل از "بپایان رسیده بود، این بار در چنان وضعی قرار گرفت که دیگر حتی نمی توانست به "نیویورک" باز گردد و بکار وکالت دادگستری بپردازد.

تا این جا با بخش نخست از سرگذشت "ارون بر" آشنا شدید، اما بیگمان از خود می پرسید: ماجرای "بر" با "مثلث شیطان" چه ارتباطی دارد و چرا من به جزئیات گوشه ای از تاریخ آمریکا پرداخته ام؟ در پاسخ باید بگویم: من یکایک حوادثی را که از دیر باز در قلمرو "مثلث شیطان" - چه در خاک و چه در آب - رخ داده است، گرد آورده ام. از همین رو، در شرح این ماجراهای شگفت انگیز، جزئیات را نیز نوشته ام تا در فصلهای بعدی، دقیقاً آنها را برای شما بررسی کنم. تاکنون هر آنچه درباره مثلث شیطان خوانده اید، مربوط به حوادثی میشود که در اقیانوس یا برفراز آن رخ داده است، ولی با تعقیب نتیجه مطالعات من در خواهید یافت که رویدادهای عجیبتری نیز در این زمینه وجود دارد، و چه بسا این حوادث روزی به کشف اسرار "مثلث شیطان" کمک کند.

بازگردیم به دنباله سرگذشت "ارون بر" و دخترش "تیودوشیا". باری، "بر" برای فرار از دشواریهای زندگانی خود، تنها یک راه برایش باقی مانده بود: سفر به خارج. اما بی آبرویی "بر" برای دخترش "تیودوشیا" چنان سخت آمد که ناراحتی اعصاب، او را از پهای درآورد. حال "تیودوشیا" چنان وخیم شد که "بر" ناگزیر تاریخ تبعید شخصی خود را به عقب انداخت.

در بهار سال ۱۸۵۸ "تیودوشیا" و پسرش به نیویورک سیتی رفتند تا با "بر" دیدار کنند. در این هنگام "بر" باقیافه مبدل و گریم شده و نام مستعار، در "نیویورک سیتی" میزیست و همواره وحشت داشت که مبادا دیگران او را بشناسند و در نتیجه، کابوسهای گذشته به سراغش بازگردد. "تیودوشیا" نیز با نام ساختگی و بعنوان خواهر "بر" نزد پدر خود رفت. در این زمان، "بر" از نام جعلی "جی.اچ. ادواردز"^(۱) سودمی جست. در روز هفتم ژوئن ۱۸۵۸ "بر" از دخترش "تیودوشیا" دوهزار دلار وام گرفت، با او بدرود گفت و با کشتی راه انگلستان را در پیش گرفت. "تیودوشیا" و پسرش نیز به "کارولینای جنوبی" بازگشتند، چندی بعد، شوهر "تیودوشیا" به مقام فرمانداری این ایالت رسید.

"بر" بگونه ای سرگردان در انگلستان، فرانسه و سوئد به زندگی ادامه داد. او گاه زندگانی لوکس و اشرافی داشت و گاه تا مرز گدایی سقوط میکرد، بطوری که خود نیز نمیدانست چه وقت دوباره غذا گیرش خواهد آمد.

بهر حال، آشنایی با زندگی بشیوه اروپائیان برای "بر" این حسن را داشت که از کرده‌های خود در گذشته پشیمان شود و به فکر بازگشت به امریکا بیفتد.

چهار سال بعد، اواسط ماه مه ۱۸۱۲ "بر" سوار بر یک کشتی دانمارکی با نام ساختگی و قیافه تغییر یافته وارد بندر "بوستن" شد. نخستین کار او پس از رسیدن به خاک امریکا، فرستادن نامه‌ای برای "تیودوشیا" و دادن خبر ورود خود به او بود.

هنگامی که پاسخ رسید، "بر" با دستهای لرزان از هیجان، سراپا

خیس از عرق، پاکت را گشود. پس از ماهها بار دیگر او خود را خوشبخت احساس میکرد، اما نشانه های شادی و خشنودی، با خواندن نخستین سطور نامه، در چهره اش محو شد. او همچنان که کلمات را در نگاه خود حل میکرد، آرام آرام تا شد و بر روی صندلی نشست. در نامه نوشته شده بود:

"پدر عزیز، اگر نامه تو تنها دو سه روز زودتر میرسید، چنان شاد میشدم که خود را خوشبخت ترین موجود عالم می پنداشتم، اما پدر خوب و مهربانم، شادی و خوشبختی برای همیشه از دل من رخت بر بسته است. من پسر، جگر گوشه ام را از دست دادم. دیگر این جهان، این زندگانی برای من پوچ و خالی و تمام شده است. . . ."

پسر "تیودوشیا" در پی یک سرما خوردگی معمولی دچار تب شدید شده بود. اگرچه کارآمدترین پزشکان بر بستر او گرد آمدند، اما تقدیر بر این بود که پسر کوچولو در برابر دیدگان اشکبار مادرش، ساعتها از درد بر خود بیپیچد و سرانجام دیده از جهان فرو بندد.

"بر" پس از آن که توانست به حال عادی باز گردد و فسر به شدیدی را که از شنیدن خبر مرگ نوه اش به او وارد شده بود تحمل نماید، برای "تیودوشیا" نامه ای نوشت و از او خواست که نزد او به "نیویورک" بیاید.

"تیودوشیا" نوشت که خواهد آمد، اما زمانی که آرامش خود را بازیابد. دوستان "تیودوشیا" پیشنهاد کردند که بجای خشکی بهتر است از راه دریا به "نیویورک" برود، زیرا سفر با کشتی، برای اعصابش مفیدتر خواهد بود.

"تیودوشیا" سرانجام همراه با "تیموتی گرین" (۱) هفتاد ساله

ویکی ازدوستان دیرین پدرش، سوار بر کشتی "پیتربیوت" شد و راه "نیویورک" را پیش گرفت. ندیمه "تیودوشا" نیز در این سفر او را همراهی میکرد. اما وظایف سنگین فرمانداری، مانع از آن بود که شوهر "تیودوشا" یعنی "جوزف الستون" در این سفر با او همراه شود.

کشتی جز اینها، نه مسافر دیگری داشت و نه بار و محموله‌ای. در واقع، تنها مأموریت کشتی "پیتربیوت" این بود که بانوی اول ایالت "کارولینای جنوبی" را بسلامت در نیویورک پیاده کند.

چند هفته پیش از آنکه کشتی "پیتربیوت" سفر خود را آغاز کند "الستون" فرماندار ایالت کارولینای جنوبی، نظر به اینکه کشورش با انگلستان روابط خصمانه‌ای داشت، بوسیله یکی از کشتی‌ها، پیامی برای فرمانده ناوگان بریتانیا - که سواحل شرقی امریکا را در محاصره خود گرفته بود و نمی‌گذاشت هیچ کس از آنجا عبور کند - فرستاد. او در این نامه، از دریا سالار انگلیسی تقاضا کرد که بعنوان یک نجیب‌زاده اجازه دهد کشتی "پیتربیوت" از آنجا عبور کند و قایق‌های کشتی انگلیسی کاری به کارش نداشته باشند، زیرا تنها کالای این کشتی، دختر بیماری است که میخواهد پدر دل شکسته‌اش را ببیند.

دریا سالار انگلیسی خواهش او را پذیرفت و قول داد که کشتی‌های انگلیسی مزاحم این کشتی نشوند.

بنابراین، کشتی "پیتربیوت" سفر خود را آغاز کرد، و در لحظه‌ای که بندر را ترک می‌گفت، "تیودوشا" روی عرشه ایستاده بود. بایک دست برای شوهرش دست تکان میداد و با دست دیگر، بسته‌ای را محکم زیر بغل می‌فشرد. این بسته، حاوی یک تابلو نقاشی بود که که اخیراً از چهره او نقاشی شده بود. و او در نظر داشت این تابلو را بعنوان هدیه برای پدرش ببرد. این آخرین باری بود که فرماندار "جوزف الستون" همسرش را می‌دید.

"بر" در هوای سرد و یخبندان زمستان، دربندر "باتری"، به پیشواز دخترش رفت، اما از کشتی "پیتریوت" خبری نشد، باد یخزده در میان شاخه‌های لخت درختان زوزه سر داده بود. "بر" از شدت سرما می‌لرزید. کالسکه چی برای آنکه اسبهایش سرما نخورند، روی آنها پتو کشیده بود. و این اسبها، مرتبا "خرناس می‌کشیدند و از شدت سرما، سم بر زمین می‌کوفتند. پاهای "بر" بی‌حس شده بود و سوز و سرما به مغز استخوانش رسوخ می‌کرد. دیگر انتظار فایده‌ای نداشت.

سرانجام، در برابر خواهش‌های مکرر دوستش "ساموئل سوارتوت" دست از لجبازی کشید و سوار کالسکه شد. کالسکه چی تازیانه اش را در هوا به حرکت درآورد و کالسکه به راه افتاد.

روزها و هفته‌ها گذشت. ولی خبری از کشتی "پیتریوت" بدست نیامد... در حالیکه این سفر دریائی، نمی‌بایستی بیش از ۵ روز، و یا حداکثر یک هفته بطول انجامد. "بر" و "الستون" که هر دو سخت نگران شده بودند، دیوانه وار برای یکدیگر نامه می‌نوشتند. به این امید که شاید از کشتی گمشده خبری بدست آمده باشد. در یکی از این نامه‌ها، "الستون" فرماندار کارولینای جنوبی که از پیدا شدن کشتی حامل همسرش ناامید شده بود، برای پدرزنش "بر" چنین نوشت:

"پسرم و همسرم... هر دو از دست رفتند. و همه امید و آرزوهائی که در دل داشتیم به یأس و ناامیدی بدل گردید."

"بر" بهیچوجه نمیخواست باور کند که این کشتی و سر نشینانش در دریا گم شده باشند، از اینرو کشتی‌های انگلیسی و دزدان دریائی را مقصر میدانست و می‌گفت:

— بدون تردید یا انگلیسی‌ها و یا دزدان دریائی، کشتی حامل

دختر دلبندم را تصرف کرده اند. آنها حتما " در صدد هستند که "تیودوشا"ی مرا گروگان نگاهدارند و از این راه، پول و پله ای به جیب بزنند. به زودی زود نامه ای از آنها بدستم خواهد رسید. و بی تابانه به انتظار نامه کسانی نشست که می پنداشت "تیودوشا" را ربوده و به گروگان گرفته اند. برای آنکه فرستاده ربایندگان بتوانند او را بیابد، از مخفیگاه خود بیرون آمد، نام جعلی را کنار گذاشت و باقیافه معمولی به میان مردم بازگشت. برخلاف انتظار، و در کمال تعجب، مردم بسیاری را یافت که نسبت به او همدردی نشان میدادند. گذشت زمان بر زخم تنفر مردم مرهم نهاده بود. تعداد زیادی از مردم، که زمانی تصویر او را به آتش کشیده بودند، اینک چنان سرگرم اعتراض به محاصره دریائی بریتانیا شده بودند که دیگر توجهی به معاون ریاست جمهوری پیشین نداشتند. کسانی که زمانی از او نفرت داشتند، اکنون آدم دیگری شده بودند و رفتارشان نسبت به او تغییر کرده بود. حادثه گم شدن "تیودوشا" باعث شد که او به میان مردم بازگردد و جزئی از این اجتماع شود.

باری، نامه ربایندگان خیالی "تیودوشا" هیچگاه بدست او نرسید و سرانجام این پدر و شوهر داغ دیده، هر دو این حقیقت را پذیرفتند که کشتی "پتریوت" برای همیشه ناپدیدگشته است. "بر" با موفقیت، کاروکالت را از سرگرفت، ولی فرماندار "الستون" به آسانی نتوانست بار این غم بزرگ را تحمل کند و پس از سه سال رنج و ناامیدی، سرانجام زندگی را وداع گفت.

فرمانده ناوگان انگلیسی بعداً "اعلام داشت که کشتی "پتریوت" را پیش از حادثه دیده بود، و نامه "الستون" فرماندار کارولینای

جنوبی را که طی آن درخواست کرده بود کشتی "پیتریوت" را آزاد گذارند، دریافت کرده بود و به این کشتی اجازه عبور داده بود. ولی در عین حال گفت که در آن شب، طوفان سهمگینی وزیدن گرفته بود که کشتی‌های ناوگان انگلیسی را پخش و پلا ساخت. لیکن هیچیک از کشتی‌ها مفقود نشد و هیچیک از آنان با قطعات شکسته کشتی "پیتریوت" برخورد نکرد.

ولی واقعیت آن بود که کشتی "پیتریوت" بطرز اسرارآمیزی در آبهای مجاور ساحل "کارولینا" ناپدید شده بود. آیا طوفان باعث این حادثه شده بود؟ و یا اینکه نفرین خاله "گولائلماسندز" (۱) یعنی همان دختری که بدست شوهر جنایتکارش بقتل رسیده بود و "ارون بر" قاتل او را تبرئه ساخته بود، دامنگیر وی شده و دخترش را نیز از او گرفته بود؟ در این میان، حدس سوم را نیز نباید از نظر دور داشت، و آن اینکه کشتی "پیتریوت" قربانی نفرین دیگری شده بود: نفرین "مثلث شیطان". زیرا هنگام وقوع این حادثه در بخش شمالی آبهای "مثلث برمودا" قرار داشت.

بهر حال یک احتمال دیگر نیز درباره ناپدید شدن کشتی "پیتریوت" و "تیودوشا" دختر "ارون بر" وجود دارد، و آن اینکه در قرن نوزدهم، در کرانه شرقی ایالات متحده آمریکا، بیش از هر نقطه دیگر، کشتی‌ها دچار حادثه می‌شدند. و همینکه دریای "کارائیب" و اقیانوس اطلس، برای دزدان دریائی امنیت خود را از دست داد، برخی از این تبه کاران که هنوز دستگیر نشده، و زندانی یا اعدام نشده بودند، سخت به وحشت افتادند و بر آن شدند تا برای امرار معاش، به سراغ حرفه دیگری بروند. بیشتر آنها بجز کشتی و دریا،

از کارهای دیگر سررشته ای نداشتند. از اینرو ظاهراً "به راهنمایی و نجات کشتی‌های شکسته می‌پرداختند. ولی درحقیقت کار آنها نه تنها یک عمل غیرقانونی بود، بلکه یک اقدام غیرانسانی بشمار می‌رفت. و این پرسودترین کار غیرقانونی در امریکای آن زمان بود. نه تنها دزدان دریایی سابق، بلکه عده ای از کسانی هم که مشاغل آبرومندی داشتند، از جمله قضاوت، سیاستمداران، پرسنل نظامی و صاحبان کشتی‌ها، و حتی برخی از کشیشان که از جامه روحانیت سوء استفاده می‌کردند، در این عملیات شرکت داشتند. این افراد که اصطلاحاً "آنان را" نفرین‌کنندگان ماه" می‌نامیدند، کشتی‌های از همه جایی خبر را بوسیله روشنائی‌های گمراه‌کننده، از مسیر خود منحرف ساخته، موجبات برخورد این کشتی‌ها را با تخته سنگها فراهم می‌ساختند. ناخدای کشتی‌ها با مشاهده این روشنائی‌ها، که بنظر میرسید از یک چراغ دریایی یا یک کشتی در حال گذر ساطع می‌شود، تصور می‌کردند که راه را اشتباهی آمده‌اند، و در صدد تصحیح مسیر خود بر می‌آمدند. در حالیکه این راه، کشتی‌آنان را به ورطه نابودی سوق میداد. دیری نمی‌پایید که کشتی‌آنها با تخته سنگها برخورد می‌کرد و به گل می‌نشست. در این هنگام سر و کله این اوباش پیدا می‌شد که پیشنهاد می‌کردند در برابر دریافت پول، کشتی را نجات داده به ساحل برسانند. بارها اتفاق می‌افتاد که ناخدا از پرداخت باج سبیل به این افراد، خودداری می‌کرد. در اینصورت، آنها همه کسانی را که روی عرشه بودند، به قتل می‌رساندند. و خود چنین استدلال می‌کردند که "مرده‌ها حرف نمی‌زنند" تا اسرار آنان را فاش سازند!

در پایان جنگهای داخلی، چراغ‌های دریایی جدیدی ساخته

شد و قوانین شدیدی برای مجازات این تبه کاران وضع شد که به کارشان خاتمه داد. بیشتر آنها یا در زندان درگذشتند و یادست از این کارها کشیده توبه کردند.

در خلال تابستان سال ۱۸۶۹، دکتر "ویلیام جی. پول" (۱) تعطیلات خود را در سواحل کارولینای شمالی می گذراند. بیشتر مناطق از وجود این تبه کاران پاک شده بود. شایع بود که تعداد انگشت شماری از این افراد، با اینکه پیر و سالخورده شده بودند هنوز به غارتگری اشتغال داشتند. در آنجا پزشکی وجود نداشت، از اینرو ساکنان آن منطقه، می بایستی تا فصل تابستان صبر کنند، زیرا در این فصل، معمولا "همیشه پزشکی برای گذراندن تعطیلات خود به آن نواحی میرفت، و می توانست نیازهای پزشکی آنان را برآورده سازد. پول زیادی نداشتند، از اینرو بیشتر اوقات، بجای پول، اجناسی از قبیل ناقوس یا چراغ فانوس که بعنوان یادگار از کشتی های شکسته برداشته بودند، به دکترها میدادند.

یکی از شبها، دکتر "پول" رابه بالین زنی بنام خانم "مان" (۲) بردند که بر اثر پشت درد شدید، بستری شده بود. دکتر "پول" بعدا" مشاهدات خود را اینطور تعریف کرد:

— کلبه ای که این زن در آن خوابیده بود، از الواری ساخته شده بود که زمانی بخشی از یک کشتی را تشکیل میداد. هنگامی که وارد کلبه شدم، بوی کپک و گندیدگی فضای کلبه را انباشته بود. چنین بنظر میرسید که در برخی از اتاقها، ماهها... و شاید سالها کسی زندگی نکرده است. ولی اتاق بیمار، دلباز بود و درمقایسه با دیگر قسمتهای خانه، بوی نای کمتری میداد. چراغی که در کنار

بستر آن زن قرار داشت، روشنایی خود را روی تختخواب پخش می‌کرد، ولی رشته‌ای از نور، بر تابلوی نقاشی که بالای تختخواب نصب شده بود می‌تابید. هر چند می‌بایستی توجه خود را به بیمار، یعنی خانم "مان" معطوف می‌داشتم، ولی گهگاه بی‌اختیار، نگاهم به آن تصویر کشیده می‌شد. این تابلو نقاشی، تصویر زن زیبایی را در سن بیست و پنج سالگی نشان میداد. در دیدگان غمزده و موهای قهوه‌ای این زن جوان، حالتی بیادماندنی وجود داشت.

دکتر "پول" افزود:

— زن بیمار، پس از چند روز مداوا، اظهار داشت که حالش بهتر شده و درد پشتش تخفیف یافته است. در حالیکه به سوی تابلوی نقاشی اشاره می‌کردم از او پرسیدم:

— آیا این تابلو، در زمان جوانی از چهره شما نقاشی شده است؟

زن بیمار لبخندی زد و گفت که در زندگی‌اش دوبار ازدواج کرده و هر دو بار شوهران خود را از دست داده است. شوهر اولش، "جوتیلت"^(۱) از راه مشاغلی نظیر ماهیگیری و یا گمراه کردن و نجات کشتی‌ها زندگی می‌گذراند. او بعنوان هدیه عروسی، اشیاء مختلفی را که از یک کشتی به گل نشسته آورده بود، از جمله این تابلوی نقاشی، به من تقدیم کرد. بجز یک سگ کوچک قهوه‌ای رنگ، همه چیز کشتی را بردند و آن را خالی کردند. هر چند اینکار، رنگ خشونت نداشت، ولی ظرف چند دقیقه همه چیز کشتی را غارت کردند.

این بیمار، تاریخ حادثه را زمستان سال ۱۸۱۲، یعنی سالی که

جنگ در جریان بود ذکر کرد. او گفت که این تابلونقاشی در یکی از کابین‌های کشتی نصب شده بود. "جو" در آن کابین، بجز این تابلو، تعدادی لباس حریر مشکی، شبیه لباس سوکواری بدست آورد.

خانم "مان" همچنین می‌گفت تا آنجا که اطلاع دارد، کشتی مذکور سیاه رنگ بود، و احتمالاً "پیش از آنکه به گل بنشیند، از سوی دزدان دریائی تصرف شده بود.

دکتر "پول" این تابلونقاشی را بعنوان حق الزحمه خود پذیرفت. هنگامی که به زادگاه خود "الیزابت سیتی" (۱) بازگشت، تابلونقاشی را به یکی از دوستان خود که از هنر، سررشته‌ای داشت نشان داد و آن دوست، سخت شیفته این اثر هنری شد. و پس از شنیدن سخنان دکتر "پول" گفت که احتمالاً "این ماجرا، با ماجرای دختر "ارون بر" که در کودکی شنیده است، ارتباط دارد. سپس افزود:

- زنی را می‌شناسم بنام خانم "دریک" (۲) که یکی از خویشاوندان "ارون بر" فقید می‌باشد. بهتر است این تابلو را به او نشان دهیم.

خانم "دریک" پس از مشاهده این تابلو، تأیید کرد که تصویر "تیودوشا" دختر "ارون بر" می‌باشد.

اعترافات کسانی که مجرمیت آنان ثابت شده و در آستانه اعدام بسر می‌بردند، در اواسط قرن ۱۹ سر و صدا و جنجال بزرگی براه انداخت. این افراد که همگی در گذشته دزد دریائی بودند اظهار داشتند که در کشتی بزرگی کار می‌کردند که راه را بر کشتی "پیتر یوت" بسته، آن را به تصرف خویش درآوردند. چند تن از آنان حتی اعتراف کردند که مسافران و خدمه این کشتی را وادار کردند

که به کناره کشتی رفته ، خود را از عرشه به دریا اندازند .
 برخی از مجرمین نیز هنگامیکه به پای چوبه دار رسیدند ، اعتراف کردند که در گرفتن کشتی " پیتر یوت " دست داشته اند . این افراد ، نشانی های درستی از کشتی " پیتر یوت " بدست میدادند و تاریخ تقریبی گم شدن آن را بیان می داشتند . یکی دونفر از آنان ، حتی به تصویر زنی اشاره می کردند که در یکی از کابین ها آویخته بود .
 اگر قرار باشد برای اینگونه اعترافات ، که در آخرین لحظه زندگی ، از سوی متهمین ایراد شده ارزش و اعتباری قائل شویم ، احتمالاً " اعترافی که در سال ۱۸۵۰ در نوانخانه " کس کانتی " (۱) واقع در ایالت میشیگان انجام شد از همه جالب تر است . در آنجا مرد بیماری بنام " بن برد یک " (۲) که واپسین لحظات زندگی اش را می گذراند ، اعتراف کرد که زمانی دزد دریائی بوده و درست پس از عید کریسمس سال ۱۸۱۳ ، در آبهای مجاور دماغه " نگ " (۳) راه را بر یک کشتی سیاه رنگ بستند . " بردیک " سپس در حالیکه می گریست ، به گناهان و جنایات خود در آن زمان اشاره کرد و از جمله ، به قتل زن جوانی که از آن کشتی ربوده بودند ، اعتراف نمود .
 " بردیک " گفت که این زن ، آخرین نفری بود که از کشتی بیرون کشیدیم و او نیز می بایستی مانند دیگران به قتل میرسید . پیش از مرگ به او اجازه داده شد که زانو بزند و دعا بخواند . سپس به او دستور داده شد طول عرشه کشتی را پیموده خود را بدرون دریا اندازد .

" بردیک " این زن را ، زنی جوان و بلند قامت ، با موهای

1- Cass County

3- Nag

2- Ben Burdick

قهوه ای و دیدگان غمگین توصیف کرد، و افزود هنگامی که در حین جستجو، وارد یکی از کابین ها شد، چشمش به تصویر زنی افتاد که چند لحظه پیش کشته بود،^۱ از آن کابین گریخت و به کشتی خود باز گشت. او همچنین از سگ کوچک قهوه ای رنگی سخن به میان آورد که تنها بر روی عرشه کشتی برجای ماند. "بن بردیک" پس از ادای این سخنان، دیدگانش را فرو بست و زندگی را بدرود گفت.

آیا زنی که از انتهای عرشه کشتی دزدان دریائی خود را به دریا افکند، "تیودوشا بر" بود؟ آیا نام "بن بردیک" نیز در کنار "ارون بر" در کتابهای تاریخ ثبت خواهد شد؟

این احتمال که "تیودوشا" بدست دزدان دریائی، و در دریاهاى آزاد به قتل رسیده باشد اندک است، زیرا دزدان دریائی که در آخرین لحظه زندگی خود از کشتی "پیتر یوت" سخن گفتند، احتمال دارد قبلاً "مطالبی درباره این کشتی و سرنشینان سرشناس آن خوانده و یا شنیده باشند. هر چند جنگ سال ۱۸۱۲، واقعه گم شدن کشتی "پیتر یوت" را تحت الشعاع قرار داد، ولی با اینحال ناپدید شدن این کشتی، سرو صدای قابل توجهی به راه انداخت. "بردیک" و دیگر کسانی که در آخرین لحظه به شرکت در ربودن این کشتی و سرنشینانش اعتراف کردند، میدانستند که چراغ عمرشان به پایان رسیده و دیر یا زود خواهند مرد، بنابراین خواستند با اینگونه اظهارات، نام خود را در تاریخ و یا افسانه ها جاودان کنند. . . . و این آخری بیشتر مورد نظرشان بود.

از این گذشته بموجب اسناد و مدارک تاریخی که از عملیات دزدان دریائی وجود دارد، هیچگاه دیده نشده که یک دزد دریائی آنقدر شرافت داشته باشد که قربانی خود را بدون آزار و خونریزی

بحال خود گذارد و از او بخواهد که فقط خود را از عرشه به دریا اندازد. و کمتر دزد دریائی وجود دارد که نظیر فیلمهای "ارول فلین"، با شمشیر بازی، حریف را از عرشه به دریا پرتاب کند. معمولا "دزدان دریائی، افرادی ظالم و ستمگر بودند، ترسی به دل راه نمیدادند و نشانی از رحم و شفقت در قلبشان وجود نداشت. بالاتر از همه، تشنه خون بودند و از ریختن خون انسانها لذت می بردند. بنابراین هیچگاه به قربانی خویش، مرگ آسانی مانند پریدن به درون دریا پیشنهاد نمی کردند، بلکه ترجیح میدادند خود شخصا "گردن او را با شمشیر بزنند و از تماشای خونی که از بدن قربانی بخت برگشته بیرون می جهید، لذت ببرند.

عامل دیگری که در رابطه با اظهارات این افراد درباره کشتی "پیتر یوت" ایجاد شک و تردید می کند، آنست که دزدان دریائی این کشتی را در آبهای آزاد تسخیر کرده باشند. زیرا با توجه به تعداد کشتی های انگلیسی که مرزهای دریائی شرقی را در محاصره خود داشتند، بسیار بعید بنظر میرسد که کشتی دزدان دریائی جرأت نزدیک شدن به آن آبها را پیدا کرده باشد. و اگر به فرض، یکی از این کشتی ها، در زمانی که کشتی "پیتر یوت" و سرنشینانش ناپدید شدند به آنجا راه یافته باشد، دریا چنان متلاطم بود که هیچ کشتی در یک چنین هوای طوفانی در صدد بر نمی آمد راه را بر کشتی دیگر ببندد و دزدان دریائی به عرشه آن کشتی بریزند و سرنشینان آن را به کشتی خود منتقل سازند. از این گذشته، "باکنیر" ها یاهمان دزدان دریائی، هیچگاه یک کشتی تسخیر شده را بحال خود رها نمی کردند، بلکه برای آنکه سند و مدرکی برجای نگذارند، معمولا "یا کشتی را تکه و پاره می کردند و یا آنکه آنرا به غنیمت می گرفتند.

اگر کشتی "پیتریوت" غارت شده باشد، همانا کارگمراه کنندگان کشتی‌ها بوده است. ماجرایسی که "بن بردیک" تعریف کرد بسیار شبیه داستان "جو تیلت" بود، با این تفاوت که محل حادثه فرق می‌کرد. و در اینصورت باید هر دو آنها عضو یک گروه واحد از چپا و لگران بوده باشند که چنین نبود. و این سخنان، بیش از پیش سرنوشت کشتی ناپدید شده "پیتریوت" را در هاله‌ای از اسرار قرار می‌دهد. این حادثه در کدام نقطه از دریا اتفاق افتاد؟ اگر هم آب، کشتی‌رابه ساحل برده باشد، کاوشگران، در خلال جستجوی گسترده‌ای که بعمل آوردند، می‌بایستی نشانی از آن می‌یافتند. و یا لا اقل، اجساد برخی از قربانیان حادثه بدست می‌آمد. در حالیکه چنین نشد.

شاید تشابه داستان‌هایی که "بن بردیک" و خانم "مان" تعریف کردند صرفاً "یک تصادف بود... زیرا معماهای مثلث شیطان نیز جز این نیست.

تاریخ، واقعه ناپدید شدن دختر "ارون بر" را اینگونه ثبت کرد، تا آنکه در سال ۱۹۴۵ واقعه دیگری اتفاق افتاد که این معما را بیش از پیش پیچیده ساخت. در آن سال، یکی از کلکسیونرهای "لانگ آیلند" (۱) بنام "هربرت، ال. پرات" (۲) درگذشت. بنا به وصیت این مرد، مجموعه آثار هنری او به دانشکده "امرست" (۳) اهداء شد. یکی از این تابلوهای نقاشی، تصویر زن جوانی را نشان میداد که گفته می‌شد بوسیله "جان وندرلین" (۴) نقاش امریکائی، از چهره "تیودوشیا بر" دختر "ارون بر" و همسر "جوزف الستون"

1- Long Island

3- Amherst

2- Herbert L. Pratt

4- John Vanderlyn

فرماندار کارولینای جنوبی نقاشی شده است و ورثه این مرد هنردوست، این تابلو را نزد خود نگاهداشتند.

هنگامی که "ارون بر" در سال ۱۸۳۶ درگذشت، در میان دارائی‌های او، تصویری از دخترش "تیودوشا" وجود داشت که بوسیله "جان وندرلین" نقاش امریکائی کشیده شده بود. آیا از این تابلو، دو نمونه جداگانه وجود داشت که هر دو بوسیله یک نقاش واحد ترسیم شده بود؟ در غیر اینصورت، تابلوئی که خانم "مان" در سال ۱۸۶۹ به دکتر "پول" داد، از کجا آمده بود... از میان آت‌آشغالهای راهزنان دریائی و یا از لابلائی دارائی‌های شخصی "ارون بر"؟ اگر دومی درست است، پس بر سر کشتی سیاه‌رنگ "پیتریوت" که از میان آبهای مثلث شیطان به سوی شمال می‌رفت چه آمد؟

۵

جنازه‌های شناور

"مرغ‌باران" (۱) نام کشتی دیگری است که نامش در فهرست ماجراهای مثلث شیطان ثبت شده است. آن روز، اقیانوس بسیار آرام بود و حتی هنگامیکه این کشتی جریان آرام گلف استریم را قطع کرد، بهیچوجه تکانی احساس نشد. نسیم ملایمی از سوی مشرق میوزید و آسمان صاف و بدون ابر بود. جلوتر، درست در امتداد افق، ساحل "میامی" بصورت حاشیه سبز رنگی بچشم میخورد. این آرامش برای آندسته از دریانوردانی که شتابی در کار خود نداشتند، ایده‌آل بود و سرنشینان کشتی "مرغ‌باران" با خیال راحت روی عرشه لمیده بودند، و نسیم ملایم، کشتی را به پیش میراند. ولی ناگهان یکی از کارکنان کشتی در حالیکه از عرشه کشتی به دریا مینگریست، فریادی از تعجب برکشید و سرنشینان کشتی که تازه ناهار خود را تمام کرده بودند، بسوی او دویدند و ناخدای کشتی به سمتی که او اشاره میکرد خیره

شد، و همه سرنشینان کشتی با دیدگان از حدقه درآمد به تماشای یکی از عجیب‌ترین مناظری که در عمر خود دیده بودند پرداختند. در زیر آب آرام، جعبه‌هایی شناور بودند. یکی از کارکنان با خوشحالی گفت:

– اینها صندوق‌های مملو از طلا هستند!

ولی ناخدا، امید او و بقیه را تبدیل به یأس کرد. گفت:

– اینها صندوقچه‌های مملو از طلا نیستند، بلکه تابوت‌هایی هستند که به آب افتاده‌اند.

حرف ناخدا درست بود و سرنشینان کشتی توانستند لا اقل چهار عدد از این تابوت‌ها را در زیر سطح آرام دریا شمارش کنند. بهر حال همچنان به راه خود ادامه دادند. پس از آنکه کشتی "مرغ باران" محموله خود را که شامل قطعات سوار نشده یک کارخانه ابره کشی بود خالی کردند، کارگران کشتی شروع به بار کردن مقداری آناناس تازه کردند. گروهی از ملوانان عقیده داشتند که دیدن تابوت‌ها بدیمن است و برای کشتی آمد ندارد.

طی چند ماه بعد، تحقیقاتی درباره این تابوت‌ها در "میامی" آغاز شد و نتایج بدست آمد که با ماجرای زیرکاملاً "بستگی دارد؛

در سال ۱۸۴۱ پسری بنام "چارلز فرانسیس" (۱) بدنیا آمد که از استعداد خارق العاده‌ای برخوردار بود. این پسر، فرزند یک مهاجر ایرلندی بود که در ساحل شرقی کانادا زندگی میکرد. درحقیقت استعداد هنری و قابلیت بازیگری این پسر جوان، آنقدر استثنائی و منحصر به فرد بود که وقتی به سن ۱۴ سالگی رسید، دوستان و اقوام

او پول و پله‌ای جمع کردند تا او را برای تحصیل در رشته تئاتر، به انگلستان بفرستند. روزی که این‌پسر با استعداد با یک کشتی آنجا راترک میکرد، درحالیکه به وطن خویش چشم دوخته بود، به سرپرست خود گفت:

— اگر در رشته تئاتر به شهرت و افتخار برسم، یکروز به اینجا به زادگاهم باز خواهم گشت. مهم نیست برایم چه اتفاقی خواهد افتاد، خداوند مرا به اینجا باز خواهد گرداند.

هنگامیکه "چارلز فرانسیس" به سن ۱۹ سالگی رسید، برای نخستین بار درروی صحنه تئاتر لندن ظاهر شد. قبل از ۲۵ سالگی، بعنوان یک "شکسپیرین" شهرت به سزائی یافت. در سی سالگی یکی از بزرگترین هنرمندان تئاتر انگلستان شد.

شهرت این مرد، در سراسر اقیانوس اطلس پیچید، و از او دعوت بعمل آمد تا در نیویورک برنامه اجرا کند. او شیفته امریکا شد و امریکا نیز او را با آغوش باز پذیرفت و همه منتقدین هنری، هنر و استعداد او را مورد ستایش قرار دادند. ولی "چارلز فرانسیس" نیز مانند بیشتر هنرمندان قرن ۱۹، آدمی خرافاتی و موهوم پرست بود. مرتباً "با ستاره شناسان و فالگیرها و کف بین‌ها در تماس بود. یکروز یکی از این فالگیرها به او گفت:

— در طالع تو می‌بینم که عمرت هیچگاه به قرن بیستم نمیرسد. تو در شهری در جنوب دفن خواهی شد، ولی طوفان سهمگین آن شهر را زیر و رو خواهد کرد و جسد تو به دریا خواهد افتاد.

"چارلز" همچنان به فعالیت هنری خود در امریکا ادامه میداد. در ۲۷ نوامبر ۱۸۹۹، مدیر برنامه‌های این هنرمند بزرگ، از جانب او قراردادی منعقد ساخت که بموجب آن "چارلز" می‌بایستی به تکزاس

سفر میکرد .

شب اجرای برنامه ، پیش از آنکه پرده هابیفند ، "چارلز" احساس بیماری کرد و او را به اتاق هتلش منتقل ساختند . هیچکس نمیداند که او هنوز تحت تأثیر پیشگوئی آن زن فالگیر قرارداداشت یانه . ولی همان شب ، اندکی پس از نیمه شب زندگی را بدرود گفت و جسد او را در تابوتی از چوب درخت سرو قرار دادند .

در تاریخ ۲۷ اوت ۱۹۵۵ ، در اقیانوس اطلس ، در نقطه‌ای میان افریقا و جزایر «هند غربی» یک طوفان استوائی شروع به وزیدن کرد . وقتی جریان این طوفان به خلیج مکزیک رسید ، سرعت آن تقریباً به دویست مایل در ساعت بالغ گشته بود .

این طوفان در تاریخ ۸ سپتامبر ، شهر تکزاش را زیر و رو کرد . بیش از شش هزار نفر جان خود را در این حادثه از دست دادند . بالغ بر ۳۵ میلیون دلار خسارت وارد آمد ، و قریب پنجهزار ساختمان بر اثر جریان باد و آب ، با خاک یکسان شد . تقریباً "یک ششم جمعیت شهر نابود شدند . هیچگاه پیش از آن ، شهرهای عمده امریکا با یک چنین فاجعه‌ای روبرو نشده بود . سیلی وحشتناک نیز که متعاقب آن جاری شد ، درختهای شکسته ، وسایل مختلف ، بقایای ساختمانها و اجساد افرادی که در این فاجعه جان خود را از دست داده بودند ، و همچنین اجسادی که از زیر خاک بیرون آمده بودند ، با خود به حرکت درآورد . . . یکی از این تابوت‌ها متعلق به "چارلز فرانسیس" بود که به این ترتیب پیشگوئی آن فالگیر راست از آب درآمد !

این تابوت ، و چندین تابوت دیگر که به این ترتیب از زیر خاک بیرون افتاده بودند ، در مسیر جریان آب ، به خلیج مکزیک و غرب

دریای کارائیب رانده شدند. برخی از آنها به اعماق دریا فرورفتند و برخی دیگر، اصلاً "پیدا نشدند، و بقیه سالهای سال در میان دریا سرگردان بودند. بنابراین هنگامی که سرنشینان کشتی "مرغ باران" از روی عرشه کشتی، تعدادی تابوت را مشاهده کردند که در زیر آب شناور بودند، امری غیرممکن بنظر نمی‌رسید.

ناخدای کشتی میگفت :

— آنچه موجب تعجب است، اینست که این چند تابوت طی اینهمه مدت از هم جدا نشده‌اند و هر یک به مسیر جداگانه‌ای نرفته است و همواره در کنار هم حرکت می‌کنند. این یکی از اسرار حل نشده "مثلث شیطان" است.

در سال ۱۹۵۸ کشتی "مرغ باران" بطرز اسرار آمیزی در منطقه مثلث شیطان ناپدید شد. و در اکتبر همان سال، هنگامیکه نخستین طوفانهای زمستانی فروکش کرد، کشتی‌های ماهیگیری که بیش از یک هفته بود که اجباراً "درکناره بندر باقی مانده بودند، برای ماهیگیری به دریا رفتند، و در اطراف خلیج "سینت لارنس" (۱) توره‌های ماهیگیری را به آب انداختند، به این امید که تلافی این یک هفته بیکاری را در بیاورند. یک‌دسته از این کشتی‌های ماهیگیری که در اطراف جزیره "پرنس ادوارد" (۲) سرگرم کار بودند، جعبه‌ای بشکل مربع مستطیل از آب گرفتند. هیچکس نمیدانست درون این جعبه چیست؟ این جعبه را در قسمت عقب کشتی قرار دادند تا توره‌ها را پهن کنند و بعداً "به سر وقت آن بروند. پس از آنکه اینکار انجام شد، به سراغ جعبه رفتند و روی آن را پاک کردند و تازه متوجه شدند

که این جعبه ، یک تابوت است . پس از آنکه به دقت آن را بررسی کردند ، مشاهده نمودند که روی پلاک نقره ای که به تابوت چسبیده بود ، این جملات نوشته شده است :

"چارلز فرانسیس . . . در سال ۱۸۴۱ در جزیره پرنس ادوارد واقع در کانادا متولد شد . و در سال ۱۸۹۹ در تکزاس درگذشت " .
درحقیقت تابوت "چارلز فرانسیس" از میان آبهای مثلث شیطان به وطنش بازگشته بود و این همان چیزی بود که "چارلز" جوان ، هنگام ترک زادگاه خویش بر زبان رانده بود .

یک کشتی دیگر نیز بنام " لک لک " که از آبهای مثلث شیطان می گذشت ، با یکی از این تابوت ها رو برو شد ، سرنشینان کشتی برای دیدن یک نهنگ عظیم الجثه که گهگاه قسمتی از بدن آن ، از آب بیرون می آمد ، روی عرشه کشتی اجتماع کرده بودند . جثه این جانور ، بقدری عظیم بود که در وهله اول ، انسان تصور میکرد که با یک زیردریائی روبروست !

چند متر دورتر از این جانور ، شئی کوچکی گهگاه از آب بیرون می آمد و دیگر بار از نظر ناپدید میشد . ناخدای کشتی نسبت به این شئی ، کنجکاو شد و دستور داد کشتی را به آن سو هدایت کنند . لحظاتی بعد ، آنها به نزدیک این شئی عجیب رسیدند . ابتدا تصور میکردند که اینهم قسمتی از بدن یک جانور عظیم الجثه است ، ولی بعداً دریافتند که شئی مزبور ، یک جعبه دراز است . هنگامی که با زحمت زیاد ، آنرا از آب گرفتند . همگی به طمع آنکه یک صندوق پر از طلا و جواهر گیرشان آمده ، به سوی آن هجوم بردند . یکی از کارکنان کشتی میگفت این صندوقچه متعلق به یک کشتی ثروتمند بوده است که در حمله دزدان دریائی به این کشتی ، درگیرودار یک مبارزه

خونین ، به آب افتاده و به اعماق دریا فرورفته است و اکنون تلاطم دریا ، دیگر بار آنرا به سطح آب آورده است . یکی دیگر از سرنشینان کشتی میگفت این صندوق جزو محموله کشتی بوده که در معرض خطر غرق شدن قرار داشته است و بدستور ناخدای آن ، سرنشینان کشتی کلیه وسایل سنگین خود را به آب ریخته اند تا کشتی سبک شود .

هریک از سرنشینان کشتی "لک لک" در مورد این جعبه بنحوی اظهار نظر میکرد ، ولی هیچیک از آنان تصور نمیکرد که آنچه یافته‌اند ، یک تابوت است که جسد یک انسان درون آن قرار دارد .

وقتی سرانجام از این موضوع آگاه شدند ، ناخدای کشتی گفت که بهتر است تابوت را بدرون دریا بیندازند ، چون حمل تابوت ، بدیمن است و ممکن است حوادث شومی برای کشتی آنها رخ دهد . بقیه نیز حرف ناخدا را پذیرفتند و تابوت را بدرون دریا انداختند و مشاهدات خود را به وسیله بی سیم گزارش کردند .

روز بعد ، طبق برنامه این کشتی می‌بایستی درکناریکی از جزایر باهاما پهلو میگرفت و محموله خود را خالی میکرد ، ولی هیچگاه به بندر نرسید و اثری از این کشتی و سرنشینان آن بدست نیامد . جستجوی اهالی و مقامات گارد ساحلی نیز به جایی نرسید و اسرار مثلث شیطان را بیش از پیش ، اسرار آمیزتر ساخت .

هیولای مثلث برمودا تاکنون
تعدادی از جوانان شیفته دریا و
دریانوردی را به گام خود فرو برده
است. آیا عوامل جوی و اشتباهات
انسانی باعث این حوادث می شود
یا آنکه عوامل مرموز دیگری در این
امر دخالت دارد که هنوز بشر به
ماهیت آن پی نبرده است؟



بخش دوم

آرامش فریبنده در مثلث شیطان



جزایری در آفتاب

زمانی جزایر "برمودا" مانند امروز، وعده گاه دلباختگان و استراحتگاه افرادی که از کار روزمره خسته شده بودند نبود، و مانند امروز "بندرگاه ماه عسل" نام نگرفته بود، بلکه در زمان گذشته این منطقه را "جزایر شیطان" (۱) مینامیدند. در آن زمان، دریانوردان معتقد بودند که هرگاه کسی در یکی از این جزایر پیاده شود، به سرنوشت شومی گرفتار خواهد شد و بکام مرگ فرو خواهد رفت. با توجه به این سخنان، وقتی کشتی‌ها به نزدیکی این جزایر می‌رسیدند، راه خود را کج می‌کردند تا حتی المقدور با این جزایر اسرارآمیز فاصله بگیرند. حتی وقتی کشتی‌ها بر اثر طوفان با تخته سنگهای کناره این جزایر برخورد میکرد، سرنشینان آن ترجیح میدادند خود را غرق کنند، ولی به سواحل "جزایر شیطان" قدم نگذارند!

در ژوئیه ۱۶۰۹، یک کشتی بادبانی بنام "سی ونچر" (۱) که از انگلستان عازم "ویرجینیا" بود دچار سانحه شد، و سرنشینان بخت برگشته آن به سواحل "برمودا" رسیدند، در حالی که ترس و وحشت بر آنها سایه افکنده بود، دسته دسته در کنار هم روی ساحل نشستند و منتظر فرا رسیدن شب و سرنوشت نامعلومی شدند که همه، قبلاً درباره آن مطالب زیادی شنیده بودند.

شب بدون وقوع هیچگونه حادثه ای گذشت، روز بعد، افراد این گروه، همه توان خود را به کار بردند تا کشتی شکسته را که بین دو صخره گیر کرده بود، مرمت کنند و هرچه زودتر از آن منطقه اسرارآمیز بگریزند. چندتن از این افراد که از بقیه بسیار پر دل و جرأت تر بودند و به نیروی جسمانی خود اطمینان داشتند، داوطلب شدند که در این جزایر، به کاوش بپردازند. آنها انتظار داشتند که با شیاطین خطرناک و یا هیولاهای آدمخوار مواجه شوند، ولی برخلاف انتظار خود به بهشت خیال انگیزی دست یافتند که نظیرش را تاکنون ندیده بودند. به این ترتیب، اولین مستعمره در جزایر برمودا تأسیس شد.

عده ای از سرنشینان کشتی شکسته، کرجی بزرگ کشتی را آماده ساختند تا با آن به ویرجینیا بروند و این خبر را بگوش همه علاقمندان برسانند. پس از آنکه مطمئن شدند که این قایق می تواند آنها را به مقصد برساند، با آذوقه و آب کافی سوار قایق شدند و لحظه ای بعد بادبانها کشیده شد. مردی بنام "هری ریونز" (۲) فرماندهی این سفر را به عهده گرفت و دقایقی بعد، قایق براه افتاد. همه افرادی که باقی مانده بودند، از بالای تپه ای، عزیمت قایق را تماشایی کردند و آنقدر در آنجا ایستادند تا قایق از نظر ناپدید شد. دیگر هیچکس

این قایق بزرگ و سرنشینان آنرا ندید، زیرا این سرنشینان بخت برگشته از "جزایر شیطان" وارد منطقه "مثلث شیطان" شده بودند. از افرادی که در جزیره مانده بودند، عده ای به "ویرجینیا" رفتند، ولی بقیه ترجیح دادند که در "برمودا" بمانند. بهر حال جز حادثه گم شدن قایق بزرگ، هیچ حادثه شگفت‌انگیز دیگری برای اولین ساکنان آنجا اتفاق نیفتاد، و امروزه تقریباً "هیچکس بیاد نمی‌آورد که این بهشت خیال‌انگیز زمانی "جزایر شیطان" خوانده می‌شد.

در جنوب آن منطقه، جزیره دیگری وجود دارد که در حقیقت باید نام آنرا "جزیره شیطان" گذاشت، در حالیکه نامی که برای این جزیره انتخاب کرده‌اند جزیره "مونا" یا "جزیره میمونها" میباشد و عجیب اینکه در این جزیره اصلاً از میمون خبری نیست!^۱ جزیره "مونا" (۱) یک جزیره سه‌مناک است و در آبراهی که در حد فاصل "پرتوریکو" و جمهوری "دومینیکن" قرار گرفته، واقع شده است. شکل عجیب و غریب این جزیره که از زیر آب بیرون آمده، چنان وحشتناک است که تماشای آن در غروب آفتاب، مورا بر بدن انسان راست می‌کند. درباره این جزیره اسرارآمیز، افسانه‌ها و داستان‌های شگفت‌انگیز و باورنکردنی بویژه در زمینه رویدادهای ماوراءالطبیعه بر سر زبانهاست.

این جزیره، از زمانی که "پرتوریکو" پس از جنگ آمریکا و اسپانیا، بخشی از خاک آمریکا شد، جزو متصرفات آمریکا درآمد و در حال حاضر، زیر نظر دولت "پرتوریکو" اداره می‌شود. تاریخ این جزیره نشان میدهد که هر چند صباحی، بدست یک دولت و یا یک

شخص ماجراجو افتاده و تا کنون سرخپوست‌ها، اسپانیایی‌ها، دزدان دریایی، فرانسوی‌ها، انگلیسی‌ها، آلمانی‌ها، و دوباره اسپانیایی‌ها و بالاخره پرتوریکوئی‌ها بر آن حکومت کرده‌اند. امروزه دزدان دریایی مدرن در شکل و قالب جویندگان گنج، و یا قاچاقچیان مواد مخدر از جزیره "مونا" دیدن می‌کنند.

صدای برخورد امواج اقیانوس اطلس به کناره شمالی این جزیره، که صدها پا از سطح دریا بالاتر است، بطرز وحشتناکی در فضا طنین می‌افکند و در جنگلی که در منتهی‌الیه قسمت غربی این جزیره واقع شده، جانورانی چون خوک و بز و سوسمارهای "ایگوانا" (۱) که طول آنها به ۲ متر می‌رسد وجود دارد، و درختان لیمو، انبه و پرتقال به وفور در آنجا یافت می‌شود. قسمت اعظم این جزیره را درختان وحشی فراگرفته است و هزاران حفره و گودال اسرارآمیز در آن بچشم می‌خورد.

گهگاه بقایای اجساد انسان‌ها، واسکلت ماهیگیرانی که راه خود را گم کرده‌اند، جویندگان گنج‌ها و قربانیان دیگر در این تله‌های طبیعی بدست می‌آید.

در زمان جنگ جهانی دوم نیروی هوایی آمریکا در این جزیره پایگاهی بمنظور نظارت بر مانورهای نظامی، و آزمایش بمب‌ها دایر کرد و هنوز تک و توک آثار چند بنای قدیمی برجای باقی مانده است که از طرف ماهیگیران و جویندگان گنج، بعنوان پناهگاه مورد استفاده قرار می‌گیرد.

از سوی دیگر، غارهای طبیعی بسیار زیادی در این جزیره وجود دارد که حتی پای بشر به برخی از آنها نرسیده است. وقتی از

جزیره "مونا" دیدن کردم، یکروز بعد از ظهر وارد یکی از این غارها شدم. من یک دستگاه "فلزیاب" همراه داشتم تا بکمک آن بتوانم به وجود دفینه‌ها و گنج‌های احتمالی که ممکن است در این غارپنهان شده باشد پی ببرم. پس از چند ساعت پیشروی در این غار، ناگهان فضای وسیع غار، با روشنایی سرخ‌رنگی که مثل یک آتش برافروخته بود روشن شد، و شدت روشنایی آن بحدی بود که ما فانوس‌های خود را خاموش کردیم. منظره خیال‌انگیز "استالاکتیت" و "استالاگمیت" که در آنجا تشکیل شده بود انسان را به یاد جانوران غول‌آسای ماقبل تاریخ می‌انداخت. زیبایی این غار بزرگ، در عین حال انسان را به وحشت وامیداشت. ما در نقطه‌ای از غار ایستاده بودیم که با مدخل آن در حدود دویست متر فاصله داشت، با اینحال آنقدر روشن بود که می‌توانستیم از درون غار، فیلم بگیریم. در مورد این روشنایی، هیچگونه پدیده اسرارآمیزی وجود نداشت، زیرا در سه روز از سال وقتی غروب آفتاب با افق غربی این جزیره تماس حاصل می‌کند اشعه خورشید مستقیماً "بدرون غار میتابد و انعکاس آن چنین منظره اسرارآمیزی را بوجود می‌آورد.

نام چهره‌های مشهور و غیر مشهوری با جزیره "مونا" عجین شده است. از جمله گفته می‌شود که کریستوف کلمب کاشف قاره امریکا قایقی به این جزیره فرستاد و بین سال‌های ۱۵۹۰ و ۱۵۹۳ چند کشتی تحت فرماندهی "سروالترالی" (۱) دریانورد و استعمارگر انگلیسی به این جزیره آمد و افراد او، فقط ۱۰ نفر را در این جزیره یافتند که همگی را در این غار بزرگ زندانی کردند و سپس خانه‌های آنها را به آتش کشیدند.

1- Sir Walter Raleigh

جزیره "مونا" مدتی نیز جولانگاه دزدان دریایی بود و در سال ۱۶۹۹ کاپیتان "کید" (۱) مشهور، برای تعمیر کف کشتی خود به این جزیره آمد. این مرد شرور که بیش از نیمی از دریاهای جهان را نوردیده بود، راه خود را در جزیره "مونا" گم کرد و سه روز متوالی در این جزیره سرگردان بود.

در سال ۱۷۱۵ هنگامی که یک ناوگان اسپانیایی شامل چندین فروند کشتی حامل نقره، در حال عبور از تنگه "فلوریدا" بود تا به اسپانیا برود، طوفان سهمگین وزیدن گرفت. پس از فرونشستن طوفان، بیشتر کشتی‌های این ناوگان ناپدید شدند. مقامات اسپانیایی از کشتی‌های گروه نجات که در "هاوانا" پایتخت کوبا مستقر بودند تقاضای کمک کردند و از آنها خواستند تا کشتی‌هایی را که ناپدید شده‌اند بیابند و برخی دیگر از کشتی‌ها را که در جریان طوفان آسیب دیده بودند مرمت نمایند. به این منظور، یک پایگاه نجات در "کیپ کاناورال" (۲) (که امروزه بنام "کیپ کندی" مرکز آزمایشات فضایی آمریکا بشمار می‌رود) تأسیس شد و عملیات نجات و تعمیر کشتی‌ها آغاز گردید.

بر اثر مجاهدات غواصان محلی، که به وسایل ابتدایی مجهز بودند، اسپانیایی‌ها موفق شدند در حدود یک تن از این سکه‌های نقره را بیابند و آنها را در انباری که در پایگاه نجات "کیپ کاناورال" ساخته بودند نگهداری کنند. دست کم ۶۰ نفر را به نگهبانی از این انبار گماشتند. در نخستین ماه عملیات، بیش از یک میلیون سکه نقره بدست آمد.

دیری نپائید که اخبار مربوط به این عملیات موفقیت آمیز

1- Kidd

2- Cape Canaveral

به گوش کاپیتان "هنری جنینگز" (۱) دزد دریائی معروف رسید. از آنجا که او مردی جسور و بی پروا بود، و از سوی دیگر، با توجه به جنگهای متوالی انگلستان و اسپانیا، می پنداشت دولت اسپانیا بیش از حد نیاز، ثروتمند شده است، تصمیم گرفت از اوضاع آشفته استفاده کرده این ثروت را از چنگ آنان بیرون آورد. بدنبال این تصمیم، ناوگانی مرکب از دو فروند کشتی و سه کرجی توپدار فراهم ساخت و رهسپار "کیپ کاناورال" گردید.

این ناوگان، همچنان به سوی مقصد پیش می تاخت، در حالیکه "جنینگز" خبرنداشت که انگلستان و اسپانیا به خصومت و دشمنی میان خود پایان داده اند. سرانجام وارد آبهای "کیپ کاناورال" شدند و لنگر انداختند. نگهبانان اسپانیائی با مشاهده قریب سیصد دزد دریائی که به ساحل حمله ور شده بودند، در پناه درختان نخل سنگر گرفتند. ولی سرانجام دزدان دریائی بدون دادن تلفات، موفق به ربودن ۳۵۰۰۰۰ سکه از انبار اسپانیائی ها شدند، و به سوی "جامائیکا" گریختند. در طول راه، بایک کشتی اسپانیولی که مملو از کالاهای پر ارزش بود و از "پورتوبلو" (۲) به "هاوانا" می رفت، برخورد کردند. راهزنان دریائی، پس از آنکه کالای این کشتی، از جمله ۶۰۰۰۰ مسکوک نقره اسپانیولی را مصادره کردند، به این کشتی اجازه عبور دادند. و "جنینگز" و افرادش، خود را به "جامائیکا" رساندند.

یکروز پس از ترک "جامائیکا" ناوگان دزدان دریائی به یک کشتی انگلیسی برخورد کرد که ناخدای آن خبرنگار و گویچ کننده ای به "جنینگز" داد و گفت که میان انگلستان و اسپانیا، صلح برقرار شده و دیگر حالت جنگی وجود ندارد. شرح اعمال "جنینگز" چند

1- Henry Jennings

2- Porto Bello

روز بعد به "جامائیکا" رسید و فرماندار آنجا، عده ای را برای دستگیری این دزد دریائی و افرادش بسیج نمود. "جنینگز" و افرادش که اوضاع را وخیم دیدند، فرار را برقرار ترجیح دادند. مقدار اندکی از سکه های نقره را خرج آذوقه و مهمات کرده بودند، ولی هنوز مقادیر زیادی مسکوک اسپانیولی در اختیارشان بود.

در آن زمان، "ناسو" واقع در جزایر "باهاما" پناهگاهی برای دزدان دریائی بشمار می رفت. "جنینگز" و افرادش رهسپار آنجا شدند، البته نه از طریق مسیر مستقیم، بلکه از طریق شرق و عبور از گذرگاه "مونا". پس از رسیدن به "مونا" لنگر انداختند و در آنجا قسمتی از غنائم را میان افراد تقسیم کردند. بیشتر نقره ها در غارها و شکاف صخره ها پنهان شد تا یکروز سرفرصت آنها را بردارند. بزودی شایع شد هنگامی که "جنینگز" و افرادش "مونا" را ترک گفتند، خروارها نقره را در غارها جا گذاشته همراه خود نبرده اند... و هیچگاه نیز باز نگشتند تا آنها را همراه ببرند.

خیلی ها کوشیدند گنجینه کاپیتان "جنینگز" را بدست آورند. در سال ۱۸۷۴، دولت اسپانیائی "پورتوریکو" گروهی را به جزیره "مونا" اعزام داشت تا این مخزن نقره عظیم را بیابند. مأموریت آنها پس از ده روز لغو شد، زیرا اعضای این هیأت، با حوادث ناگوار، جنگ و نزاع، یک فقره خودکشی، و هم و خیال و اشباح خیالی در شب، روبرو شدند. و اثری از این گنجینه نیافتند.

دزدان دریائی بیش از سه قرن، بطور متناوب بر "مونا" فرمانروائی کردند. همین آثار راهزنی دریائی است که به این جزیره شهرت مرموزی بخشیده و مردم بر این باورند که هنوز روح دزدان دریائی در این جزیره در رفت و آمدند.

افراد زیادی، سالها در جزیره "مونا" بسر بردند تا شاید گنجینه "جنینگز" را کشف کنند، ولی پاره ای از آنها، سرانجام به مرگی دلخراش درگذشتند، و بقیه دست از جستجو کشیدند. برخی از ماهیگیران پورتوریکوئی، شبها جرأت اقامت در این جزیره را ندارند. آنها برای باورند که شبها، روح دزدان دریائی به اذیت و آزار ساکنان جزیره می پردازند و آرامش را از آنان سلب می کنند.

جزیره مونا سالهای متوالی، کعبه آمال جویندگان گنج بوده است. در زمانی درست پیش از آنکه ایالات متحده امریکا وارد جنگ جهانی اول شود، کشتی "سایکلپس" (۱) یا "غول یک چشم" هنگامی که از گذرگاه "مونا" می گذشت، ناپدید شد. "جرج ورلی" (۲) ناخدای این کشتی دستور داد که کشتی را در آبهای مجاور کرانه غربی "مونا" متوقف سازند. پس از آنکه ناخدا مدت چندین ساعت بوسیله دوربین و تلسکوپ، این جزیره و تخته سنگها و غارهای آن را مورد بررسی قرارداد، مجدداً دستور حرکت صادر کرد. او نیز چیزهایی درباره گنجینه پنهان در این جزیره شنیده بود و امیدوار بود که روزی به این جزیره باز گردد و به جستجوی این دفینه پردازش پردازد.

امروزه نیز هنوز عده ای برای یافتن گنج، رهسپار این جزیره می شوند، و در گذشته نیز افراد زیادی از دفینه های این جزیره سود جسته اند. یکی از جویندگان مشهور گنج بنام "کافمن" (۳) در سال ۱۹۳۱ موفق به کشف بزرگی در این جزیره شد که دولت امریکا را کلی ممنون خود ساخت. این مرد کنجکاو که به غارهای گوناگون سرک

1- Cyclops

3- Coffman

2- George Worley

می‌کشید تا بلکه پول و پله و غنائمی در آنجا پیدا کند. تنها به سراغ غارهای معمولی جزیره نمی‌رفت، بلکه غارهایی را نیز که در زیر آب، و در میان صخره‌ها تشکیل شده بود مورد کاوش قرار میداد. در یکی از این جستجوها، به یک غار زیرآبی برخورد کرد که درون آن، علاوه بر سکه‌های نقره، هزاران بشکه ویسکی اسکاچ پنهان شده بود. در روزگاری که دولت آمریکا با قاچاقچیان مشروبات الکلی مبارزه می‌کرد، قاچاقچیان این منبع عظیم ویسکی را در دل این غار دور افتاده پنهان کرده بودند تا در موقع مناسب، آنها را به فروش برسانند. ولی همه این افراد احتمالاً به سزای عمل خود رسیدند و قبل از آنکه موفق به بردن آنها از آن مکان شوند، خود قربانی حوادث شده و به سرنوشت نامعلومی گرفتار آمدند.

داستانهای زیادی در مورد دزدان دریائی در این جزیره برسر زبانهاست. از آن جمله می‌گویند روزی یک دزد دریائی بنام "باربر" (۱) دختر یک خانواده ثروتمند را بنام "دونا جنا" (۲) ربود و او را به جزیره "مونا" برد و در چادری که چند زن جوان دیگر در آنجا بودند، زندانی کرد. یکروز وقتی "باربر" با کشتی خود از جزیره "مونا" حرکت کرده بود، از سوی یک کشتی انگلیسی دیده شد، و کشتی انگلیسی بدون آگاهی از اینکه زنان بی‌گناهی را در این جزیره زندانی کرده‌اند، جزیره را زیر آتش گرفت و در نتیجه کلیه زنانی که در اسارت برمیبردند، جان خود را از دست دادند و "باربر" بازرنگی خاصی از آنجا گریخت. اکنون منطقه‌ای را که این زنان بی‌گناه در آن کشته شده‌اند "لاس موجراس" (۳)

1- Barber

3- Las Mujeres

2- Dona Gena

یا منطقه «زنان» می‌نامند و مردم ادعا می‌کنند که در شبهای تاریک و طوفانی، صدای فریادها و گریه و زاری چند زن شنیده می‌شود!

افسانه دیگری در این جزیره اسرارآمیز - که در منطقه "مثلث شیطان" قرار گرفته - مربوط می‌شود به یک دزد دریایی دیگر، که بنام "پرتغالی" (۱) مشهور بود. این شخص تصمیم گرفت روزهای آخر عمر خود را بطور ناشناس در این جزیره سپری سازد.

یکی از ماهیگیران کشف کرد که این مرد، همان دزد دریایی شروری است که در زمان جوانی، همه کشتی‌های اسپانیا را مورد غارت و چپاول قرار داده و دولت اسپانیا هنوز هم در مقابل دستگیری و تحویل زنده یا مرده این شخص، جایزه کلانی تعیین کرده است. بنابراین تصمیم گرفت حساب او را برسد.

ابتدا قایق خود را به صخره‌های کناره جزیره زد تا به بهانه تعمیر قایق، بی‌آنکه هیچگونه سوءظنی برانگیزد، بتواند در آن جزیره اقامت کند، ولی دزد دریایی، از آنجا که میدانست افراد زیادی در صدد گرفتن جایزه هستند، هیچگاه جانب احتیاط را از دست نمی‌داد، همیشه با خود اسلحه حمل میکرد و بسیار مراقب بود. با اینحال، اینبار مرتکب یک اشتباه کوچک شد. هر روز صبح بر سر چشمه آب میرفت تا کوزه خود را از آب پر کند. و یکروز صبح که روی چشمه خم شده بود، مرد ماهیگیر از فرصت استفاده کرد و او را با قمه‌ای که همراه داشت بقتل رساند.

سر او را از بدن جدا کرد و به "پرتوریکو" برد تا جایزه خود را دریافت کند. ولی افسران مربوطه نسبت به تشخیص قیافه این

دزد دریائی با سابقه دچار تردید شدند و عاقبت یکی از مأمورین که در گذشته چندین بار این دزد دریائی را از نزدیک دیده بود، اظهار داشت که در روی بدن او آثار چند زخم وجود دارد و شاید از روی این آثار بتوان به هویت او پی برد. بهمین جهت مرد ماهیگیر دوباره با قایق خود به جزیره "مونا" بازگشت تا بقیه جسد این دزد دریائی را که درون غاری پنهان ساخته بود، همراه ببرد. مرد ماهیگیر قایق خود را در نقطه ای در ساحل متوقف ساخت و بسوی غار روان شد، ولی اثری از بقیه جسد نیافت. هرچه جستجو کرد نتیجه‌ای نیافت و از گرفتن جایزه نیز محروم شد.

چند سال بعد، این مرد ماهیگیر همراه عده‌ای دیگر بعسالت مساعد نبودن هوا مجبور شد شب را در جزیره "مونا" سپری سازد. همه افراد، دور آتش حلقه زدند و به تعریف داستانهای گوناگون پرداختند. باد شدیدی میوزید و هنگامیکه مرد ماهیگیر سرگرم تعریف کردن ماجرائی بود که او را تا یک قدمی دریافت جایزه کشانده بود، ناگهان از میان تاریکی صدائی شنیده شد که فریاد میزد:

"احمق ها... احمق ها...!"

همه فانوسهای خود را بالا گرفتند و در آن حوالی به جستجو پرداختند تا بلکه منبع صدا را کشف کنند. وقتی آنها به مقابل غاری که مرد ماهیگیر قبلاً "جسد دزد دریائی را در آن پنهان کرده بود رسیدند، چیزی نمانده بود از شدت ترس و وحشت قالب تهی کنند. زیرا در کمال تعجب مشاهده کردند که یک بدن بدون سر، روی تخته سنگی نشسته و قمه‌ای بدست گرفته است و در دست دیگرش سر بریده او دیده می‌شود!

ماهیگیران و دیگر افراد، گزارش کرده اند که در شبهای تاریک،

هنگامی که طوفان در گذرگاه "مونا" زوزه می‌کشد، بارها با اینگونه مناظر روبرو شده‌اند. زنانی که فریاد می‌کشند و ضجه و زاری می‌کنند، و اجساد بدون سر، راست یا دروغ، مطالبی است که امروزه حتی بچه‌های مدرسه در "پورتوریکو" درباره آن صحبت می‌کنند.

یکی دیگر از اسرار جزیره "مونا" آنست که آیا هنوز هم گنجینه‌های پرازشی در این جزیره وجود دارد یا آنکه قبلاً همه آنها را خالی کرده‌اند؟ در خلال واپسین روزهای قرن ۱۹، یک شرکت آلمانی در صدد کشف معدن عجیبی، یعنی معدن فضولات خفاش و دیگر پرندگان دریائی، برآمد که در کشاورزی کود بسیار ارزنده‌ای بشمار می‌رود. برای این منظور غارهای این جزیره را نشان کرد. به احتمال قوی آلمانی‌ها، بخشی از این گنجینه را کشف کردند، زیرا نسبت به دیگر کاوشگران از شانس و آزادی عمل بیشتری برخوردار بودند.

در سالهای دهه ۱۹۳۰، یعنی در دورانی که امریکا با رکود اقتصادی و مشکل بیکاری روبرو بود، "سپاه حفاظت از منابع طبیعی" که از سوی دولت فدرال پشتیبانی می‌شد، در جزیره "مونا" اطلاق کرد. هدف این سپاه، تأمین مشاغل برای جوانان بیکار بود. و کار عمده‌اش در آن جزیره، درختکاری و احداث جاده‌ای برای نصب چراغ دریائی بشمار می‌رفت. گمان می‌رود که بخشی از گنجینه‌های این جزیره نیز بوسیله این افراد، که بیشترشان را جوانان کنجکاو تشکیل می‌دادند، کشف شد.

در سال ۱۹۵۸، هنگامی که من از جزیره "مونا" دیدن می‌کردم، به اتفاق همراهان، مدت یک هفته به اکتشاف غارها پرداختیم. کاوش ما ناتمام ماند، زیرا برای کشف همه غارهای این جزیره زمان زیادی لازم است و انسان باید تمام عمر خود را در آن جزیره سپری

سازد . ماتنها موفق شدیم مقدار کمی سکه های نقره پیدا کنیم که این مقدار، مخارج هیأت را نیز به سختی تأمین می کرد .

باآنکه مجهز به دستگاههای فلزیاب بودیم و غارهای متعددی را مورد کاوش قرار دادیم ، هیچ چیز دیگری در آن جزیره نیافتیم .

هر چند گروه ما چندین شب در کرانه جزیره " مونا " بسربرد ، ولی نه صدای گریه و زاری و شیون زنان را شنیدیم و نه اینکه اشباح بدون سر دزدان دریائی را مشاهده کردیم . بهرحال کسانی که این چیزها را سخت باورداشتند ، می گفتند چون ما این صداها را سرآرمیز را نشینده و این اشباح را ندیده ایم ، دلیل آن نمی شود که وجود نداشته باشند . زیرا در شبهای اقامت ما در جزیره " مونا " هوا بسیار آرام بود و حتی مختصر نسیمی نمی وزید تا این صداها را به گوش ما برساند !



مه، بخار، ابر، و...؟

"سرآرتور کانن دوویل" (۱) نویسنده کتاب "شرلاک هولمز" (۲) هر وقت میخواست قهرمان خود را که بزرگترین کارآگاه جهان بود در وضعی ناگوار، و اسرارآمیز قرار دهد و خوانندگانش را دچار هیجان و اضطراب سازد، او را به فضائی مه آلود میبرد. همینطور اقامت گاه "فرانکنشتین" (۳) همیشه محصور در مه بود، و خون آشام مشهور، یعنی کنت دراکولا نیز همواره در خون و مه غوطه می خورد.

مه و فضای مه آلود، همواره در فیلمهای سینمایی و ادبیات جهان به اسرارآمیز شدن فضای ارائه شده کمک می کند. اصولاً مردم از ناشناخته ها و مجهولات وحشت دارند. به عبارت دیگر، آنها از مه میترسند، بلکه از آنچه که در پشت این مه پنهان شده وحشت دارند. تاکنون سوانح وحشتناک زیادی در دریاها و آسمان و در جاده ها

-
- 1- Sir Arthur Canan Doyle 3- Frankenstein
2- Sherlock Holmes

اتفاق افتاده که بنحوی به وجودمه ارتباط داشته است. برای خواننده یک مقاله، بسیار آسان است که در یک اتاق گرم و نرم، به پشتی مبل تکیه بدهد و بگوید که از مه ترسی ندارد، ولی اگر خود را جای خلبانی بگذارد که در هوای مه آلود قصد فرود آمدن دارد، و یا بخواهد در میان مه غلیظ، یک کشتی را به بندر برساند، آنوقت ترس و وحشت ناشی از مه را احساس خواهد کرد.

در اکتبر ۱۹۵۴ یک کشتی امریکائی بنام "سمایلکس" (۱) - مأموریت یافت تا در ساحل کارولینای جنوبی به تعمیر برخی از کشتی‌هایی که بر اثر طوفان آسیب دیده بودند بپردازد. چند روز پیش طوفان شدیدی که ۲۲۵ کیلومتر در ساعت سرعت داشت، ساحل کارولینای جنوبی را مورد تاخت و تاز قرار داد. ۹۸۰ نفر در این سانحه جان خود را از دست دادند و خسارات وارده به ۲۵۱,۶۰۰,۰۰۰ دلار بالغ گشت.

کشتی عظیم "سمایلکس" درون مه غلیظ به عملیات خود ادامه میداد و برای آنکه مبادا با کشتی‌های دیگر تصادم کند، مرتباً "بوق خود را بصدا در می‌آورد."

ناگهان از سوی مقابل، صدای بوق کشتی دیگری در لابلای مه طنین انداخت و هر لحظه این صدا بلندتر و بلندتر میشد.

فرمانده کشتی "سمایلکس" کشتی را متوقف ساخت. صدای بوق کشتی دیگر مرتباً ادامه داشت، ولی جلوتر نمی‌آمد. فرمانده کشتی به تصور اینکه کشتی دیگر نیز توقف کرده است، لحظه‌ای منتظر ماند و گوش فرا داد، صدای بوق نزدیک نمی‌شد. فرمانده دستور داد که

کشتی "سمایلکس" به آرامی حرکت کند. عجیب اینکه رادار نیز وجود کشتی دیگری را در آن حوالی نشان نمیداد.

یک دقیقه بعد، صدای بوق کشتی که در آنجا نبود، در پشت کشتی "سمایلکس" طنین انداخت. هنوز روی صفحه رادار، وجود کشتی دیگری در هیچ جهتی دیده نمی شد. فرمانده کشتی بار دیگر تصور کرد که صدای بوق کشتی را از طرف مقابل می شنود همه تقریباً "گیج شده بودند. فرمانده مجدداً دستور داد که کشتی را متوقف سازند و نورافکن ها را روشن کنند. این بار نیز صدای بوق یک کشتی از سمت جلو بگوش رسید، ولی رادار هیچ نشانه ای از وجود یک کشتی یا قایقی در آن حوالی روی صفحه خود منعکس نمیکرد.

روشنائی نورافکن تا فاصله کمی در میانه مه غلیظ نفوذ میکرد و از نظر پنهان می شد. در این هنگام، ناگهان نور عجیبی به کشتی "سمایلکس" تابید. این نور ناشناس از سمت جلو مستقیماً بروی عرشه کشتی میتابید. همین که کشتی "سمایلکس" نورافکن های خود را خاموش کرد، نور ناشناس نیز خاموش شد. لحظه ای بعد کشتی "سمایلکس" از مه خارج گشت و همه سرنشیمان آن در کمال تعجب مشاهده کردند که هیچ کشتی در برابرشان نیست، در حالیکه هنوز صدای بوق یک کشتی نامرئی را می شنیدند، آنها این موضوع اسرارآمیز را به این ترتیب حل کردند که کلیه سردخانه هائی که برای نگهداری ماهی های صید شده در امتداد ساحل وجود دارند، دارای آژیر هائی هستند که برای آگاه ساختن ماهیگیران بصدا در می آیند. البته صدای این آژیرها برای یک فرد معمولی، همگی شبیه هم است، در حالیکه برای ماهیگیران هر آژیری صدای خاص خود را دارد و بکمک این صداها، هر ماهیگیری میتواند سردخانه مربوط به خود را بیابد و قایق خود را به آنسو هدایت کند.

ولی روشنائی مرموزی که بر روی عرشه کشتی "سمایکس" تابید چه بود و از کدام منبع ساطع میشد؟ آیا این واقعه هم یکی دیگر از رویدادهای اسرارآمیز مثلث شیطان بود؟ سرنشینان کشتی پس از بحث و گفتگوی زیاد در این باره، سرانجام به این نتیجه رسیدند که روشنائی مرموز، از روشنائی نورافکن های کشتی آنها سرچشمه گرفته است. زیرا تحت شرایط معین، بویژه وقتی که لایه ها و غلظت های مختلفی وجود دارد، در مه انکسار نور صورت می گیرد و پرتوهای نور، از چندین جهت بطرف منبع تابش برمی گردند. بنابراین یک چنین رویدادی نباید امری شگفت انگیز تلقی شود.

اگرچه گارد ساحلی امریکا که کشتی "سمایکس" نیز متعلق به آنست، معمولاً برای بیشتر اتفاقات شگفت انگیز که در مثلث شیطان رخ میدهد تعبیرهای منطقی بدست میدهد، ولی جالب اینکه کشتی های خودشان نیز از این حوادث مصون نمانده اند!

بعنوان مثال می توان از کشتی "یاماکرا" (۱) یاد کرد که در آبهای مثلث شیطان با پدیده شگفت انگیزی روبرو گشت. از این کشتی، قبلاً در زمان جنگ دوم جهانی استفاده میشد و بعداً در زمینه پژوهشی مورد استفاده قرار گرفت. قسمت فوقانی این کشتی، سفیدرنگ، و بدنه آن سیاه رنگ بود، و نام آن از یک قبیله سرخپوستی در فلوریدا گرفته شده بود. این کشتی که ۱۸۹ پا طول داشت، می توانست ۵۱ نفر مسافر با خود حمل کند.

در تاریخ ۸ اوت ۱۹۵۶، هنگامیکه این کشتی در نقطه ای از آبهای مثلث شیطان در حرکت بود، ناگهان متصدی رادار فریاد زد:

– نگاه کنید، یک خشکی عظیم بفاصله ۴۵ کیلومتری ما قرار دارد!

مسئول دیده بانی گفت:

– این غیر ممکن است. ما فقط یک خشکی بزرگ در پیش داریم و آن هم جمهوری "دومینیکن" است که در حدود ۱۴۰۰ کیلومتر با ما فاصله دارد. حتماً اشتباه می‌کنی.

متصدی رادار بار دیگر دستگاههای خود را آزمایش کرد و دوباره خطاب به مسئول دیده بانی گفت:

– اشتباه نمی‌کنم، صفحه رادار یک خشکی بزرگ را درست در مسیر ما نشان میدهد. خودت می‌توانی بیائی و ببینی. دیده بان کشتی با نا باوری نگاهی به صفحه رادار انداخت، بعد گفت:

– حق با توست، مثل اینکه یک خشکی بزرگه... چقدر هم راست و مرتبه، انگار که با یک مداد آنرا نقاشی کرده اند، برو ناخدا را از خواب بیدار کن. من هم از روی قطب نما مسیر دیگری را انتخاب خواهم کرد.

دریا آرام و ساکت بود و در آسمان ابری دیده نمیشد و همه چیز بخوبی معلوم بود. صفحه رادار همچنان وجود یک خشکی را در مسیر کشتی نشان میداد و کم‌کم فاصله کشتی با این جزیره اسرارآمیز و ناشناخته کمتر میشد.

پس از دو ساعت، سرنشینان کشتی که روی عرشه ایستاده بودند در کمال وحشت و تعجب مشاهده کردند که در فاصله کمتر از یک مایل، یک توده سیاه رنگ عظیم که بنظر میرسید سراسر افق را فرا گرفته و به آسمان تنوره کشیده است در برابر دیدگان آنان قرار داشت. دستگاه

رادار که قادر بود درون مه نفوذ کرده و موانع موجود را روی صفحه منعکس سازد، نشان می‌داد که این یک توده جامد و سخت است.

چند دقیقه بعد، کشتی "یاماگرا" در کنار این توده سخت قرار گرفت، فرمانده کشتی به افرادش دستور داد تا نورافکن‌ها را روشن کنند. وقتی کشتی بموازات این توده اسرارآمیز قرار گرفت، سرنشینان کشتی مشاهده کردند که این توده شکفت انگیز از داخل آب بیرون نیامده بود، بلکه از فاصله تقریباً "۴۵ الی ۶۰ سانتی متری بالای آب به هوا تنوره کشیده بود. وقتی نورافکن‌ها روشن شد، با آنکه کشتی کمتر از ۱۵ متر با این توده ناشناخته فاصله داشت، ولی نور چراغها بیش از چند پا درون آن نفوذ نمی‌کرد. رادار نیز بهیچوجه نمی‌توانست بداخل این توده نفوذ کند. این توده ناشناخته، در زیر روشنایی نورافکن‌ها، برنگ خاکستری مایل به قهوه‌ای بنظر میرسید و هیچکس تا آن زمان نظیرش را ندیده بود.

کشتی "یاماگرا" در حدود نیمساعت به آرامی در امتداد کناره این توده اسرارآمیز حرکت کرد. هر چند وقت یکبار، کاپیتان کشتی دستور میداد که کشتی، یکی دو دقیقه وارد این توده شود. هیچگونه رطوبت و یا تغییر درجه حرارتی که معمولاً در صورت وجود مه حاصل میشود، در هوا وجود نداشت. بالاخره کشتی چند صد متر از این توده سخت فاصله گرفت و همچنان در حاشیه آن، به حرکت خود ادامه داد. اینک این توده ناشناخته بشکل یک خط مستقیم درآمده بود که از شمال شرقی بسوی جنوب غربی امتداد داشت.

پس از چند دقیقه، فرمانده کشتی فرمان داد که بار دیگر کشتی وارد این توده خاکستری مایل به قهوه‌ای که نورافکن‌ها و رادار در آن نفوذی نداشت بشود.

سرنشینان کشتی "یاماگرا" که با این پدیده ناشناخته روبرو شده بودند، اظهار میداشتند که این ماده، شبیه ذرات شن و یا توده خاک بود. ولی اگر این توده اسرارآمیز، بر اثر طوفان شن در دریا که معمولاً "بسیار به ندرت اتفاق می افتد تشکیل شده باشد، می بایستی حرکت کند، درحالیکه همچنان در نقطه ای ثابت مانده بود. دریا کاملاً آرام بود. صفحه رادار، توده سبزرنگی را نشان میداد و قطب‌نمای کشتی هنوز کار میکرد.

ناگهان آن عده از سرنشینان کشتی که روی عرشه ایستاده بودند، دچار سرفه شدیدی شدند. رفته رفته دیدگان‌شان به سرخی گرائید. چنین بنظر میرسید که این توده اسرارآمیز، نوعی حساسیت شدید در آنها بوجود آورده بود.

در این هنگام کارکنان طبقه پائین کشتی فریاد زدند:

" فشار بخار کم میشود. کشتی دچار نقص فنی شده، دستگاهها خوب کار نمی‌کند. انگار نیروی مرموزی روی دستگاهها تأثیر گذاشته است."

اکنون، تنفس برای سرنشینان این کشتی مشکل شده بود. همه دست پاچه شده بودند و با بی هدفی دور هم میلولیدند. کاپیتان کشتی مرتباً "دستور میداد که کشتی را از این توده لعنتی خارج سازند و از آن منطقه خطرناک بگریزند. و لحظه ای بعد، کشتی "یاماگرا" با هر زحمتی بود خود را از چنگال توده ناشناخته بیرون کشید. یکی از سرنشینان کشتی بعداً "گفت:

— وقتی میخواستیم از شر این توده لعنتی خلاص شویم، مثل

آن بود که میخواستیم از درون یک دیوار سخت بیرون بیاییم. انگار کشتی درست از میان دروازه های جهنم عبور میکرد.

بار دیگر از موتورخانه کشتی این پیام به عرشه رسید :

— حالا همه چیز بحال عادی خود برگشته است . فشار بخار طبیعی شده است و دستگاهها خوب کار می‌کند .

شب به پایان خود نزدیک شده بود و سپیده صبح دمیده بود . در حدود نیسماعت دیگر کشتی همچنان در طول این توده عظیم به حرکت خود ادامه داد . رادار کشتی قادر نبود که حجم و اندازه این توده شگفت انگیز را تعیین کند . از شمال شرقی تا جنوب غربی ادامه داشت و چنین بنظر میرسید که پایانی ندارد و مساحت قابل توجهی از دریا را بطور افقی و عمودی فرا گرفته بود . حتی وقتی نخستین روشنائی صبحگاهی ، سیاهی شب رادر برگرفت ، سرنشینان این کشتی نتوانستند بالای این توده شگفت انگیز را ببینند .

سپس هنگامیکه اشعه خورشید تابیدن گرفت این توده خاکستری عظیم از نظر پنهان گشت . سطح دریا ، در قسمتی که این توده دامن گسترده بود ، کاملاً "طبیعی" می‌نمود . بر روی عرشه کشتی اثری از خاک دیده نمی‌شد ، در حالیکه وقتی کشتی وارد این توده عظیم شده بود ، سرنشینان کشتی بوی خاک را حس کرده بودند . صفحه رادار نیز دیگر اثری از یک جسم سخت را نشان نمیداد . کشتی "یاماگرا" پیش از آن که به حرکت خود ادامه دهد ، نیمی از روز را در محلی که این توده عظیم قرار داشت به بررسی پرداخت ، ولی هیچگونه اثری که دال بر وجود چنین توده شگفت انگیزی در آن منطقه باشد بدست نیاورد .

هیچیک از دانشمندان و کارشناسان بزرگ اقیانوس نتوانستند کشف کنند که این پدیده اعجاب آمیز چه بوده است ، و تا آن زمان در تجربیات خود با هیچگونه مورد مشابهی روبرو نشده بودند . شاید کشتی "یاماگرا" از این بابت کلی شانس آورده بود ، زیرا اگر وقتی در

محاصره این توده وحشتناک بود، همراه کلیه سرنشینان خودبزی آبهای اسرارآمیز مثلث شیطان فرو میرفت و غرق میشد، هیچکس نمی توانست علت واقعی این نابودی را کشف کند.

بهر حال این رویداد نیز در ردیف وقایع باور نکردنی که در منطقه مثلث شیطان بوقوع پیوسته بود ثبت شد.

قبلاً " گفتیم که مه در بوجود آوردن حوادث مختلف در آبهای مثلث شیطان نقش مهمی بعهدده داشته است. یکی دیگر از ماجراهائی که با هوای مه آلود و مواد معلق در مثلث شیطان مربوط می شود، ماجرای شگفت انگیزی است که در این منطقه اتفاق افتاده است، ولی برخلاف دو رویدادی که قبلاً " شرح دادیم قابل اثبات نیست. من نخستین بار، این ماجرا را در دهه ۱۹۶۰ یعنی هنگامیکه در " کیپ کاناورال " در زمینه برد موشکها کار میکردم شنیدم، این ماجرا درست در زمانی که امریکا سرگرم اجرای برنامه آزمایشهای موشکی بود اتفاق افتاد.

ساحل " کو کو " (۱) درست در جنوب پایگاه " کیپ کاناورال " واقع شده بود و شب جمعه، پس از اتمام کار، ما به یکی از بارهای نزدیک رفته بودیم تا فنجان قهوه بنوشیم. صاحب این بار مردی بود بنام " برنارد " که از مدتها قبل از آنکه این مکان بصورت مرکزی برای انجام آزمایشهای موشکی درآید در آنجا کار میکرد. یکی از مشتریان پسر و پا قرص این بار، بنام " باب شروین " (۲) که آنجا را پاتوق خود کرد بود، بعدها هنگامیکه از جزیره گرند باهاما عازم " فورت لادر دیل " بود بطرز شگفت انگیزی ناپدید شد و هیچگونه اثری از او بدست نیامد.

یکشب که همه بر و بچه ها دور هم جمع شده بودیم، " باب " و

"برنارد" نیز جشن کوچکی بر پا کرده بودند و درحقیقت، پس از مدتی همه باهم قاطی شدیم و در خوشی یکدیگر سهیم شدیم. در آن زمان من به ماجراهائی که در دریا اتفاق افتاده بود علاقه و توجه چندانی نداشتم، ولی مجبور بودم به داستانهائی که آنها تعریف می‌کردند گوش دهم. یکی از این ماجراها برای یک قایق مخصوص صید میگو که در آبهای "کیپ" سرگرم شکار بود اتفاق افتاده بود. مدتها قبل از آنکه "کیپ" بصورت مرکز آزمایش موشکی درآید، صنعت عمده این منطقه را صید میگو تشکیل میداد، هنوز هم عمده‌ای از صیادان میگو در آن حوالی زندگی می‌کنند. یک شب که مه غلیظی سراسر آن منطقه را فراگرفته بود، سه تن از این صیادان میگو هنگامی که سرگرم خالی کردن محتوی تورهای خود بدرون قایق‌هایشان بودند، ناگهان منظره شگفت‌انگیزی در امتداد ساحل توجه آنها را بخود جلب کرد. یک روشنائی نارنجی رنگ اسرارآمیز، دیدگان آنها را خیره ساخت و بدنبال آن، صدای وحشتناکی مانند غرش یک ببر طنین انداخت. این توده روشن، با سرعت سرسام‌آوری از درون مه به سوی آسمان پرکشید و اندکی بعد دوباره مثل موشکی که برنامه عملیات آن قبلاً تنظیم شده باشد، بطرف جنوب شرقی آن منطقه سرازیر شد، و لحظاتی بعد آخرین شعله‌های آن از نظر پنهان گشت.

نکته شگفت‌انگیز در این ماجرا آنست که این واقعه در تاریخ و در زمانی اتفاق افتاد که هنوز هیچ موشکی آزمایش نشده بود، و تازه دو سال بعد از آن تاریخ، یعنی در ۲۴ ژوئیه ۱۹۵۰، نخستین موشک از پایگاه "کیپ کاناورال" به هوا پرتاب شد. بهر حال، هیچکس نتوانست به راز این توده آتشین شگفت‌انگیز پی ببرد.



موج مرگ

نظریاتی که مربوط به رویدادهای شگفت انگیز و ناپدید شدن کشتی‌ها و هواپیماها و انسانها در مثلث شیطان میشود، پاره‌ای مربوط به وقایع و اتفاقاتی است که در زندگی واقعی رخ میدهد و پاره‌ای دیگر جنبه ماوراءالطبیعه دارد. برخی از نویسندگان در نوشته‌های خود به سفینه‌های فضائی غول آسا، یا بشقاب‌های پرنده اشاره کرده‌اند که حتی بزرگتر از ساختمان "امپایراستیت" (۱) امریکا بوده‌اند. این نویسندگان براساس اظهارات افراد مختلف مدعی شده‌اند که این سفینه‌های غول آسا از عمیق‌ترین گودالهای زیر دریا، بی‌آنکه امواج خروشان‌ی ایجاد کنند بالا آمده و از سطح آب خارج شده و در جو زمین به حرکت درآمده‌اند تا قربانیان جدیدی شکار کنند.

برخی دیگر از نویسندگان، در مقالات خود از یک بلور عظیم نام برده‌اند که انرژی خورشیدی تولید می‌کند و این بلور عظیم، درست در وسط خرابه‌های "شهرگمشده اتلانتیس" در نقطه‌ای از جزایر

باهاما به زیر آب فرورفته است. هنگامیکه یک کشتی و یایک هواپیما در شرایط معین، از نزدیکی آن عبور می‌کند، بر اثر پرتوهائی که از این بلور شگفت‌انگیز قدیمی ساطع می‌گردد، نیست و نابود میشوند. این منبع عظیم انرژی زیر آبی، بطور فرضی در نقطه‌ای بسیار عمیق قرار گرفته است که نور آفتاب به آن نمی‌رسد.

کسانی که این نظریه را قبول دارند از تشریح این موضوع که این بلور عظیم چگونه انرژی خورشید را کسب می‌کند عاجزند.

در زمانهای گذشته، دریانوردان هنگامی که از سفرهای دورودراز در دریاها به موطن خود باز می‌گشتند، داستانهای شگفت‌انگیزی درباره هیولاهای عظیم‌الجثه و مارهای دریائی که قادر بودند کشتی‌ها و سرنشینان آنها را در کام خود فرو برند تعریف می‌کردند. پاره‌ای از دانشمندان بر این باورند که بر اثر وقوع زلزله‌هایی که در زیر دریا صورت می‌گیرد، گردباهای عظیمی ایجاد می‌شود که کشتی‌ها و هواپیماهایی را که در ارتفاع کمتر از ده هزار پائی سطح دریا پرواز می‌کنند، می‌مکد و به کام اقیانوس فرو می‌برد. همه این عملیات در یک چشم بهم‌زدن صورت می‌گیرد و بی‌آنکه نشانی از قربانیان حادثه برجای بماند، همه چیز آرامش خود را باز مییابد. انگار که هیچ اتفاقی نیفتاده است.

برخی از مردم، داستانهای درباره "بشقابهای پرنده" و دیگر سفینه‌های فضائی که از کرات دیگر به قلمرو زمین راه یافته اند تعریف می‌کنند و معتقدند که کشتی‌ها و هواپیماها و دریانوردان و خلبانانیکه بطرز اسرارآمیزی در مثلث شیطان ناپدید میشوند، همه زیر سر موجودات کرات دیگر است که آنها را به بعد ناشناخته دیگری میکشانند.

در ژوئن ۱۹۶۹ یک ناخدای بازنشسته کشتی بنام "جرج گرانت" (۲)

که ۷۲ سال از عمرش سپری میشد و تقریباً " نیم قرن در دریا گذرانده بود ضمن اشاره به حادثه ناپدید شدن یک کشتی امریکائی در سال ۱۹۶۳ اظهار داشت که احتمالاً " یک موج عظیم و حیرت انگیز روی کشتی بزرگ امریکائی که ۱۵۰ متر طول داشت فروریخت و آنرا به اعماق دریا فرو برد .

روزنامه ها و مسئولان تحقیق درباره این حادثه ، هر دو نظریه این ناخدای پیر را مورد تمسخر قرار دادند .

عده ای از مردم ممکن است این نظریه ها را بی اساس بخوانند ،

ولی آیا باید همه این نظریه ها را بکلی رد کرد ؟ این واقعیت ثابت شده است که در اعماق اقیانوس ها ، یعنی هزاران پا در زیر آب که نور آفتاب بهیچوجه به آنجا نمیرسد ، موجودات غول آسائی زندگی میکنند که غیر قابل توصیفند . وجود این موجودات را نمیتوان انکار کرد ، ولی نیروی مخرب آنها برکسی روشن نیست

در مورد سفینه های فضائی ، موجوداتی که از کرات دیگر به زمین

می آیند و یا بشقاب های پرنده ، در بخش دیگری از این کتاب سخن خواهیم گفت ، ولی آنچه که ناخدای پیر از آن بعنوان یک موج عظیم نام میبرد ، چیز دیگری است . منظور از اینگونه موجهای عظیم ، موجهای ناشی از جزر و مد آب دریا ، که گهگاه " هاوایی " و سایر جزایر اقیانوس آرام را مورد حمله قرار میدهد و غالباً " بر اثر وقوع زلزله های زیر دریا حاصل میشود نیست ، بلکه امواج بسیار عظیمی هستند که بعلت نامعلومی در شرایط طبیعی ایجاد میشوند . بنابراین ، نظریه ناخدا " گرانت " را نمیتوان کاملاً " نادرست خواند .

در ۲۱ اکتبر ۱۹۶۲ بمناسبت پنجاهمین سالگرد ازدواج " آنتونی

هسلر" (۳) دریانورد قدیمی باهمسرش "اما" (۴) جشنی بر روی عرشه یک رزم ناو بر پا شد. این کشتی سفید رنگ در ساعت پنج و پانزده دقیقه بعد از ظهر، از "میامی" به حرکت درآمد. این زوج سالخورده، در حالیکه دست در دست هم انداخته بودند، روی عرشه کشتی ایستاده به آبهای کف آلود که در زیر آفتاب بعد از ظهر میدرخشید، نگاه میکردند. آسمان صاف و بی‌ابر، و دریا کاملاً "آرام بود. تنها، حرکت کشتی بود که سینه آبها را می‌شکافت و پیش می‌رفت. در حدود ساعت هفت، خانم و آقای "هسلر" در اتاق غذاخوری کشتی، کنار میزی نشستند تا غذای خود را صرف کنند. هنوز سوپ خود را تمام نکرده بودند که ناگهان کشتی تکان شدیدی خورد و خانم "هسلر" خود را روی عرشه کشتی مشاهده کرد. غذاها روی او ریخته بود، سینی‌های غذا در هوا به پرواز درآمدند، صندلی‌ها، میزها، غذاها و مردم همه تعادل خود را از دست داده بودند و روی زمین سر می‌خوردند. کشتی غفلتاً "۴۵ درجه به سمت، چپ کج شده بود.

بعد به آرامی، خیلی آرام، تدریجاً دوباره بحالت اول خود درآمد. اگر چند درجه ای بیشتر کج میشد، یکی از بزرگترین سوانح دریا در سالهای اخیر بوقوع می‌پیوست!

وقتی کشتی کاملاً "بحال طبیعی برگشت، سرنشینان آن با ترس و لرز شروع به بلند شدن کردند. خوشبختانه آسیب قابل توجهی به کسی نرسیده بود. دریا همچنان آرام بود، باد نمیوزید و آسمان کاملاً "صاف بود.

یکی از کارکنان کشتی به خانم "هسلر" گفت:

— بیست سال آزرگار است که در دریا کار میکنم، ولی تا کنون

هیچگاه با یک چنین چیز عجیبی روبرو نشده ام !
 همه افرادی که هنگام وقوع حادثه روی عرشه کشتی ایستاده
 بودند، هیچگونه اثری از موج مشاهده نکرده بودند. یکی از آنها گفت:
 - انگار همه چیز بصورت نامرئی اتفاق افتاد. کاملاً " باور
 نکردنی بود !
 بهر حال هیچکس از علت واقعی کج شدن ناگهانی کشتی آگاهی
 نیافت .

یکی از بزرگترین و در عین حال اسرارآمیزترین امواجی که در
 نیمکره غربی ثبت شده، واقعه ای است که در تاریخ ۲۹ اوت ۱۹۱۶
 در مثلث شیطان اتفاق افتاد .
 یک رزم ناو امریکائی بنام " ممفیس " (۱) و یک ناوچه توپدار
 بنام " کاستین " (۲) در آبهای سواحل جنوبی جمهوری دومینیکن
 در حرکت بودند . آسمان صاف و هوا آرام و دریا ساکت بود . هر دو
 کشتی در ساحل " فورت اوزاما " (۳) لنگر انداختند . هنگام ظهر، باد
 ملایمی از جانب جنوب وزیدن گرفت و در آبهای آن منطقه، این امری
 طبیعی بشمار میرفت ، تعدادی سرباز ، بوسیله دو قایق ، از کشتی
 " ممفیس " به ساحل فرستاده شدند تا در آنجا به تفریح ورقص و پایکوبی
 و نوشیدن آبجو و بازی " بیس بال " بپردازند . فرمانده ناوچه " کاستین "
 نیز به کشتی " ممفیس " رفت تا ناهار را با ناخدای آن صرف کند .
 بعد از ظهر آن روز ، امواج کوچکی در دریا ظاهر شدند ، ولی
 این امواج آنقدر ناچیز بودند که به کشتی ۱۸۰۰۰ تنی " ممفیس " کمترین

1- Memphis

3- Fort Ozama

2- Castine

تأثیری نداشتند .

بهر حال پس از مدتی ، ناگهان دو ناخدای کشتی احساس کردند که این کشتی سنگین ، کم کم مثل یک گهواره به حرکت درآمد . ناخدای ناوچه بلافاصله با قایق ، خود را به ناوچه خویش رساند . در آنجا نیز وضع بهمین منوال بود و این تکانها هر لحظه شدیدتر میشد . با اینحال هوا همچنان آرام بود و دریا نیز زیاد متلاطم نبود . هردو ناخدا به دریای آرام چشم دوخته بودند و از اینکه چه نیروی عظیم و اسرار آمیزی کشتی های سنگین آنها را به حرکت درآورده بود در شگفت بودند و در این هنگام ، ناگهان در کمال تعجب و وحشت مشاهده کردند که از افق خبری نیست و بجای آن یک دیوار زرد رنگ از آبهای کف آلود به ارتفاع یکصد پا آسمان را فرا گرفته است . از کشتی " ممفیس " به افرادی که در ساحل به تفریح مشغول بودند هشدار داده شد که هرچه زودتر به کشتی بازگردند . اینک امواج سهمگین دریا هر لحظه نزدیکتر میشد ، سربازان با شتاب و دست پاچگی زیاد درهم میلولیدند و میکوشیدند با هر زحمتی بود لنگر کشتی را بیرون بکشند ، ولی لنگر بیرون نمی آمد . همه آنهائی که روی عرشه بودند به دیوار عظیم زرد رنگ که فقط در حدود یک کیلومتر با آنها فاصله داشت چشم دوخته بودند ، آسمان بالای سرشان همچنان صاف بود و بادی وجود نداشت .

فرمانده کشتی مرتبا " دستور میداد که هرچه زودتر لنگر کشتی را بیرون بکشند تا کشتی بتواند از آن منطقه بگیریزد ، ولی زنجیر لنگر بیرون نمی آمد . انگار نیروی مرموزی آنرا به کف دریا دوخته بود . اینک تکانهای کشتی شدیدتر شده بود . امواج سهمگین به سراغ این کشتی عظیم آمده بودند و هربار این امواج از دفعه پیش شدیدتر

میشدند .

در موتور خانه کشتی نیز میزان بخار بحد کافی نمیرسید و ته کشتی نیز به یک تودهء اسفنجی گیر کرده بود . امواج مخفی اکنون کم کم آشکار میشد . قایقهای نجات که به آب انداخته شده بود ، درهم شکست . ارتفاع آب ، بالاتر از عرشه کشتی بود و چون تازیانه ای بر روی افرادی که روی عرشه ایستاده بودند فرود میآمد .

کارکنان کشتی هنوز موفق نشده بودند لنگر کشتی را بیرون بکشند و کشتی به آرامی بطرف ساحل کشیده میشد . در آخرین کوششی که برای نجات کشتی بعمل آمد ، ناگهان زنجیر لنگر آزاد شد و بخار کمی به موتور رسید ، ولی این کشتی عظیم فقط برای چند لحظه به زندگی خود ادامه داد و پیش از آنکه بتواند حرکتی کند ، فشار بخار از بین رفت و این کشتی بزرگ که از سال ۱۹۰۶ بالغ بر ۱۸۰،۰۰۰ مایل راه پیموده بود برای همیشه از کار افتاد . افرادی که در موتورخانه کار میکردند و تقلا میکردند تا موتور کشتی را بکار اندازند ، همگی دچار کابوس شدند و برخی از آنها بر اثر شکستن لوله های بخار بسختی آسیب دیدند و دیگران بر اثر اشیاء ناشناخته ای که در فضای تاریک اتاقهای کشتی به پرواز در آمده بود ، جراحاتی برداشتند . صفحات فولادین کف کشتی که ضخامت آنها به ۶ میلیمتر میرسید ، مثل یک مقوای نازک خم شده بودند و ته کشتی که به تخته سنگهای مرجانی سائیده میشد ، چنان صدای وحشتناکی ایجاد میکرد که انسان تصور میکرد کسی فریاد میکشد . انگار ناله های دردناک این کشتی در حال احتضار بود که برای همیشه عمرش پایان مییافت . قسمت نوک آن از آب بیرون آمده بود و هر موج شدیدی که میوزید ، کشتی به صخره های مرجانی نزدیکتر میشد . کشتی دیگر ، یعنی ناوچه

"کاستین" که بخاطر آزاد شدن بموقع لنگر کشتی، توانست از معرکه جان سالم بدر برد، بسختی آسیب دید و به "سانتودومینگو" (۱) برگردانده شد.

مجموعاً "در این حادثه چهل تن از سرنشینان کشتی جان خود را در برابر امواج مرگبار از دست دادند و تعداد زیادی بسختی آسیب دیدند و کاپیتان "بیچ" فرمانده کشتی جنگی "مفیس" از هرگونه اتهامی در مورد از دست رفتن کشتی، تبرئه شد.

از آن تاریخ به بعد، بحث و مطالعاتی درباره امواج عظیم مرگ آغاز شد. برخی، این امواج را به زمین لرزه های زیرآبی و یا آتشفشانی نهانی نسبت میدادند که در زیر دریا بوقوع میپیوندد. برخی دیگر تغییرات منطقه ای هوا را موجب بوجود آمدن اینگونه حوادث میخوانند. ولی هیچکس به درستی نمیداند که موج عظیم زردرنگ که چون دیواری بلند در آبهای مثلث شیطان سر به آسمان کشیده بود چه بود و از کجا سرچشمه میگرفت!

داستان کشتی "مفیس" به همینجا خاتمه نمیآید. چند روز پس از طوفان، گروهی از کارکنان کشتی که از مرگ نجات یافته و به ساحل پناهنده شده بودند، بر آن شدند که شبانه به کشتی شکسته رفته و از آنجا غذا و آذوقه بیاورند. دو نفر در حالیکه تا زانو در آب فرو رفته بودند بسوی کشتی روان شدند. دیدگان آنها هنوز با فضای تاریک عادت نکرده بود و صدائی مثل یک ناله بگوش آنها میرسید. نور چراغهای دستی خود را بیشتر کردند و به همه قسمت های کشتی سرک کشیدند، ولی هیچ چیز ندیدند. با اینحال صدا از همه

طرف بگوش میرسید، آنها خود را با این اندیشه که این صدا از کشیده شدن فلزی بر بدنه کشتی حاصل میشود، تسکین دادند، این افراد، حتی هیچگونه حرکتی را نمیدیدند و یا احساس نمیکردند، به طرف یکی از دریچه‌های کشتی حرکت کردند و آنرا گشودند و به قسمت دیگر کشتی رفتند، همینکه نور فانوس در قسمتی از اتاق پخش شد، مشاهده کردند که چیزی درست در خارج از شعاع نور چراغ حرکت میکند، فانوس را کمی بالاتر گرفتند و در این هنگام ناگهان از شدت وحشت مو بر اندامشان راست شد. شبی را مشاهده کردند که با چهره‌های غم‌زده به آنها خیره شده‌است، بعد برگشت و در تاریکی ناپدید شد. این دو ملوان فانوسهای خود را به آب انداختند و وحشت‌زده پا به فرار گذاشتند.

وقتی مشاهدات خود را با سایر افراد که در ساحل انتظار آنان را میکشیدند در میان گذاشتند هیچکس حرفهای آنها را بلور نکرد. افراد دیگری داوطلب رفتن به کشتی شدند. آنها پس از مراجعت، با رنگ پریده و صدای لرزانی اظهار داشتند که در روی عرشه هیچگونه اثری از روح، شیخ و یا انسان مشاهده نکرده‌اند، ولی در زیر عرشه دو شیخ ترسناک را بچشم دیده‌اند که شباهت زیادی به دو تن از کارکنان کشتی "مفیس" بنامهای "تشاک" (۱) و "دوگان" (۲) داشته‌اند. این دو تن در حادثه از کار افتادن کشتی جان خود را از دست داده بودند.

تامدتها بعد، همه سرنشینان نجات یافته کشتی "مفیس" درباره اشباحی که دیده بودند بحث میکردند، حتی یکبار برخی از این

1- Teshack

2- Dugan

ملوانان سوگند میخوردند که "تشاک" و "دوگان" را در نقطه دور افتاده ای از این جهان در یک بار کنار دریا مشاهده کرده اند!

آیا این دو ملوان، در سانحه و حشتناک، جان خود را از دست نداده و از خطر مرگ نجات یافته بودند؟ آیا روح سرگشته آنان بود که هر ساعت در نقطه ای بسر میبرد؟ و یا در پس این ماجرا مسایل مافوق الطبیعه ناشناخته ای قرار داشت که باورکردنش دشوار بود؟

بهر حال اینها پرسش هائی است که پاسخی برایشان نمیتوان یافت، شاید اگر روزی دانشمندان به اسرار شگفت انگیز مثلث شیطان پی ببرند، این سئوالات مفهومی پیدا کنند.

۹

زیر آبهای مثلث شیطان چه خبر است؟

بشقاب‌های پرنده چه نقشی دارند؟

" نمیتوانید تصور کنید که اعماق دریا چقدر آرام و بی‌جنبش است. هر بار که بیاد اعماق دریا میافتم، این آرامش دلپذیر را احساس میکنم. دنیائی که در آنجا وجود دارد بسیار زیباست." این کلمات را مردی بنام " مایک روزنفلد" (۱) که بیشتر زندگی خود را در اعماق دریاها گذرانده، ادا کرده و این سخنان بوسیله مادرش به یکی از خبرنگاران اظهار شده است.

" مایک روزنفلد" بیگمان یکی از برجسته‌ترین متخصصان و محققان جهان مرموز دریاها بشمار میرفت، او کار غواصی را از کودکی آغاز کرد و بجز مدتی که در نیروی دریائی امریکا در ویتنام خدمت میکرد، تقریباً " سراسر اوقات خود را در اعماق دریاها بسر میبرد و مادرش نام او را " فرزند آبها" گذاشته بود.

1- Mike Rosenfeld

پس از ترک نیروی دریائی، بعنوان یک غواص حرفه ای مشغول به کار شد و از طرف یک شرکت امریکائی مأمور نصب و تعمیر اسکله های شناور شد، و برای اینکار مجبور بود کار خود را در زیر آب انجام دهد. در بهار سال ۱۹۷۴، دو ماه آژگار، برای کارگذاری گویه های شناور در زیر آبهای خلیج فارس در ایران بسربرد. در این مدت "مایک" هفته ای هفت بار به اعماق آب فرو میرفت و گاهی مجبور بود ۴۵۰ متر زیر آب برود و این کار تنها از یک متخصص ورزیده مانند "مایک" ساخته بود. در آن زمان او فقط ۲۷ سال داشت. مایک در ژوئیه ۱۹۷۴ به زادگاه خود فلوریدا بازگشت.

در شامگاه سوم اوت همانسال، مایک به اتفاق یکی از همکاران خود بنام "رابرت کینگ" (۱) که او نیز مانند او به کار غواصی اشتغال داشت، تصمیم گرفتند که به شکار خرچنگ بروند. عمق آب در آن نقطه تقریباً به ۱۰۰ متر میرسید. اندکی پیش از ساعت ۷/۵ بعد از ظهر، "کینگ" به اعماق آبهای تاریک فرو رفت و لحظه ای بعد "مایک" نیز با یک شیرجه خود را به آب انداخت و بدنبال او به زیر آب رفت. صدای شیرجه او تنها صدائی بود که از او باقی ماند. همکار صمیمی او "کینگ" نیز بی اطلاع از سرنوشت اسرارآمیزی که در انتظار دوستش بود، در زیر آبها به جستجوی خرچنگ پرداخت و پس از نیمساعت، وقتی به سطح آب آمد، نشانی از "مایک" نیافت. به تصور اینکه دوستش احتمالاً به روی اسکله رفته باشد، چندین بار او را صدا زد، ولی هیچ پاسخی نشنید. شناکنان به جستجوی "مایک" پرداخت و کوشید تا شاید از روی حبابهای هوا بتواند به محلی که مایک در آنجا قرار داشت پی ببرد. ولی از اینکار نیز نتیجه ای نگرفت. کم کم

احساس نگرانی کرد و به دلش افتاد که برای "مایک" حادثه ناگواری رخ داده است. بلافاصله از آب بیرون آمد و مراتب را تلفنی به مقامات مربوطه اطلاع داد. دل در سینه اش پر پر میزد و نمیدانست چکار کند، با بیقراری دوباره بداخل آب رفت و به جستجوی خود ادامه داد. اندکی بعد، مقامات پلیس و گارد ساحلی نیز به او ملحق شدند و همه جا را بدنبال "مایک" زیر پا گذاشتند. سرانجام در حدود ساعت ۱۵ شب بعد، "کینگ" جسد مایک را درست از نقطه ای که بدرون آب پریده بود به سطح آب آورد. گارد ساحلی و پلیس آن ناحیه، دست بکار شدند تا جسد بی جان "مایک" را به درون قایق نجات منتقل سازند. باد، فریادکنان میوزید و امواج خروشان دریا را چون تازیانه‌ای به چهره "کینگ" که میکوشید و سایل مربوط به غواصی دوستش را بدرون قایق بگذارد، فرود می‌آورد. سرانجام با هرزحمتی بود جسد را درون قایق جای دادند.

وقتی "کینگ" به اسکله رسید، مشاهده کرد که افراد پلیس و مقامات بندر در آنجا ازدحام کرده اند. دستکش‌ها و ماسک مخصوص غواصی را بیرون آورد و بزمین انداخت، مثل دیوانه‌ها برگشت و مدتی به آب خیره شد، بعد باناامیدی سرش را تکان داد و بی آنکه کلمه‌ای بر زبان آورد از آنجا دور شد.

بازرسی که از وسایل غواصی "مایک" بعمل آمد، نشان میداد که همه چیز درست و بی نقص بوده و هیچ عیبی در کار نبوده است. مخزن هوا همچنان مملو از هوا بود. از فشار داخل آن فقط اندکی کاسته شده و مقداری از این هوا را "مایک" برای آزمایش "رگولاتور" و پس از دخول به آب استفاده کرده بود.

ظاهر امر چنین نشان میداد که "مایک" اندکی پس از فرورفتن

به زیر آب، دچار حادثه اسرارآمیزی شده است. کالبد شکافی علت مرگ را انسداد شرایین که بر اثر باز شدن بیش از حد شش ها بوجود میآید، فشار بیش از حد هوا و حبس شدن نفس، تشخیص داد که هنگام بالا آمدن غواص، باعث پاره شدن نسوج شش ها میگردد. یکی از اولین دستوراتی که به یک غواص داده میشود آنست که هنگام بالا آمدن، نفس خود را در سینه حبس کند. ولی "مایک روزنفلد" غواص بسیار پرتجربه ای بود و برای او، شنا کردن در عمق ۱۰۰ متری، مانند پائین آمدن از تختخواب، کاری بسیار ساده و معمولی بشمار میرفت. گزارش کارشناس پزشکی آنجا نیز حاکی از آن بود که در آزمایش جسد، علائمی که نشان دهد جراحات قبلی وجود داشته است دیده نمیشد و این مرد جوان در وضع جسمانی بسیار خوبی بسر میبرد. پس چگونه ممکن بود یک غواص حرفه ای پرتجربه که سالها در اعماق ۱۵۰ پائی به انجام عملیات خطرناک پرداخته بود، مرتکب یک چنین بی احتیاطی که حتی یک غواص تازه کار از آن اجتناب میکند شود؟ آیا بمحض فرو رفتن بزیر آب، با رویداد غیر مترقبه و دور از ذهنی رو برو شده بود که هیچکس نمی تواند به ماهیت آن پی ببرد؟

باتوجه به اینکه اظهارات پزشکی قانونی نیز وجود هر گونه جراحات و یا بیماری را در مورد این غواص رد میکند، آیا در زیر دریا اتفاقی برای او رخ داده است که دفعتاً "همه قوانین غواصی را زیر پا بگذارد و یا فراموش کند؟ برخی از غواصان آن منطقه، از بحث در این مورد طفره میروند، و یک غواص مشهور، حتی پیشنهاد کرد که این ماجرا را از کتاب خود حذف کنم، چرا که یک حادثه نامعلوم غواصی ممکن است بر افکار عمومی تأثیر نامطلوب بگذارد و مردم را

نسبت به امر غواصی در آن منطقه بی علاقه سازد، و شاید هم در پس این پرده، اسرار شگفت‌انگیزی نهفته است که می‌توان آن را با مسائل ماوراءالطبیعه ارتباط داد؟

در اینجا به ماجرای غواص دیگری بنام " فرد دیکسون" (۱) می‌پردازیم که در اعماق دریاها به یافتن گنجینه‌های گم شده و تحقیقات زیر دریایی می‌پرداخت. آخرین باری که او را دیدم، سرگرم تحقیق درباره این نظریه بود که بقایای کشتی بادبانی " کریستف کلمب " کاشف امریکا که " سانتا ماریا " نام داشت ممکن است در زیر آبهای مجاور ساحل " هائیتی " باشد.

" دیکسون " در سال ۱۹۷۲، در رأس هیأتی که مأمور شده بود یک کشتی بسیار قدیمی را که در زیر آبهای مجاور هائیتی در قشری از مرجان مدفون بود بیرون آورد، به عملیات جالبی دست زد. این هیأت موفق شد ابزار مصنوعی که قبل از کریستف کلمب ساخته شده بود از جمله میخ‌های مسی، قطعات چوبی کشتی و ظروف سفالین شکسته که تقریباً " مربوط به سال ۱۴۷۵ بود از زیر آب بیرون آورد. این کشتی غرق شده در منطقه‌ای قرار داشت که گفته می‌شد کشتی " سانتا ماریا " یعنی کشتی بادبانی کریستف کلمب کاشف امریکا در آنجا غرق شده است.

در سپتامبر ۱۹۷۲ " دیکسون " که ریاست " بنیاد سانتا ماریا " (۲) را عهده دار بود اظهار داشت :

— ما معتقدیم که کشتی " سانتا ماریا " در زیر همان تپه‌های مرجانی، در حدود هشت پا زیر بستر دریا مدفون شده است. بنظر من، یافتن

کشتی "سانتاماریا" بزرگترین اقدامی خواهد بود که تا کنون در زیر دریا انجام گرفته است. غرق شدن کشتی کریستف کلمب، بزرگترین واقعه دنیا بشمار میرود.

دو ماه بعد "دیکسون" در سن ۴۳ سالگی زندگی را بدرود گفت. او را از عمق هشت پائی آب بیرون کشیدند و روز بعد دیده از جهان فرو بست. مرگ او نیز بر اثر انسداد شرائین تشخیص داده شد. در حالیکه "دیکسون" نیز مانند "مایک" یک غواص با تجربه بود، و از سوی دیگر، عمق آب نیز برای وقوع چنین علتی بسیار کم بود. بهر حال این حادثه باعث پاره شدن رگها و در نتیجه خونریزی مغزی شده بود. بعبارت دیگر، حبابهای هوا از ششها مستقیماً وارد خون شده و سرانجام به مغز میرسد و چنین ضایعه ای بوجود میآورد.

اگرچه "فرد دیکسون" زیر خروارها خاک مدفون شده است، ولی رویای او یعنی دست یافتن به بقایای کشتی کریستف کلمب هنوز زنده است و محققین هنوز در آبهای مجاور هائیتی یعنی در منطقه «مثلث شیطان» سرگرم تحقیق و جستجو هستند.

در کرانه شرقی جزیره "اندراس"^(۱) واقع در مجمع الجزایر باهاما، دومین صخره مرجانی بزرگ دنیا قرار گرفته است. (بزرگترین صخره مرجانی جهان در آبهای استرالیا واقع است و "صخره مرجانی بزرگ" نامیده می شود) تونل‌های زیرآبی این صخره مرجانی بزرگ به دریاچه های آب شور جزیره "اندراس" منتهی میشوند. این دریاچه‌ها بخاطر رنگ آبهای عمیق آنها "حفره های آبی" نامیده میشوند، زیرا در برخی نقاط، عمق آب در این دریاچه‌ها به ۳۰۰ پا میرسد. چند

تن از نویسندگان مشهور، این "حفره‌های آبی" را به اصل ماوراءالطبیعه نسبت می‌دهند و معتقدند که این دریاچه‌ها برای ورود و خروج سفینه‌های فضائی بوجود آمده‌اند، در حقیقت این دریاچه‌ها پدیده‌های خارق‌العاده زمین‌شناسی هستند که در نتیجه فرسایشی که بوسیله آب دریا حاصل شده ایجاد گردیده‌اند. در مواقعی که آب اقیانوس متلاطم است و غواصان نمیتوانند بزیر آب فروروند، این حفره‌های آبی را انتخاب میکنند. بنابراین جزیره "اندراس" در همه مواقع و در همه نوع هوائی، یک منطقه غواصی بشمار میرود.

در جزیره "اندراس" مهمانخانه‌ای وجود داشت که محل ملاقات غواصانی بود که به آن جزیره می‌آمدند. صاحب این مهمانخانه، یک کانادائی ۳۹ ساله بنام "فورفار" (۱) بود که به کمک خواهرزاده‌اش "آن گوندرسن" (۲) که دوشیزه‌ای زیبا بود و ۲۳ سال از عمرش سپری می‌گشت، این مهمانخانه را اداره می‌کرد. این دونفر، هر دو جزو غواصان مشهوری بودند که در مواقع مختلف، بارها باتفاق هم به عمق ۴۰۰ پائی اقیانوس رفته بودند تا رکورد جهانی فرو رفتن به عمق آب را که ۴۳۷ پا بود بشکنند. هدف هر دو نفر آنها این بود که تا عمق ۴۷۰ پائی زیر آب بروند. عملیاتی که آنها انجام میدادند در آبهای شرق جزیره "اندراس" صورت میگرفت.

در هفته دوم دسامبر ۱۹۷۱، "فورفار" و این دوشیزه زیبا، وارد آبهای جزایر باهاما که در منطقه مثلث شیطان قرار گرفته است شدند. پنج غواص کمکی و یک ناظر، مراقب آنها بودند. این دو غواص بی‌باک آنقدر پائین میرفتند که به اندازه یک نقطه کوچک دیده میشدند. در یکی از این عملیات آنها از نظر ناپدید شدند و هیچگاه باز نگشتند.

بعبارت دیگر آنها درست در زیر آبهای مثلث شیطان ناپدید شدند .

در سال ۱۹۶۴ دو نفر از تکنیسین های ایستگاه موشکی جزیره "سن سالوادر" واقع در جزایر باهاما ، در امتداد کنار صخره مرجانی که موازی ساحل شرقی جزیره بود به زیر آب رفتند. هر دو مجهز به وسائل غواصی بودند. آنها نیز هیچگاه از آبهای زیر مثلث شیطان بازنگشتند.

در جزیره "سن لوشا" (۱) نیز که در ۶۰ مایلی شمال غربی "باربادوس" واقع است، واقعه دیگری به وقوع پیوست. در دوم مارس ۱۹۷۲ یک غواص امریکائی که در واشنگتن اقامت داشت و در آن زمان همه او را بعنوان دکتر "موریس" میشناختند، باتفاق همسر و یکی از دوستانش برای غواصی به جزیره "کبوتر" (۲) که درست در مجاورت سواحل «سن لوشا» قرار دارد رفتند، ولی ناپدید شدند و هیچکس اثری از آنها نیافت.

در آوریل همان سال نیز یک بانوی دیگر بنام "پنلوپ اسکات" (۳) که به شغل طبابت اشتغال داشت، کار خود را موقتا "رها کرد تا برای دیدن مادرش به "میامی" برود، این بانوی پزشک، غواص و شناگر ماهری بود و با ورود او، یکی از دوستان خانوادگی آنها بنام "رابرت لولین" (۴) از او دعوت کرد که با قایق او به غواصی بروند. آن روز، یک روز آفتابی و گرم بود و خانم "اسکات" و چند

1- St. Lucia

3- Penelope Scott

2- Pigeon Island

4- Robert Lewellyn

نفر دیگر از همراهان، پس از پوشیدن لباس مخصوص غواصی، بزیر آب فرورفتند. ۴۵ دقیقه بعد، وقتی همه شناگران از آب بیرون آمدند و به درون قایق رفتند، خانم اسکات دو بار به سطح آب آمد و هر بار فریاد کنان تقاضای کمک کرد، بعد در اعماق آبهای مثلث شیطان برای همیشه ناپدید شد.

واقعه دیگر، مربوط به خلبان امریکائی بنام " ادوارد اسپک" (۱) است. امروزه از او فقط یک قایق موتوری باقی مانده است. این خلبان ۴۹ ساله که علاقه زیادی به غواصی داشت در ۱۱ فوریه ۱۹۶۶ زادگاه خود را در فلوریدا ترک گفت و به "فورت لادردیل" واقع در اقیانوس اطلس رفت، روز بعد، قایق موتوری او را در آبهای شمال "فورت لادردیل" یافتند. قایق او ۲۵ اسب بخار قدرت داشت و هیچ نقصی پیدا نکرده بود، ولی سرنشین آن بنحو اسرارآمیز مفقود شده بود. سه روز متوالی بدنبال او سراسر آن منطقه را جستجو کردند، ولی کمترین اثری از او بدست نیاوردند.

در همان سال، یک غواص حرفه ای دیگر بنام "جان تایلور ویلسون" (۲) که ۳۵ سال از عمرش میگذشت، باتفاق همسر و چهار فرزندش تصمیم گرفت که تعطیلات خود را در یک هتل مشرف به اقیانوس، واقع در سواحل "میامی" بگذراند. هر روز صبح قبل از صبحانه، "ویلسون" لباس مخصوص غواصی را بتن میکرد و شناکنان چند صد متر از ساحل دور میشد. در روز سوم دیگر هیچگاه بازنگشت و هیچکس ندانست چه بلائی به سر او آمد. افراد غریق نجات،

1- Edward Speck

2- John Taylor Wilson

کارکنان گارد ساحلی و پلیس، فوراً " جستجو را آغاز کردند، ولی دسته‌های متعدد کوسه‌های گول‌پیکر، مانع از ورود آنها به آب شدند.

در ۲۵ مارس ۱۹۶۸، در سواحل فلوریدا، مقامات پلیس یک اتومبیل استیشن بی سرنشین را که در نزدیکی اقیانوس پارک شده بود یافتند. باتری اتومبیل از کار افتاده بود و از داخل آن یک دست لباس مردانه و یک کیف پول که متعلق به یکی از پلیس‌های داخل شهر بود یافتند. این پلیس ۳۰ ساله " کلیفورد هربرت اسلون" (۱) نام داشت. او نیز عاشق غواصی بود و اغلب به تنهایی وارد آبهای اقیانوس می‌شد. از او و وسایل غواصی نیز هیچگونه اثری بدست نیامد.

برای یک جوان ۱۹ ساله نیز بنام " دیوید لافرانس" (۲) که به سواحل "فورت لادر دیل" واقع در منطقه مثلث شیطان رفته بود، هیچگاه مراسم گفن و دفن انجام نشد. او هم مانند سایرین، وقتی به اعماق آبهای مثلث شیطان رفته بود ناپدید شد. این جوان در ۱۹ مارس ۱۹۷۲، همراه چندتن از دوستانش برای گذراندن یکروز در دریا رهسپار آن منطقه شده بود. اندکی پس از نیمروز، " لافرانس" و یکی دیگر از همراهانش وسایل غواصی خود را بتن کردند و سوار قایق شدند و در نقطه مناسب، بدرون آب پریدند، ولی فقط ۴ الی ۵ پا به زیر آب رفتند. وقتی از آنجا کف قایق را آزمایش کردند، بهم علامت دادند که به سطح آب برگردند. دوست او، اول به سطح آب رسید. منتظر ماند تا " لافرانس" نیز بالا بیاید، ولی از او خبری نشد.

از اینرو مجدداً "بزیر آب رفت تا علت تأخیر او را دریابد، ولی اثری از او نیافت." "لافرانس" از قدرت جسمانی فوق العاده‌ای برخوردار بود و هیچگاه در طول عمرش، گرفتار بیماری و یا ناراحتی دیگر نشده بود، گارد ساحلی دو روز تمام، بی آنکه نتیجه‌ای بدست آورد به جستجوی او پرداخت، ولی این غواص جوان نیز به بقیه قربانیان "مثلث شیطان" پیوسته بود.

گاه و بیگاه می‌شنویم که یک شناگر، و یا یک غواص، با موجودات دریایی خطرناک و یا شگفت‌انگیزی مانند کوسه، ستاره دریایی، مار دریایی، مارماهی و غیره روبرو گشته که در برخی موارد این رویارویی به قیمت جان او تمام شده است، ولی حادثه‌ای که برای یک جوان ۳۵ ساله آمریکایی بنام "لیوهارت"^(۱) اتفاق افتاد، شگفت‌انگیز و در عین حال با مزه است. در تاریخ ۲۵ ژوئیه ۱۹۶۸، اندکی پس از ساعت ۲ بعد از ظهر، "هارت" برای شنا، رهسپار سواحل هالیوود شد. همینکه زیر آب رفت، ناگهان مقداری آب دریا را نوش جان کرد، فوراً حالتش بد شد. شناکنان به ساحل بازگشت. هنگام شب حالتش بدتر شد. او ماجرا را برای سایرین تعریف کرد و گفت که احتمالاً "ممکن است همراه آب، مقداری علف دریایی خورده باشد. سرانجام او را به بیمارستان بردند و در آنجا سینه و معده او را زیر اشعه ایکس قرار دادند. وقتی از روی میز مخصوص اشعه ایکس پائین آمد، شروع به سرفه کرد و از گلوی او ماده ناشناخته‌ای بیرون ریخت. چند دقیقه بعد، دوباره شروع به سرفه کرد و اینبار، یک ماهی کوچک بطول ۷/۵ سانتیمتر از معده او بیرون آمد!

"وقتی یک انسان در اعماق دریا گم می‌شود، این ماهیها نیستند که به او حمله می‌کنند، بلکه این آب دریاست که بسان هیولائی وحشتناک، بی‌محابا او را در کام خود فرو می‌بلعد." این کلمات، از دهان مردی خارج شده است بنام "هوپ روت" (۱) که ماجرای او یکی از شگفت‌انگیزترین ماجراهای است که در آبهای مثلث شیطان اتفاق افتاده است. سالها قبل، با این مرد که در شجاعت و بی‌باکی همتا نداشت آشنا شدم.

"روت" در سال ۱۹۵۱، در شهر "التن" (۲) واقع در ایالت "ایلینویز" دیده به جهان گشوده بود و بیشترین عمر خود را در تکزاس سپری ساخت.

او در رشته‌های مدیریت و حقوق، تحصیل کرده بود و در سال ۱۹۳۸ در "میامی" یک دفتر حقوقی باز کرد.

در سال ۱۹۵۳، این مرد ۵۲ ساله اعلام کرد که قصد دارد رکورد غواصی جهان را بشکند. رکورد رسمی آن زمان برای رفتن ب زیر آب، ۳۹۶ پا بود که یک مرد فرانسوی بنام "موریس فارگس" (۳) این رکورد را به قیمت جان خود بدست آورد، و وقتی به سطح آب رسید، همه مشاهده کردند که زندگی را بدرود گفته است!

چهارده سال آزرگار، "روت" لااقل هفته‌ای سه بار به اعماق دریا میرفت و در عین حال به کارهای حقوقی نیز رسیدگی میکرد. عشق به غواصی آنچنان افکار او را بخود مشغول داشت که کم‌کم به کار اصلی خود بی‌توجه شد، و بیشتر اوقات خود را در اعماق دریا میگذراند. همه فکرو ذکر او، آن بود که به عمق ۴۰۷ پائی دست یابد، و با همه کوششی که بعمل آورد فقط توانست ۳۷۰ پا زیر آب برود.

1- Hope Root

3- Maurice Fargues

2- Alton

او مطمئن بود که می‌تواند تا عمق ۴۰۰ پائی پائین برود، زیرا معتقد بود که بدن او، فشار وحشتناک بیهوشی ناشی از گاز ات را تحمل خواهد کرد. این گاز باعث می‌شود که به غواصان حالت خواب دست داده کاملاً "گیج شوند"، و در نتیجه مسیر خود را از یاد ببرند. غواصی که گرفتار وضع خطرناکی می‌شود، به ماهی بزرگی شباهت دارد که هوا به او نرسیده باشد. بی‌اراده بخود می‌پیچد، به یک آن، مشاعر خود را از دست می‌دهد، لوله هوا را از دهان خود برمی‌دارد، ماسک خود را می‌درد و شناکنان بسوی اعماق دریا می‌شتابند و آنقدر پائین می‌روند تا سرانجام غرق شود.

"روت" اگرچه از این بابت بخود اطمینان داشت، با اینحال حساب کرد که رفت و برگشت او بزیر آب، از لحظه شروع تا پایان، مجموعاً "۱۳ دقیقه بطول می‌انجامد، و کلیه جوانب امر را در نظر گرفت. او در روز ۳ دسامبر ۱۹۵۳، در سواحل "میامی" یعنی درست در منطقه "مثلث شیطان" که عمق آن به ۷۸۰ پا می‌رسد، دست به نمایش خطرناکی زد.

در آن روز، باد شدیدی زوزه کشان برفراز اقیانوس می‌وزید، پانزده دستیار غواصی و گروهی از ملوانان، دانشمندان، عکاسان و خبرنگاران مطبوعات، منتظر فرا رسیدن لحظه حساس شروع این بازی خطرناک بودند. سرانجام این لحظه تاریخی فرا رسید و "روت" در حالیکه اندکی عصبی بنظر می‌رسید، با قایق به نقطه شروع عملیات برده شد.

گروهی از کارشناسان پیشنهاد کردند که این نمایش بواسطه طوفانی بودن هوا به تأخیر بیفتد، ولی "روت" با این امر مخالفت کرد و گفت:

— فردا و پس فردا هوا از اینهم بدتر خواهد شد و بهتر است
نمایش من همین حالا شروع شود .

یکی از دوستانش به او کمک کرد تا لباس غواصی خود را بپوشد،
و همینکه اینکار انجام شد، "روت" دستی برای تماشاگران تکان داد
و بدرون آب شیرجه رفت . پس از هشت دقیقه، به عمق ۴۰۳ پائی
رسید و در اینجا از پیشروی بیشتر خودداری کرد . دو دقیقه در آنجا
ماند . همه از خود می پرسیدند آیا "روت" اینبار میخواهد به آرزوی
دیرین خود یعنی دست یافتن به عمق ۴۱۰ پائی تحقق بخشد ؟

ناگهان ناظران مشاهده کردند که "روت" دوباره شروع به پائین
رفتن کرد و از عمق ۴۱۰ پائی نیز گذشت . آنها با وحشت و اضطراب
در حالیکه نفس در سینه هاشان حبس شده بود ، به حبابهای هوا که
به سطح آب میرسید نگاه می کردند

"روت" مرتباً " پائین میرفت ۴۲۵ پا ، ۴۵۰ ، ۴۷۵ ، ۵۰۰ ، ۵۲۵
و بعد ۵۵۰ پا . . . این آخرین نشانه ای بود که از "روت" باقی ماند و
برای همیشه ناپدید شد . انگار نیروی مرموزی او را به پائین و پائین تر
میکشید و هرگونه اراده ای را از این غواص پرتجربه سلب کرده بود .
این واقعه بعنوان یکی دیگر از وقایع شگفت انگیز آبهای "مثلث شیطان"
و نام "هوپ روت" بعنوان یکی دیگر از قربانیان این منطقه اسرار آمیز
ثبت شد .

روزنفلد ، دیکسون ، ویلسون ، فورفار ، گوندرسن و "روت" همگی
غواصان پرتجربه ای بشمار می رفتند که قادر به رویارویی با هرگونه
شرایط اضطراری بودند . با اینحال همگی در زیر آبهای مثلث شیطان
به هلاکت رسیدند .

بخش سوم

چه کسی می‌تواند این راز را
کشف کند؟

مراجعة مستقیم به مدارك

هنگامی که انسان با مسئله پیچیده‌ای نظیر "مثلث شیطان" روبرو می‌شود و به فکر می‌افتد تا درباره این پدیده بحث انگیز و معماگونه، کتابی بنویسد، برایش دشوار است که کاملاً "از خطا و لغزش مصون بماند". زیرا در رابطه با رویدادهای این منطقه، عوامل ناشناخته زیادی دست اندرکارند. از سوی دیگر، حوادث "مثلث شیطان" چنان سریع اتفاق می‌افتند که مجالی برای تحقیق باقی نمی‌گذارد. بعبارت دیگر، سیر حوادث در مثلث شیطان، سریع‌تر از تحقیق و بازجوئی درباره آن حوادث صورت می‌گیرد. حتی ممکن است هم‌اکنون که سرگرم خواندن این سطور هستید، نام انسان دیگری به فهرست بلند و بالای قربانیان "مثلث شیطان" افزوده شده باشد. در جلد اول این کتاب، از اسامی نام بردم، و به ذکر حوادثی پرداختم که با توجه به کشفیات جدید، تحقیقات من درباره برخی از آنها ناقص می‌ماند. زیرا همانگونه که در بالا اشاره کردم، همه چیز

در "مثلث برمودا" در حال دگرگونی است و هر روز، اطلاعات جدیدتر و نظریات تازه تری درباره این منطقه اسرار آمیز عنوان می‌گردد که چشم پوشی از آنان، کاری بس غیرمنصفانه است. از اینرو، منم مایلم بد تصحیح اشتباهات گذشته بپردازم.

کشتی چموش!

در جلد اول این کتاب پر خواننده به شرح ماجرای کرجی بی سرنشین "کانه مارا ۴" (۱) پرداختم که از نظر من، یکی از اسرار آمیزترین حوادث "مثلث شیطان" بشمار میرود. این کشتی کوچک، در سال ۱۹۵۵، در حالیکه هیچ سرنشینی در آن دیده نمی‌شد، در نقطه‌ای واقع در ۴۰ مایلی جنوب غربی جزیره "برمودا" یافت شد، و از اینرو "کشتی ارواح" لقب گرفت. هر چند این کرجی، تا اندازه‌ای آسیب دیده بود، ولی هنوز سالم بود و به زیر آب فرو نرفته بود. پیداشدن این کرجی بی سرنشین در دریا، یکی از مواردی بشمار رود که نویسندگان، بجای پرداختن به علل مختلف حادثه، فقط آن را با مسائل ماوراء الطبیعه مرتبط دانسته‌اند.

با همه این احوال، کشتی کوچک "کانه مارا ۴" با حوادثی روبرو شد که مانند همه ماجراهائی که تاکنون درباره دریا نوشته شده سرشار از لحظات پر اضطراب و هیجان انگیزی می‌باشد. زیرا در مسیر این کشتی، یعنی از نیویورک تا نقطه‌ای که این کشتی در آنجا پیدا شد، سه بار، طوفان شدیدی وزیدن گرفته بود که این هر سه طوفان را پشت سر گذاشت و از هر سه آنها، جان سالم بدر برد. نخستین طوفان، در هفته دوم ماه اوت، با سرعتی بالغ بر ۱۶ کیلومتر در ساعت

به وقوع پیوست. کمتر از یک هفته بعد، طوفان دیگری، شدیدتر از طوفان اول، یعنی با سرعت ۲۰۰ کیلومتر در ساعت، درست در همان منطقه وزیدن گرفت که خرابی‌های بسیاری ببار آورد و بطوریکه گفته می‌شود، بیش از ۲۰۰ تن را به هلاکت رساند. در حالیکه کشتی "کانه مارا ۴" از این طوفان هم به سلامت جست. ولی هنوز خطر رفع نشده بود و حوادث دیگری بر سر راه این کرجی کمین کرده بود. دو هفته بعد، طوفان شدید دیگری، باز هم به سرعت ۲۰۰ کیلومتر در ساعت، همان بخش از "مثلث شیطان" را مورد تهاجم قرار داد. بیشتر دریانوردان، برایین عقیده اند که تحمل چنین مصائبی، برای سرنشینان یک کرجی که مدت یک ماه آژگار در دریا مانده و در این مدت، سه بار مورد حمله طوفان سهمگین قرار گرفته اند، بسیار سخت و طاقت فرساست، و برآستی از قدرت و استقامت بشر خارج است.

تنها نکته اسرار آمیزی که درباره کرجی "کانه مارا ۴" وجود دارد آنست که چگونه این کشتی کوچک توانست پس از مقابله با این سه طوفان وحشتناک، بر روی اقیانوس باقی بماند؟ انسان تا خود در صحنه حادثه نباشد و با چنین تجربه هراس انگیزی روبرو نشود، نمی‌تواند به اهمیت واقعه پی ببرد. فکرش را بکنید، این کرجی بخت برگشته، هنوز از چنگال یک طوفان نجات نیافته که در دام طوفان دیگری گرفتار می‌شود، و سپس طوفان سوم، چون تازیانه‌ای بر پیکرش فرود می‌آید. برآستی غیر قابل تصور است.

باور نکردنی بنظر میرسد، اینطور نیست؟ من نیز چنین نظری داشتم تا آنکه نامه ای از طرف یکی از ساکنان جزیره "باربادوس" بنام آقای "جی. ای. چلنور"^(۱) دریافت کردم. با اجازه آقای "چلنور"

قسمتی از این نامه را که افق جدیدی بر حماسه کشتی کوچک "کانه مارا ۴" می‌گشاید، در اینجا نقل می‌کنم:

"... در ساعت ۳ بامداد ۲۲ سپتامبر ۱۹۵۵، به ساکنان جزیره "باربادوس" هشداد داده شد که طوفان شدیدی از سوی شرق این جزیره، در حال وزیدن است. در نتیجه این اخطار، همه ساکنان جزیره، خود را برای مقابله با یک فاجعه آماده ساختند. فروشگاه‌ها و سوپر مارکت‌ها، درهای خود را گشودند تا مردم پیش از فرا رسیدن طوفان، مایحتاج خود را خریداری کنند. مردم، وحشت زده به خانه‌های خود گریختند. در ساعت هفت بامداد، اداره هواشناسی اعلام کرد که در حدود ساعت ۹ بامداد، طوفان بخش شمالی جزیره را فرا خواهد گرفت.

"کانه مارا ۴" کرجی به طول ۲۲ متر بود که پس از جنگ جهانی دوم، در انگلستان خریداری شد. سپس آن را بر عرشه یک کشتی، به جزیره "باربادوس" حمل کردند تا بعنوان یک قایق تفریحی مورد استفاده قرار گیرد. موتورهای بنزینی آن را تعویض کرده بجایش دو موتور تانک گذاشتند که از زمان جنگ باقی مانده بود و هر یک در حدود ۱۵۰ اسب بخار قدرت داشت. سرعت آن با موتورهای جدید، در حدود ۱۰ گره دریائی بود.

در بامداد روز ۲۲ سپتامبر، کشتی "کانه مارا ۴" در خلیج "کارلیل" (۱) لنگر انداخته بود. صاحب آن، از ترس طوفان، علاوه بر لنگر اصلی، دو لنگر اضافی نیز انداخته بود و جز این کاری از دستش بر نمی‌آمد.

ولی طوفان، بجای بخش شمالی جزیره، در حدود ساعت ۱۱

بامداد در سواحل جنوبی وزیدن گرفت که مدت دو ساعت و نیم ادامه یافت. بادسج فرودگاه بین المللی "سیول" (۱) شدت این طوفان را ۲۰۰ کیلومتر در ساعت ثبت کرد. وقتی طوفان فرونشست، صاحب کشتی "کانه مارا ۴" مشاهده کرد که کشتی ناپدید شده است. بررسی‌های بعدی نشان داد که این کشتی، لنگرهای خود را آزاد کرده و به دریا زده است.

دو روز بعد، یعنی در تاریخ ۲۴ سپتامبر، دریا مانند آینه صاف بود و من با یک هواپیمای شخصی، به جستجوی کرجی گمشده پرداختم. با آنکه هوا خوب بود و از ارتفاع شش هزار پایی می‌شد همه چیز را دید، ولی اثری از این کرجی بدست نیامد.

چند روز بعد، صاحب کشتی "کانه مارا ۴" گزارشی از ناخدای یک نفتکش دریافت کرد که حاکی بود این کشتی چموش را در وسط اقیانوس یافته‌اند و آن را به طنابی یدک کشیده‌اند تا به مقصد خود، یعنی "داکار" پایتخت "سنگال" در آفریقا ببرند. هر چند صاحب این کشتی کوچک، از شنیدن این خبر خوشحال شد، ولی شادی او دیری نپائید، زیرا چند روز بعد، دوباره گزارشی از ناخدای نفتکش دریافت کرد که امید او را به یأس بدل کرد. ناخدای نفتکش در این گزارش اعلام کرد که نیمه‌های شب، هنگامی که از آب‌های مثلث شیطان می‌گذشتند، این کرجی غیبش زده و دوباره ناپدید شده است! ناخدای نفتکش، تصور می‌کرد که زیر این کشتی سوراخ شده و به زیر آب فرورفته است.

من حتم دارم کشتی که آقای «ریچارد واینر» (یعنی من نویسنده) ماجرای آن را در کتاب علمی، تحقیقی خود شرح داده، همین

کشتی "کانه مارا ۴" است که چندین صاحب عوض کرده و هر بار ناپدید شده است. ولی تنها نکته ای که مرا به تردید وامیدارد آنست که آقای "واینر" نوشته اند که این کشتی در "نیویورک" ثبت شده، در حالیکه شماره ثبت این کشتی مربوط به لندن بوده و حتی عضو "باشگاه کشتی‌های کوچک" می‌باشد. آیا امکان دارد شخص دیگری آن را یافته، بنام خود ثبت کرده و دوباره این کشتی کوچک ناپدید شده باشد؟ بسیار مایلیم که نظر آقای "واینر" را در این باره جویا شوم.

در پاسخ به نامه آقای "چلنور" باید به چند مورد اشاره کنم که در حقیقت، به اینوسیله اشتباهات گذشته خود را تصحیح می‌کنم. کشتی که در جلد اول کتاب خود از آن نام برده‌ام، همان کشتی مورد نظر آقای "چلنور" یعنی کرجی "کانه مارا ۴" می‌باشد. بندر مورد نظر نیز "لندن" است نه "نیویورک". از طرفی، این کشتی دیگر "کشتی ارواح" به حساب نمی‌آید، زیرا از ابتدای گم شدنش، تا زمانی که آخرین بار آنرا یافتند، هیچ تنابنده‌ای بر عرشه آن وجود نداشته است. آقای "چلنور" ضمناً نوشته بود که این کرجی، آنگونه که نویسندگان ذکر کرده اند، در نزدیکی جزیره "برمودا" پیدانشده، بلکه آن را در نقطه‌ای واقع در ۱۵۰ مایلی جزیره "برمودا" یافته‌اند. اگر این گفته صحیح باشد، موضوع، بیش از پیش اسرار آمیزتر می‌شود. زیرا نقطه مورد بحث، در حدود ۱۵۰ مایل با مبدأ حرکت این کرجی - یا بهتر بگوئیم رها شدن این کشتی در دریا - فاصله دارد و شگفت همینجاست. آیا کرجی "کانه مارا ۴" مسافتی در حدود ۲۵۰۰ کیلومتر را ظرف مدت ۴ روز، یعنی از تاریخ ۲۲ سپتامبر که طوفان آغاز شد تا ۲۶ سپتامبر که این کرجی را در دریا پیدا کردند،

پیموده است ؟ اگر این کشتی ، با آخرین سرعت ، بر روی یک دریای کاملاً آرام نیز حرکت می کرد ، باز هم نمی توانست اینهمه مسافت را بپیماید . آیا نیروی خارق العاده ای ، که بدون شک نمی تواند یک نیروی معمولی باشد ، کرجی " کانه مارا ۴ " را با سرعتی بیش از ۱/۵ برابر قدرت موتورهای آن ، به این نقطه دور منتقل ساخته است ؟

راز کشتی ژاپنی

در جلد اول این کتاب ، ضمن پرداختن به ماجرای کشتی ژاپنی " ریفوکومارو " (۱) گفتم که این کشتی به سرنوشتی نا معلوم گرفتار شد و نوشتم :

" تاریخ دریانوردی ژاپن ، آکنده از افسانه‌هایی درباره هیولاهای دریایی ، شیاطین و کشتی‌های ارواح (یعنی کشتی‌های سرگردان و بی سرنشین) است . و دریاهای ژاپن ، با آبهای مثلث شیطان فاصله زیادی دارند . سرنشینان کشتی باری " ریفوکومارو " بدون شک هنگامی که در ژانویه ۱۹۲۵ ، موافقت خود را برای سفر جدیدی اعلام کردند ، از اینکه آبهای سرد و یخ زده سرزمین خود را ترک می کردند و به سوی آبهای گرم دریای " کارائیب " و نواحی گرمسیر اقیانوس اطلس ، و احتمالاً " نیویورک " می رفتند ، سر از پا نمی شناختند و از این بابت بخود تبریک می گفتند . ولی از سرنوشت ناگواری که در انتظارشان بود ، بی اطلاع بودند .

کشتی " ریفو کومارو " بی آنکه با خطری روبرو گردد ، از اقیانوس

آرام گذشت و پس از عبور از کانال " پاناما " رهسپار دریای کارائیب شد، ولی همینکه این کشتی به حوالی جزایر " باهاما " رسید، سرنشینان کشتی ژاپنی به شگفت‌انگیز بودن این منطقه پی بردند و دریافتند آنچه در آبهای غرب اقیانوس اطلس روی میدهد، چیزی ورای افسانه و قصه است. تنها چیزی که از این کشتی و سرنشینان آن باقی ماند، پیامی است که بیش از پیش برابهام حواله مثلث برمودا می‌افزاید. آنها طی این پیام گفتند:

" خطر همچون دشنه ای پیش می‌آید. زود بیایید! "

سپس سکوت برقرار شد. بر سر کشتی ژاپنی چه آمد؟ " آقای " برنار دو نوئه من " (۱) نویسنده و مورخ امور دریائی، هنگامی که برای نگارش کتاب خود درباره شورش‌هایی که در اثناء جنگ جهانی دوم بر عرشه یک کشتی صورت گرفته بود، سرگرم پژوهش بود، به مواردی بر خورد کرد که می‌توانست به کشف اسرار ناپدید شدن کشتی " ریفو کومارو " کمک کند. و او لطف کرده مطلب زیر را برایم ارسال داشت.

آنچه در زیر می‌خوانید، مطلبی است که از " فرهنگ فجایع دریا در عصر بخار " از انتشارات بیمه " لویدز " استخراج شده است و بطوریکه ملاحظه می‌کنید، در پاره ای قسمت‌ها، با نوشته من مغایرت دارد:

" کشتی بخاری ژاپنی موسوم به " ریو کومارو " که محموله آن را گندم تشکیل میداد، در تاریخ ۱۸ آوریل ۱۹۲۵، " بوستن " را به مقصد " هامبورگ " ترک گفت. این کشتی، اندکی پس از ترک بندر، با هوای نامساعدی رو برو شد، و در بامداد روز نوزدهم، گرفتار

1- Bernard de Neuman

وضع خطرناکی گردید و درخواست کمک کرد. این پیام کمک راکاپیتان "رابرتس" (۱) ناخدای یک کشتی اقیانوس پیمای ۳۴۰۰۰ تنی موسوم به "هومریک" (۲) که ۱۱۲ کیلومتر دورتر قرار داشت، دریافت کرد. اندکی بعد، پیام دیگری دریافت شد که طی آن، اعلام داشتند همه قایق های نجات، درهم شکسته اند. و بالاخره سومین و آخرین پیام آنها، درست پیش از آنکه کشتی "هومریک" این کشتی خالی از سرنشین را بیابد، مخابره شد. در این پیام با انگلیسی شکسته ای گفتند:

— حالا اوضاع خیلی خطرناکه ... عجله کنید، زود بیایید!
کشتی اقیانوس پیمای، با سرعت ۲۰ گره دریائی، از میان آبهای ناآرام، خود را به نقطه ای که کشتی "ریفوکومارو" درخواست کمک کرده بود، رساند. ناخدا، امیدوار بود که بتواند سرنشینان کشتی رانجات دهد، ولی این امید، بیهوده بود، زیرا در چنان دریای ناآرامی، هیچکس نمی توانست زنده بماند، و هر ۴۸ سرنشین کشتی "ریفوکومارو" غرق شدند.

ناخدای کشتی "هومریک" شاید معمای کشتی مشهور ژاپنی را حل کرده باشد، ولی گزارش او، حاوی نکاتی است که به ماجرای کشتی خالی از سرنشین "ریفوکومارو" رمز و رازی می بخشد:

۱ — همه قایق های نجات، درهم شکسته بودند، چرا؟
۲ — در این پیام یا گزارش، نامی از کلک های نجات به میان نیامده بود. چرا؟

۳ — کشتی "هومریک" کشتی "ریفوکومارو" را خالی از سرنشین دید، هیچ بازمانده ای از آب گرفته نشد، اگر این کشتی،

خالی از سرنشین بوده، چرا هیچ اثری از کلک های نجات یا قطعات درهم شکسته قایق های نجات و بالاخره هیچ اثری از بازماندگان حادثه مشاهده نکرده اند... راستی چه بلائی بر سر سرنشینان کشتی "ریفوکومارو" آمده بود؟

کشتار دسته جمعی آلمانی ها!

نامه دیگر، نامه ای است که یکی از خوانندگان جلد اول کتاب من بنام خانم "بتی هستد" (۱) برایم فرستاده است. او خود را یک بانوی خانه دار از اهالی "ریچموند" واقع در ایالت "ویرجینیا" معرفی کرده است. او در این نامه، به اشتباهی اشاره می کند که ضمن شرح ماجرای غرق شدن کشتی فرانسوی "پروونس" (۲) مرتکب شده ام. من نوشتم که این فاجعه، که در تاریخ ۲۶ فوریه ۱۹۱۶، در آبهای دریای مدیترانه رخ داد، بیش از هر حادثه ناگوار دریائی تلفات داشته است، و اشاره کردم که در این حادثه، بیش از سه هزار نفر جان خود را از دست دادند. در حالیکه این خانم، یادآور شده اند که کشتی اقیانوس پیمای آلمانی "ویلهم گوستلوف" (۳) که در سال ۱۹۴۵ به زیر آب فرورفت، بیش از هر حادثه دیگری تلفات داشته است.

با آغاز سال ۱۹۴۵، جنگ جهانی دوم و همه امیدهای آلمان، به پایان خود نزدیک می شد. در جبهه غربی با شکست روبرو شده بود و در جبهه شرقی، روسها، با تجهیزات و آذوقه امریکاییان، به سرعت و بدون روبرو شدن با مقاومتی، به پیشروی خود ادامه

1- Betty Hasted

3- Wilhelm Gustloff

2- Provence

میدادند و در ۱۱ ژانویه همان سال، وارد "ورشو" پایتخت لهستان شدند. آلمانی‌هایی که لهستان را اشغال کرده بودند، آینده تاریکی در برابر خود میدیدند. هیتلر که سخت به وحشت افتاده بود با دریادار "کارل دوئنیتس" (۴) - یعنی همان کسی که در سال ۱۹۱۴ فرماندهی یک زیر دریائی آلمانی را برعهده داشت و ضمن کمین در آبهای اقیانوس اطلس شمالی، کشتی انگلیسی "سایکلاپس" را منهدم ساخت - به مشورت پرداخت. فرمانده نیروی دریائی هیتلر به او گفت که برای نجات جان آلمانی‌های مقیم لهستان، چاره‌ای جز انتقال آنان بوسیله کشتی وجود ندارد، زیرا اوضاع، روز بروز وخیم‌تر می‌شود، و هیتلر نیز این پیشنهاد را پذیرفت. در میان کشتی‌هایی که برای این منظور، یعنی حمل دسته جمعی اتباع آلمانی در نظر گرفته شدند، نام کشتی ۲۵۰۰۰ تنی "ویلهم گوستلوف" بچشم می‌خورد. این کشتی، که قبلاً "یک کشتی تفریحی بود، در آستانه جنگ، به یک کشتی مخصوصی حمل و نقل تبدیل شد.

در تاریخ ۳۰ ژانویه، این کشتی، اتباع آلمانی را سوار کرد و آماده حرکت شد. باد سرد قطبی چون تازیانه‌ای، زوزه کشان بر افراد آلمانی که کیپ هم، در این کشتی بهم فشرده می‌شدند و تعدادشان به حدود ۱۰۰۰۰ نفر می‌رسید، فرود آمد، درست وقتی که میخواستند لنگرها را بکشند، صدای آژیر خطر در بندر "دنسیگ" (۱) طنین انداخت. افرادی که روی عرشه این کشتی بودند، ابتدا تصور کردند که حمله هوایی انجام شده و بهمین جهت آژیر خطر را به صدا درآورده‌اند، ولی بزودی دریافتند که این آژیر، مربوط به چند

1- Karl Doenitz

2- Danzig

وسیله نقلیه موتوری است که به سرعت وارد بندر شده و به سوی کشتی "ویلهم گوستلوف" می‌آمدند، آنها ماءموران گشتاپو بودند، همینکه فهمیده بودند این کشتی، بیش از ظرفیت خود مسافر سوار کرده است، مثل اجل معلق در آنجا حاضر شده بودند و به زور اسلحه، تعدادی از این فراریان را از جمله زنان و کودکان از کشتی بیرون ریختند. سپس دستور حرکت صادر کردند. و این کشتی، اندکی پس از تاریک شدن هوا راهی دریا شد.

دو ساعت بعد، فرمانده یک زیر دریائی روسی، کشتی "ویلهم گوستلوف" را روی خطوط شطرنجی درون دوربین نجومی خود مشاهده کرد و دستور آتش داد. و لحظه ای بعد، یعنی در ساعت ۹ شب، اژدری به این کشتی بزرگ برخورد کرد و آن را به زیر آب فرو برد. از سرنشینان این کشتی، که تعدادشان در حدود ۹۰۰۰ تن بود، تنها ۹۵۰ نفر نجات یافتند. این عده می‌گفتند که اگر ماءموران "گشتاپو" در این کشتی، وحشت نمی‌کردند و قربانیان را بحال خود رها نمی‌کردند، تعداد بیشتری از مرگ‌نجات می‌یافتند ولی ترس و وحشت آنان بیش از اندازه بود. اینکه چه تعداد از قربانیان حادثه، بر اثر انفجار، درگذشتند و چه تعداد، قربانی آبهای یخ زده دریا شدند، کسی چیزی نمی‌داند.

پرواز پیشگویان

تا زمانی که وسایلی در اختیار بشر قرار نگرفته که بطور کامل، بستراقیانوس ها را مورد کاوش قرار دهد، رویدادهای شگفت‌انگیزی که در مثلث شیطان می افتند، همچنان در پرده ای از ابهام باقی خواهد ماند و موجب خواهد شد که افسانه ها و شایعاتی بر سر زبانها بیفتند.

حتی اگر روزی بشر موفق به اینکار شود هنوز قادر نخواهیم بود که راز ناپدید شدن همه کشتی‌ها و هواپیماها را کشف کنیم. فعل و انفعالات شیمیایی که در زیر دریا صورت میگیرد، بدنه فلزی کشتی‌ها و یا هواپیماها را تجزیه کرده از بین میبرد. در آبهای کم عمق نیز برخی کرمها و ماهیها، موجبات پوسیدگی و فساد قطعات چوبی را فراهم میسازند و شنهای روان نیز سایر قسمتها و قطعات را برای همیشه در زیر خود مدفون میسازند و به این ترتیب دیگر هیچگونه اثری از بقایای کشتی‌ها و هواپیماهایی که به کام آبهای

مثلث شیطان فرو میروند باقی نمیماند.

البته ممکن است علت نزدیک به ۷۵ درصد از ناپدید شدن

کشتی‌ها و هواپیماها و افراد مختلف در منطقه مثلث شیطان سرانجام کشف شود، ولی تا زمانی که پرده از این راز برداشته نشده است، نویسندگان و دانشمندان همچنان به ارائه نظریات گوناگون خود ادامه می‌دهند. برخی، ناپدید شدن کشتی‌ها و هواپیماها و افراد را در منطقه مثلث شیطان به مسائل ماوراءالطبیعه نسبت می‌دهند، گروهی گناه این ناپدید شدن‌ها را به گردن موجودات غول‌آسایی می‌اندازند که در زیر اقیانوس زندگی می‌کنند، عده‌ای می‌گویند کار سرنشینان کرات دیگر و بشقاب پرنده‌هایی است که هر چند وقت یکبار، بگونه‌ای اسرار آمیز بر فراز اقیانوس اطلس به پرواز در می‌آیند، و بالاخره بعضی‌ها که منصف‌ترند، برای حوادث شگفت‌انگیزی که در "مثلث شیطان" اتفاق می‌افتد، دلائل علمی و عملی برمی‌شمارند. بطور کلی، ما همیشه کلمه "اسرار آمیز" را به چیزی اطلاق می‌کنیم که جوابی برایش پیدانمی‌کنیم. مثلاً "نمیدانیم که تیم فوتبال کدام کشوری در بازیهای المپیک آینده برنده خواهد شد. این مسئله، تا زمانی که مسابقه‌ها انجام نشده و تیم برنده معلوم نشده است، همچنان جزو اسرار باقی خواهد ماند. البته در این دنیا مردمانی زندگی می‌کنند که ادعا می‌کنند از قدرت پیشگوئی و آینده‌نگری غیر قابل انکاری برخوردارند، و می‌توانند هرآنچه را که در آینده اتفاق می‌افتد کاملاً "پیشگوئی کنند. این عده حتی پا را از اینهم فراتر می‌گذارند و می‌گویند که در شرایط معینی، قادرند از تونل زمان عبور کرده و به گذشته سفر کنند. من در یک فرصت مناسب با چند تن از این پیشگوها ملاقات کردم و

این افراد را که ادعا میکردند از قدرت خارق العاده ای برخوردارند به " مثلث شیطان " بردم ، هریک از آنها خود را بهترین پیشگوی دنیا میدانست و مطالب اغراق آمیزی درباره عملیاتی که تا کنون انجام داده داد سخن میداد ، من این افراد را بطور جداگانه در روزهای مختلف به منطقه " مثلث شیطان " کشیدم ، ولی هواپیمایی که هر کدام از آنها را به این منطقه اسرار آمیز میبرد ، یک هواپیمای واحد بود .

یکی از این پیشگویان مدرن ، " جرج هریسون " (۱) نام داشت که نباید او را با یکی از اعضای سابق گروه بیتل ها اشتباه گرفت . این مرد که با ارواح سروکار دارد در گذشته یک ملوان بود که بیشتر عمر خود را در " مثلث شیطان " گذرانده بود ، این مرد ، یکی از معروفترین پیشگویان " فلوریدا " بشمار میرود و عده زیادی به عملیات او اعتقاد پیدا کرده اند . مثلاً " در تاریخ ۱۸ نوامبر ۱۹۷۳ ، یک هواپیمای سبک که خلبانی آن بعهدده یک مرد ۳۸ ساله بنام " جوسویندلر " (۲) بود هنگام عبور از فراز باتلاقهای معروف فلوریدا در مجاورت منطقه " مثلث شیطان " ناپدید شد ، یک روز ونیم ، هواپیماها بر فراز منطقه به پرواز درآمدند تا اثری از این هواپیمای گمشده بیابند ، ولی کوشش آنها بی نتیجه ماند ، عاقبت یکی از دوستان خلبان گمشده ، بنام " مایک گریس " (۳) به سراغ یکی از این پیشگوها یعنی همین آقای " هریسون " رفت و برای یافتن دوستش ، دست به دامن او شد ، ایندو ، نخستین بار بود که یکدیگر را ملاقات میکردند و قبلاً " هیچگونه آشنائی با هم نداشتند ، " مایک " برای دیدن این پیشگو

1- George Harrison

3- Mike Grace

2- Joe Swindler

به "مرکز روحی هریسون" در "فورت لادر دیل" رفته بود و از دم و دستگاه عظیم این پیشگو سخت تعجب کرد. او در اتاق انتظار نشسته و منتظر این آقای پیشگو شد. وقتی سرانجام "هریسون" وارد شد، بی مقدمه با او گفت:

— شما دنبال یک هواپیمای دو موتوره میگردید اینطور نیست؟
مایک از این حرف، سخت حیرت کرد و "هریسون" بی آنکه به تعجب "مایک" توجهی نشان دهد، ادامه داد:

— مردی که دنبالش میگردید هواپیمایش دچار نقص فنی شد. او میکوشید در یک قطعه زمین باتلاقی فرود آید، ولی موفق به اینکار نشد و اندکی پس از آنکه هواپیما سقوط کرد، درون هواپیما درگذشت. هریسون آنگاه به "مایک" گفت که در کدام نقطه باید به دنبال این هواپیما و جسد سرنشین آن گشت. ساعتی چند از روز گذشته بود که "مایک" جستجوی خود را در نقطه ای که "هریسون" معین کرده بود آغاز کرد، ولی هیچ چیز پیدا نکرد. روز بعد نیز به جستجو ادامه دادند، ولی باز هم نتیجه ای عایدشان نشد.

"مایک" بار دیگر به "مرکز روحی هریسون" مراجعه کرد. اینبار، او نقشه ای در دست داشت که روی آن، منطقه ای که مورد جستجو قرار گرفته بود مشخص شده بود. "هریسون" با مشاهده این نقشه، بلافاصله در نقطه ای از آن یک علامت ضربدر زد و گفت — که خلبان گمشده در این مکان قرار دارد.

روز بعد، یک هواپیمای گشتی موفق به یافتن لاشه هواپیما شد. شگفت اینکه لاشه هواپیما، درست در دو کیلومتری محلی که "هریسون" روی نقشه مشخص کرده بود، یافت شد.
هنگامیکه "هریسون" از موضوع یافتن لاشه هواپیما آگاه شد،

گفت ؛

— آنها لاشه هواپیما را دو کیلومتر دورتر از نقطه ای که من مشخص کرده بودم نیافتند، بلکه این هواپیما درست در نقطه ای که من تعیین کرده بودم قرار داشت. در حقیقت این کشتی های گارد ساحلی بودند که دو کیلومتر دورتر از محل سقوط هواپیما لنگر انداخته بودند.

از اینجا میتوان به این موضوع پی برد که چرا "جرج هریسون" را بعنوان یکی از افرادی که در ارتباط با ارواح، گره از خیلی کارها میگذشاید، برگزیدیم و همراه او بر فراز "مثلث شیطان" پرواز کردیم، و همانطور که قبلاً "متذکر شدم"، او از این موضوع که افراد دیگری نیز مثل او برای این منظور خاص در نظر گرفته شده اند، بی خبر بود.

بامداد روز ۲۶ ژانویه ۱۹۷۵، آسمان فرودگاه بین المللی "فورت لادردیل" صاف و آفتابی بود، من "هریسون" را در جریان منظور خود از پرواز بر منطقه "مثلث شیطان" گذاشتم و به او گفتم که میخواهیم یکی از حوادث شگفت انگیزی که در "مثلث شیطان" رخ داده بوسیله پیشگوئی برای ما روشن کنی. او از سوابق فرودگاه بین المللی فورت لادردیل اطلاعاتی داشت و میدانست که در حدود سی سال قبل، این فرودگاه یک فرودگاه نظامی بوده و پایگاه هوا — دریائی "فورت لادردیل" نامیده میشد، و از همین فرودگاه بود که پنج بمب افکن "اونجر" با ۱۴ سرنشین به هوا برخاستند و بطرز اسرار آمیزی بر فراز "مثلث شیطان" ناپدید شدند.

من و "هریسون" تصمیم داشتیم به نقطه ای واقع در جنوب جزایر "بیمینی" (۱) که لاشه یک کشتی قدیمی در آنجا وجود داشت

برویم . بدنه این کشتی شکسته ، که بر اثر مرور زمان سخت و سفت شده بود ، از جانب افراد نیروی هوایی بعنوان هدفی برای بمباران برگزیده شده بود ، و مرتباً " هواپیماها ، در تمرین های خود این کشتی شکسته را مورد حمله بمب های خود قرار میدادند .

"هریسون" بهیچوجه مایل نبود که بی مقدمه ، وبدون انجام تشریفاتى که خود لازم میدانست سوار هواپیما شود . از اینرو ، در محوطه پائین هواپیما ایستاد و مدت بیست دقیقه با منابع ناشناسی ارتباط برقرار کرد ، سپس پیش از آنکه سوار هواپیمای دو موتوره ای که انتظار او را میکشید بشود ، با صدای آرام و مقطعی گفت :

— ظاهراً " تأخیری در پرواز یکی از هواپیماها صورت گرفته بود . . . دیگران نیز منتظر چنین تأخیری هستند . . . کسی دیر کرده است . . . و دلیلی . برای این تأخیر وجود دارد . . .

ظاهراً " منظور او از این سخنان ، اشاره به حادثه ناپدید شدن پنج بمب افکن " اونجر " بود که ما میخواستیم چگونگی این حادثه را به کمک او کشف کنیم .

بالاخره سوار هواپیما شدیم و چند دقیقه بعد ، هواپیما به هوا برخاست و بسوی " مثلث شیطان " به پرواز درآمدیم . دیری نپائید که سر و کله جزایر " بی مینی " که توده ای از مه آنرا فرا گرفته بود از دور نمایان شد ، و بعد ما توانستیم شبح لاشه کشتی شکسته را از دور ببینیم . من یکباره متوجه شدم که "هریسون" در دنیای دیگری سیر میکند و انگار که در عالم خواب حرف بزند به آرامی گفت :

— حالا آنها بسوی هدف میروند . بین افراد ، در مورد کارآئی بمب ها اختلاف نظر وجود دارد . . . بین خلبانان ، نفاق و اختلاف

نظر وجود دارد. تایلور (رهبر عملیات) نگران است... نوعی نگرانی و دلواپسی نسبت به سمت چپ هواپیما وجود دارد... تغییری در برنامه پرواز صورت میگیرد. میتوانم این موضوع را احساس کنم... من پیام های رادیویی آنها را میشنوم... در این هنگام ما از منطقه کشتی شکسته دور میشدیم و "هریسون" همچنان ادامه میداد:

— من صدای آنها را میشنوم... من هنوز نسبت به حال خلبانی که در سمت چپ من حرکت میکند نگرانم... یک جای کار خراب است. یکی از دستگاهها از کار افتاده است... نسبت به سرنوشت این هواپیما احساس نگرانی میکنم... من نگرانم. دیگری سختی میتوانم این هواپیما را ببینم. کم کم از نظر ناپدید میشود. هواچندان تعریفی ندارد. آسمان زیاد صاف نیست. من هنوز در مورد این هواپیما احساس نگرانی میکنم. من نسبت به سرنوشت کسی که در سمت چپ من پرواز میکند احساس نگرانی میکنم... احساس میکنم از من جلو میزند... شخصی را می بینم که عکس میگیرد. در مورد نور احساس نگرانی میکند... نسبت به توده غلیظ مه که می غلتد و جلو میآید احساس نگرانی میکنم. میدان دید، رفته رفته کمتر و کمتر میشود... یک توده مه نزدیک میشود... توده ابری را مشاهده میکنند که بطرف آنها پیش میآید. فرمانده دستور میدهد که عملیات بمباران را همچنان ادامه دهند. این دستور با کار شخصی که سرگرم تهیه عکس است ارتباط دارد. نگرانی از بابت کم شدن قدرت دید بچشم میخورد...

اکنون ما برفراز چراغ دریایی بزرگ "آیزاک" (۱) رسیده

بودیم ، " هریسون " درحالت خلسه به حرفهای خود ادامه میداد ؛
 - من اثری از آنها نمی بینم . تصور نمیکنم از این راه پرواز
 کرده باشند ، ولی چرا در ارتفاع بالا پرواز میکنند .
 در این هنگام " هریسون " دچار رعشه شدیدی شد و گفت ؛
 - نام " مارشال " به گوشم میخورد . . . یکی از هواپیماها دچار
 نقص فنی میشود ، در حالیکه سایر هواپیماها به ارتفاع بالاتر میروند
 همگی در میان مه قرار دارند . (در این هنگام هواپیمای ما نیز از میان
 یک توده ابر عبور میکرد) یکی از هواپیماها دچار اشکال شده ، هر
 لحظه ارتفاع او کمتر میشود . . . بالاخره سقوط میکند . . . سایر
 هواپیماها میکوشند با یک حرکت دایره وار ، این هواپیما را پیدا
 کنند . . . تماس رادیوئی بین هواپیماها دچار اختلال شده . . .
 ارتباط بین هواپیمای گمشده و هواپیمائی که من سوارش هستم
 امکان پذیر نیست . . . من تنها با یک هواپیمای دیگر تماس برقرار
 میکنم . . . اطمینان داریم که هواپیما سقوط کرده است . . . بطرف
 پائین میرویم و آن را تعقیب میکنیم . ولی نمیتوانیم چیزی ببینیم . . .
 هیچ اثری از هواپیما بچشم نمیخورد . من با یکی دیگر از هواپیماها
 تماس رادیوئی برقرار میکنم ، ولی چیزی نمیتوانم بشنوم - یک
 هواپیمای دیگر در کنار من پرواز میکند . . . بنظر میرسد که داریم
 بدنبال دیگر هواپیماها میگردیم . . . قدرت دید بسیار کم شده و
 هیچ چیز را نمیتوانیم ببینیم . . .

من که در کنار " هریسون " نشسته بودم ، با علاقه خاصی به
 حرفهای او گوش سپرده بودم تا ببینم آیا سرانجام موفق خواهیم شد
 از خلال کلمات او ، پرده از یکی از معروفترین حوادثی که در
 " مثلث شیطان " اتفاق افتاده است برگیرم یا نه ؟ و منتظر بودم تا

ببینم بالاخره نتیجه چه میشود .

لحظه ای سکوت کرد ، بعد ادامه داد :

— چیزی را از دور میبینم ، ساحل "بی مینی" است . . . کسی سعی میکند بطرف آن ساحل برود . همه هواپیماها بسوی پایین میروند . هواپیمای جلوئی در حدود ده دقیقه جلوتر از بقیه است . مقدار بنزین هواپیماها کم است . . . همه آنها دنبال هواپیمای گمشده هستند . آنها مرتب جلو و عقب میروند و همه جا را جستجو میکنند ولی ارتباط رادیوئی آنها بهم ریخته است و هیچکدام از آنها نمی تواند دیگری را ببیند .

"هریسون" یکبار دیگر دچار هیجان شد و رعشه ای سراسر وجودش را فرا گرفت :

— هواپیماها تمایلی به بازگشت ندارند . "تایلور" فرمانده آنها دستور داد که هواپیماها در کنار هم پرواز کنند . . . ولی هیچیک از آنها نمی تواند محل دیگری را تشخیص دهد . . . ارتباط رادیوئی کاملا "قطع شده است . . .

. . . سومین هواپیما نیز سقوط کرد . یک هواپیما به پرواز ادامه میدهد . خلبان این هواپیما میکوشد هواپیما را به "بی مینی" ببرد . . . همه جا را مه فراگرفته است . . . گردبادی در جریان است هیچ چیز مافوق طبیعی در این ماجرا نمی بینم .

هنگام بازگشت به "فورت لادر دیل" هریسون همچنان به حرفهای خود ادامه میداد . او انگار که در عالم خواب حرف بزند گفت :

— یک تماس رادیوئی برقرار شد . تنها یک هواپیما به اینسو میآید که میتواند ارتباط رادیوئی برقرار کند . . . او مسیر خود را

گم کرده و میخواهد بداند از کدام طرف باید برود. تنها این هواپیما باقی مانده است... بقیه یکی پس از دیگری سقوط کرده‌اند... هواپیمای باقی مانده میخواهد بازگردد، ولی بنظر میرسد که تماس رادیویی آن با برج مراقبت برقرار نشده است... قطب‌نمای هواپیما وسایر دستگاهها از کار افتاده‌اند... ارتباط رادیویی کاملاً قطع شده است... هواپیمای آخری نیز میکوشد بسوی "فورت لادر دیل" بازگردد ولی او نیز بنزینش تمام شده و سقوط میکند.

این هواپیماها در وضع بدی بسر میبرند... ما گم شده‌ایم... یکی از خلبانان نگران حال زنی است بنام "سلیا" (۱)...

در این هنگام هواپیمای ما بزمین نشست و ما بسوی لاشه کشتی، یعنی محلی که پنج هواپیمای گمشده، آنرا بمباران میکردند رفتیم. "هریسون" بعنوان خاتمه کار، آهی کشید و گفت:

— ما درست در نقطه‌ای هستیم که سرنشینان هواپیماها، سوار این هواپیماها شدند... در همین مکان بود که آنها منتظر شدند. همینجا بود که آنها در پرواز تأخیر کردند. بنظر میرسد که بین این هواپیماها هیچگونه اتفاق نظری وجود نداشته من هر آنچه را که احساس کردم بر زبان آوردم.

روز دیگر نوبت به یکی دیگر از پیشگوها رسید که همراه ما به منطقه "مثلث شیطان" پرواز کند. از او، در مورد رویدادهای شگفت‌انگیزی که در آبهای "مثلث شیطان" و بر فراز این منطقه اسرار آمیز اتفاق افتاده است سئوالاتی کردیم. او بما جوابهایی داد که ما را قانع نکرد. از اینرو، از سئوال و جواب با او

در می‌گذریم و به سراغ یکی دیگر از پیشگوها می‌رویم .

یکی از کسانی که معتقد به ارتباط با ارواح است و ما با او آشنا شدیم ، خانمی است بنام " پیج برایننت " (۱) که در باره " مثلث شیطان " مطالعاتی انجام داده است .
او میگوید :

" زیر آبهای مثلث شیطان ، پایگاهی برای عملیات خارق العاده ساکنان کرات دیگر وجود دارد . "

این زن شگفت انگیز در شهر " تامپا " (۲) واقع در فلوریدا یک کتابفروشی دارد که کلیه کتابهای آن مربوط به اسرارناشناخته می باشد .
در ۲۵ ژانویه ۱۹۷۵ یعنی یک روز پیش از آنکه من پیشگوی دیگری بنام " هریسون " را با هواپیما به منطقه " مثلث شیطان " ببرم و او در عالم خلسه ، صحنه های مربوط به حادثه ناپدید شدن پنج بمب افکن امریکائی را تشریح کند ، همراه " پیج برایننت " با هواپیما رهسپار منطقه " مثلث شیطان " شدیم . اندکی پس از آنکه هواپیما از سواحل فلوریدا دور شد ، خانم " برایننت " به عالم خلسه فرورفت و به آرامی زمزمه کرد :

— خیلی خطرناک است . . . یک انرژی خورشیدی بسیار استثنائی . . . در جو زمین وقایعی در شرف وقوع است . . . یک رشته نور از دریا بیرون می‌آید و به آسمان تنوره میکشد . . . هرکشتی و یا هواپیمائی که از میان آن عبور کند ، نابود می‌شود . این نقطه در نزدیکی جزایر " بی مینی " قرار دارد .
در این هنگام او دچار نوعی تشنج شد و یک نوع گریه عصبی

سر داد. بطوریکه ارتباط با عالم ناشناخته برایش امکان پذیر نبود و تقریباً "در آستانه یک شوک عصبی قرار گرفت. یک دقیقه بعد، از عالم خلسه بیرون آمد. همه چیز را از یاد برده بود و در مورد آنچه که در عالم خلسه بیان داشته بود چیزی بخاطر نمی‌آورد.

عیب این زن آن بود که بسیار تحت تأثیر احساسات قرار می‌گرفت و حالات روحی اش مانع از ادامه سخنانش می‌گشت. او میگفت اگر قبل از سوار شدن به هواپیما، کسی او را بخواب مصنوعی فرو برد، موفق خواهد شد بطور مداوم ارتباط برقرار کند و اطلاعاتی در اختیار ما بگذارد.

ما از مرد سرشناسی بنام "ال ماینر" (۱) که در امر هیپنوتیزم مهارت بسزائی داشت دعوت کردیم که برای خواب کردن این زن پیشگو با ما همکاری نماید.

و یکبار دیگر رهسپار مثلث شیطان شدیم. خانم "برایننت" که هیپنوتیزم شده بود به حالت خلسه فرو رفت و شروع به صحبت کرد:

— من در یک هواپیمای بسیار بزرگ نشسته‌ام... رنگ هواپیما شبیه رنگ اونیفورم سبز رنگ سربازان است. من لاغر و بلند قد هستم. نام من "گالیوان" (۲) است. هواپیمای ما در مسیر شمال شرقی و در ارتفاع ۵۲۰۰ پائی پرواز می‌کند و به اندازه کافی سوخت داریم... در ۵۰ مایلی شرق "فلوریدا" برفراز اقیانوس اطلس پرواز می‌کنیم... من بسوی "فورت لادر دیل" باز می‌گردم. چهار هواپیمای دیگر نیز در کنار من پرواز می‌کنند و جمعا "پنج هواپیما هستیم. هدف از این پرواز آنست که به خلبانان جدید،

آموزش فن خلبانی بدهیم . . .

هوا رفته رفته مه آلود می شود ، در فاصله نسبتاً " دوری می توانم ابرهای عظیم طوفان را ببینم . . . کاملاً " غیر طبیعی است . . . صفحه رادار هیچگونه علائمی از ابرهای طوفان را نشان نمیدهد . . . ما بسرعت بداخل این ابرها میرویم . . . جریان باد بیشتر به یک گردباد شباهت دارد . . . کنترل هواپیما برایم مشکل شده است . . . انگار که هر لحظه دم هواپیما میخواید از بدنه آن جدا شود .

حالا هواپیما بسرعت بطرف پائین سقوط می کند ، ولی عقربه ارتفاع سنج هیچگونه حرکتی نمی کند . . . همه چیز تاریک است چشم چشم را نمی بیند . صفحه قطب نما سمت جنوب را نشان میدهد . . . ولی . . . این نمی تواند جنوب باشد .

من صدای کسی را از رادیوی هواپیما می شنوم . . . صدای عجیبی است . . . انگار بزبان اسپانیولی صحبت می کند . . . من میکوشم تماس رادیویی بگیرم ، ولی جوابی شنیده نمی شود . . . هوا کاملاً " تاریک است . . . من به وحشت می افتم . . . گاهی می توانم بال سمت چپ هواپیما را ببینم ، ولی در سمت راست هواپیما هیچ چیز دیده نمی شود . . .

ناگهان صدای وحشتناکی مثل غرش یک طوفان شدید شنیدم . . . می افکنم ، ولی مطمئن نیستم که این صدا مربوط به یک طوفان باشد . . . چنین بنظر میرسد که هواپیما با نوک بطرف پائین سقوط می کند . . . و هواپیما چرخ زنان بسوی چیزی که تصور میکنم آب باشد پائین می رود . . . هواپیما همچنان پائین می رود . . . سعی میکنم خود را نجات دهم و به بیرون بپریم . . . در اطراف من همه اش آب است و

باد. هواپیما بدور خود میچرخد . . .

در این هنگام "پیچ برایننت" کاملاً" به هیجان درآمد و ناگزیر شدیم او را از حالت هیپنوتیزم بیرون آوریم .
بعداً" ، وقتی دوباره او را به خواب مصنوعی فرو بردیم و کار خود را دنبال کردیم او گفت :

— من از این بالا نمی توانم آب دریا را ببینم . . . کنترل هواپیما کاملاً" از دستم خارج شده . . . جلوتر، یک نقطه روشن دیده می شود . . . یک نقطه کاملاً" صاف و روشن . . . چیزی شبیه یک رشته نور که از شکاف یک در بتابد . . . این روشنائی بمنزله دریچه امیدی است که انسان را از طوفان رهائی میدهد . . . هواپیما بطرف آن نقطه میرود ، ولی تعادل خود را از دست داده است . . . انگار نوعی خلأ حکمفرما شده است . . . قطعات هواپیما از هم پاشیده می شود . . . مثل آنست که قسمت های مختلف آن را پیاده می کنند . . . قطعات آن به هر سو پراکنده میشود . دیگر در اینجا احساس زنده بودن نمی کنم . . .

. . . در مقابل من ، شئی استوانه شکل درازی بچشم میخورد . یک سرش باز است و قطعات هواپیما بداخل آن کشیده می شود . . . شباهت زیادی به یک "چوب رخت" بزرگ دارد . . . این شئی استوانه شکل یک وسیله نقلیه است . . . کالبد پنج هواپیما را داخل آن می بینم . . . این وسیله نقلیه ، روی پایه های فلزی قرار دارد . یک سفینه فضائی است ! . . . یک بشقاب پرنده است . . .

در اینجا خانم " پیچ برایننت " از خواب هیپنوتیزمی خارج شد ، و درباره یک منبع انرژی در محلی واقع در نزدیکی جزایر "بی مینی" سخن راند. او گفت :

همه حوادث شگفت انگیزی که در "مثلث شیطان" اتفاق می افتد، از یک مرکز انرژی طبیعی سرچشمه می گیرد. شرایط جوی، می تواند انسان را به بُعد دیگری منتقل سازد و اینکار بوسیله اجسام پرنده ناشناخته (یوفو) صورت میگیرد. احساس می کنم که قبلاً "آنجا بوده ام، اگر ما موفق شویم که به راز سفینه های فضائی و اجسام پرنده ناشناخته ای مانند بشقاب پرنده ها پی ببریم، اسرار "مثلث شیطان" را نیز کشف خواهیم کرد.

خانم "براینت" چند پیشگوئی نیز درباره "مثلث شیطان" و درباره آینده کرد و گفت:

— در سال ۱۹۹۳ در ۳۰ مایلی جنوب "فری پورت" واقع در جزایر "باها ما" آثار باستانی کشف خواهد شد. من شکل و ترکیب این آثار سنگی، و اهرامی که کشف خواهد شد، هم اکنون در ذهن خود مجسم میکنم و پیش از آن، تعداد زیادی نیز وسایل و آلات و ابزار گوناگون بدست خواهد آمد و بقایای خیابانهای شهر، یک دانشکده و چند مرکز پزشکی کشف خواهد شد.

در اینجا باید اشاره کنم که در ۳۰ مایلی جنوب "فری پورت" یعنی همان محلی که این خانم پیشگو درباره آن سخن گفت، عمق آب بیش از ۱۶۰۰ پا میباشد.

خانم "براینت" ادامه داد:

— در سراسر این قسمت از اقیانوس اطلس بر اثر نوعی پدیده مغناطیسی، شرایطی بوجود آمده است که تحت آن شرایط، سفینه های فضائی می توانند وارد جو زمین شده و یا از آن خارج گردند. من در ذهن خود مناره و پایگاهی را که در اعماق آب احداث شده مجسم می کنم. احساس میکنم که این پایگاه مربوط به سفینه های فضائی

هستند. البته کاملاً مطمئن نیستم که بین اینگونه پایگاه‌ها و رویدادهائی که در "مثلث شیطان" اتفاق می‌افتد و منجر به ناپدید شدن کشتی‌ها و هواپیماها می‌شود، رابطه مستقیمی وجود داشته باشد.

اصلاً من معتقد نیستم که همه ماجراها در داخل یک مثلث اتفاق می‌افتد، بلکه این لوله‌ای از انرژی است که از مرکز زمین می‌گذرد و از جنوب ژاپن در منطقه‌ای که دریای شیطان نامیده می‌شود خارج می‌گردد و در همین منطقه نیز تعدادی کشتی و هواپیما بطرز اسرارآمیزی ناپدید شده‌اند.

خانم "برایننت" لحظه‌ای سکوت کرد، سپس گفت:

— مسئله افرادی که ناپدید می‌شوند، مربوط به نوعی تغییر شکل و درحقیقت تجزیه است. آنها از یک "بُعد" وارد "بُعد" دیگری می‌شوند. از نظر ما آنها می‌میرند، ولی انرژی روح آنها به زندگی ادامه می‌دهد. من به این حقیقت ایمان دارم، زیرا وقتی بر فراز "مثلث شیطان" پرواز می‌کردم، به عالم خلسه فرو رفتم و با یکی از این هوانوردان بنام "رابرت گالیوان" که داخل یکی از هواپیماهای بمب افکن "آنجر" (یعنی هواپیماهایی که در تاریخ ۵ دسامبر ۱۹۴۵ بطرز اسرارآمیزی ناپدید شدند) نشسته بود، ارتباط برقرار کردم. او فقط گفت:

"خدای من، دلم می‌خواهد بگویم چه اتفاقی افتاد."

وقتی با "جرج بر" (۱) که یک نیمه سرخپوست بودومی گفتند از قدرت خارق‌العاده‌ای برخوردار است ملاقات کردم، مدت نیم

ساعت وقت صرف کرد تا مرا نسبت به نیروی فوق العاده و حواس برتر خود متقاعد سازد. فوراً "از او خواستم که با من همکاری کند و هنگامیکه با او درباره "مثلث شیطان" یا "برمودا" سخن گفتم، طوری وانمود کرد که بنظر میرسید تاکنون چیزی در اینباره شنیده است، بامداد روز بعد، در "فورت لادر دیل" ملاقات کردیم، آفتابی که از سوی خاور میتابید، دیدگان او را ناراحت میساخت، هنگامیکه خواستیم سوار هواپیما شویم، اولحظه‌ای درنگ کرد. احساس دودلی میکرد و گفت:

— ما امروز نمی‌توانیم به فراز "مثلث شیطان" برویم — امروز جمعه ۲۸ مارس ۱۹۷۵ است، و یک هواپیما را می‌بینم که بر فراز آب پرواز می‌کند و سپس ناپدید می‌شود.

هفته بعد گارد ساحلی میامی اعلام کرد که چهار نفر که بایک هواپیمای دو موتوره کوچک از جزیره "گراندکیمین" (۱) برخاسته بودند ناپدید شده‌اند. مأموران کوبائی و امریکائی این هواپیما را روی صفحه رادار ثبت کرده بودند. تاریخ این پرواز بد فرجام روز جمعه ۲۸ مارس ۱۹۷۵ بود. یعنی همان روزی که "جرج بر" پیشگوئی کرده بود و از سوار شدن به هواپیما خودداری کرده بود. من بجز "جرج بر" دو پیشگوی دیگر را نیز با خود بر فراز منطقه "مثلث شیطان" برده بودم، ولی حرفهائی که "جرج بر" راجع به گذشته و ناپدید شدن پنج بمب افکن گمشده امریکائی ایراد کرد، منطقی تر از دو پیشگوی دیگر بنظر میرسید.

دانشمندان چه می گویند؟

من صدها بار، همراه کشتی‌های پژوهشی و هواپیماهای گارد ساحلی، بر روی آبهای "مثلث شیطان" سفر کرده‌ام، بر فراز آن بی‌پرواز پرداخته‌ام و یا به اعماق آن رفته‌ام و از طوفانی که بر سطح آب حادث شده بود فیلمبرداری کردم. من درون یک زیر دریایی تحقیقاتی، به عمق ۱۲۰۰ پائی آبهای "مثلث شیطان" رفتم. من در طی این سفر، هیچگونه اثری که بر وجود تونل‌های زمان، ابعاد دیگر، موجودات افسانه‌ای زیر اقیانوس اطلس، بشقاب‌های پرنده، گرد بادهای عظیم و یا رویدادهای ماوراء الطبیعه دلالت کند برخوردار نکردم.

یکی از دانشمندان که از سال ۱۹۳۰ به امر پژوهش در زیر اقیانوس‌ها، از جمله اقیانوس اطلس پرداخته و صاحب تألیفات زیادی در این باره می‌باشد، مردی است بنام دکتر "والتون اسمیت" (۱)

1- Walton Smith

که تاکنون جوایز زیادی نیز دریافت داشته است. دکتر والتون اسمیت در تاریخ ۱۴ آوریل ۱۹۷۵ اظهار داشت :

— افسانه نیروهای اسرارآمیز که می‌گویند در "مثلث برمودا" وجود دارد ساخته و پرداخته برخی از نویسندگان و حاصل تخیل آنهاست. این بخش از اقیانوس اطلس، منطقه دشواری است که از لحاظ دریانوردی، مستلزم کشتی‌های محکم و بی‌نقص، و دریانوردان باتجربه است.

این عوامل، سالهای سال، حوادثی آفریده اند، کشتی‌های زیادی مفقود شده‌اند. زندگی‌های بسیاری از دست رفته است. و احتمالاً "همچنان ادامه خواهند یافت، زیرا در این منطقه از جهان، رفت و آمد کشتی‌ها زیاد است. عوامل گوناگون دیگر نظیر جریان "گالف استریم" و تغییرات جوی در این منطقه نیز در این حوادث نقش عمده‌ای برعهده دارند.

من به وجود مسائل مافوق‌الطبیعه و پدیده‌های اسرارآمیز که اخیراً در برخی کتابها به آنها اشاره شده اعتقادی ندارم، بلکه براین باورم که هر یک از این حوادث، معلول آمیزه‌ای از اشتباههای بشر و تغییرات غیرمترقبه جوی است که فراتر از توانایی کشتی‌ها یا سرنشینان آنها بوده است.

یکی دیگر از دانشمندانی که در منطقه "مثلث شیطان" به مطالعاتی دست زده، دکتر "گلز روت"^(۱) نام دارد که رئیس مدرسه علوم مربوط به اقیانوس‌ها در دانشکده "میامی" می‌باشد. این شخص معمولاً "سه تا چهار ماه از سال را در آبهای "مثلث شیطان"

به تحقیق میپردازد. دکتر "روت" هوا را عامل اصلی حوادثی میداند که در این نقطه از جهان بوقوع می‌پیوندند. او میگوید یکی از مسائل موجود در "مثلث شیطان" آتست که مردم، بویژه آنهایی که با اوضاع و احوال آبهای استوایی این منطقه، آشنائی ندارند، فریب هوای آرام آنرا میخورند. آنها نمیدانند که چگونه یک تکه ابر معمولی می‌تواند به سرعت تبدیل به هیولای وحشتناکی شود و زندگی را از آنها بگیرد.

در زیر آبهای "مثلث شیطان" نیز خبری نیست. آنچه مرا بیش از همه آزرده خاطر میسازد، ربط دادن این حوادث با ساکنان کرات دیگر و بشقاب پرنده هاست. اگر فرض کنیم تمدن بسیار پیشرفته‌ای وجود دارد و ساکنان کرات دیگر قادرند در فضا به سیر و سیاحت بپردازند و از دنیای دیگری به منظومه شمسی قدم گذارند و ما را زیر نظر بگیرند، چرا در روی زمین افرادی مثل یک ماهیگیر یا چند شناگر را انتخاب می‌کنند، و یا بعضی هواپیماهای کوچک و یا چند هواپیما. ی بمب افکن از مد افتاده را با خود میبرند. اگر آنطور که پاره‌ای از مردم میگویند موجودات کرات دیگر، میخواهند از کارها و پیشرفتهائی که در زمینه فنی و اجتماعی صورت گرفته سر در آورند، برای اینکار می‌بایستی مهارت‌های الکترونیک خود را برای نفوذ به تأسیسات دفاعی ما یا نظایر آن به کار گیرند.

من همیشه به مطالعه داستان‌های علمی تخیلی میپردازم. اگر چه آنها را باور نمی‌کنم، ولی به خواندنشان علاقه مندم. همانطور که به خواندن مطالبی که در باره "مثلث شیطان" انتشار می‌یابد علاقه نشان میدهم.

برخی از نویسندگان، و پاره‌ای از افراد که خود را کارشناس میدانند، حوادث اسرارآمیزی را که در "مثلث برمودا" اتفاق می‌افتد با بشقاب پرنده‌ها و ساکنان کرات دیگر ارتباط میدهند و گروهی از مردم، که شخصی بنام دکتر "آلن هاینک" (۱) ستاره‌شناس و کارشناس مسائل فضایی آمریکا را می‌شناسند، در اینگونه موارد جای او را خالی می‌کنند و اظهار میدارند که این سخنان بدون توجه به نظریات این دکتر دانشمند که ضمناً "سرپرستی بخش ردیابی اقمار مصنوعی را در سازمان فضایی آمریکا بر عهده داشته است، هیچگاه کامل نمی‌شود.

دکتر "هاینک" همه روزه کلیه اطلاعات و گزارش‌ها و مشاهدات مردم را درباره بشقاب‌های پرنده و سفینه‌های فضایی دریافت میدارد و کتابی نیز درباره بشقاب‌های پرنده برشته نگارش درآورده که مستندترین کتاب در این باره بشمار میرود.

من با این دکتر دانشمند در منزل یک دوست مشترک ملاقات کردم و فرصت را مغتنم شمرده و گفت و شنود کوتاهی با او انجام دادم که قسمتهایی از آنرا در اینجا نقل می‌کنم:

سؤال - دکتر، میدانم که به وجود بشقاب‌های پرنده اعتقاد دارید، ولی آیا خودتان تا بحال یکی از این اجسام پرنده را دیده‌اید؟

دکتر هاینک - باید بگویم که ندیده‌ام ولی مدارکی وجود دارد که به وجود بشقاب‌های پرنده صحه میگذارد.

سؤال - این بشقاب‌های پرنده از کجا می‌آیند؟

جواب - اگر این موضوع را میدانستیم، دیگر برایمان

ناشناخته نبودند. مسئله اجسام پرنده ناشناخته، یک مسئله پژوهشی است و هدف از پژوهش، یافتن پاسخ سؤال شماست. سؤال - چرا قدرت‌های بزرگ روی زمین وجود بشقاب پرنده را تکذیب می‌کنند؟

جواب - زیرا آنها به نفس مسئله واقف نیستند، و مدارک وافی و کافی در اختیار ندارند. بنابراین آسان‌ترین کار آنست که موضوع را تکذیب کنند و همواره "خندیدن" آسان‌تر از "فکر کردن" است.

سؤال - آیا شما به این موضوع که تمدن‌های باستانی نظیر "آزتک" و "مایا" و برخی فرهنگهای آسیائی، رابطه‌ای با بشقابهای پرنده و ساکنان کرات دیگر دارد؟

جواب - موضوع جالب است، ولی شاهی وجود ندارد. بهر حال داستان قشنگی است و بدم نمی‌آید که باورش کنم، ولی بعنوان یک دانشمند، باید خیلی مراقب باشم که بدون در اختیار داشتن مدارک چیزی را نپذیرم.

سؤال - تعداد زیادی از مردم ادعا کرده‌اند که بشقاب پرنده‌هایی را دیده‌اند که داخل آب شده‌اند و به اعماق دریا فرو رفته‌اند. آیا فکر می‌کنید ساکنان کرات دیگر در زیر دریا پایگاه‌هایی ایجاد کرده‌اند؟

جواب - من هم چیزهایی در این باره شنیده‌ام، ولی هیچیک از این گزارش‌ها مستند نیست. البته یک چنین امری امکان دارد ولی از نظر یک دانشمند باید بگویم که شواهد متقاعد کننده‌ای وجود ندارد.

سؤال - آیا معتقدید که ناپدید شدن کشتی‌ها و هواپیماها

در "مثلث شیطان" با بشقاب های پرنده و سفینه های فضائی ارتباط دارد ؟

جواب - بشر همیشه دوست دارد که اسرار شگفت انگیز را سرهم کند . امروزه بشقاب های پرنده یک راز بشمار میرود و مثلث شیطان نیز یک راز بزرگ دیگر . ولی تصور نمی‌کنم مدارک کافی برای اثبات این ارتباط وجود داشته باشد . بموجب گزارشهای دریافت شده ، بشقاب های پرنده در ناحیه جنوب غربی امریکا دیده شده اند ، ولی تا بحال شنیده نشده که چیزی در آنجا ناپدید شده باشد بنابراین با قاطعیت نمی‌توان گفت که ارتباطی بین بشقاب های پرنده و ناپدید شدن کشتی‌ها و هواپیماها در مثلث شیطان وجود داشته باشد .

این دکتر دانشمند و دو دانشمند دیگر که قبلاً " نظراتشان را بازگو کردم همگی این نظریه را که نیروهای ماوراء الطبیعه موجب بروز حوادث شگفت‌انگیز در منطقه مثلث شیطان می‌شوند رد می‌کنند و معتقدند که هوای نامطلوب و غیر مترقبه و یا عدم توجه به آن ، عامل اصلی بروز این حوادث بشمار می‌روند . آنها همچنین بر این عقیده اند که عوامل دیگری از قبیل جریانات اقیانوس ، اشتباهات بشر ، نقص فنی ، اوضاع و شرایط جوی ، و حتی گاهی فعالیت‌های جنایتکارانه ممکن است موجبات بروز چنین حوادثی را فراهم سازد . با اینحال ، وقوع رویدادهای اسرارآمیز در " مثلث شیطان " کماکان ادامه می‌یابد . اگر یکی از این دانشمندان ، در روی عرشه کشتی ژاپنی "یا ماکرا" (۳) که در وسط اقیانوس اطلس ، با دیواری

شگفت انگیز برخورد کرد، قرار داشت، شاید به گونه دیگری اظهار نظر میکردند. اگر این دانشمند، هنگامی که یکی از شب های ۱۹۳۵، یک هواپیمای اسرار آمیز بدرون آب فرورفت و اثری از آن بدست نیامد، در میان جمعیتی بود که در ساحل گرد آمده بودند و این منظره باورنکردنی را تماشا میکردند، شاید می توانست بما بگوید که چرا صدها نفر از مردم، رویدادهای عجیب و غریبی را به چشم می بینند در حالیکه مقامات علمی، وقوع آنها را تکذیب می کنند؟ و بالاخره چه می شد اگر امروزه یک «ماشین زمان» وجود داشت که می توانست دانشمندی را از میان تونل زمان به گذشته، یعنی به سالهای ۱۸۱۱ تا ۱۸۲۰ در جزیره "بار بادوس" ببرد. در این صورت آیا دانشمند مزبور وقتی دوباره به این زمان باز می گشت می توانست حوادث شگفت انگیز آرامگاه بار بادوس یعنی "رقص تابوت ها" را توجیه و تشریح کند؟ و بالاخره، اگر دانشمندی می توانست سوار هر هواپیمائی که در مثلث شیطان ناپدید میگردد، بشود و جزئیات وقایع را مخابره کند، اسرار مثلث شیطان کشف میشد. نظریات علمی ممکن است نزدیک به واقعیت باشد، ولی آیا براستی دانشمندان، مدارک و شواهد کافی برای پژوهشهای اکتشافی درباره اسرار "مثلث شیطان" در اختیار دارند؟

مردم اظهار نظر می کنند

پس از آنکه فیلم "مثلث شیطان" بر روی پرده سینما آمد به هریک از تماشاگرانی که بتوانند اسرار مثلث شیطان را کشف کنند، مبلغ ۱۰۵۰۰ دلار پیشنهاد شد. این موضوع بوسیله پوستره‌های بزرگ یا آگهی از طریق مطبوعات، به اطلاع عموم رسید. این پیشنهاد، از طرف آقای "رن لیبرت" (۱) رئیس پخش فیلم عنوان شده بود. هنگامیکه از این شخص در این باره سؤال کردم، اظهار داشت که این جایزه کاملاً "حقیقت دارد و به هر کسی که بتواند راز مثلث شیطان را کشف کند، پرداخت خواهد شد.

هنگامی که آقای "رن لیبرت" بمن اجازه داد که به نامه‌های رسیده و نظریات مردم نگاهی بیندازم، هیچگاه تصور نمی‌کردم که هزاران هزار نامه در برابر روی خود ببینم. یکنفر در نامه خود رویدادهای مثلث شیطان را "حوادث دیده نشده" نام نهاده بود و

شخص دیگری بشوخی نوشته بود که عامل این حوادث، جانوران عظیم الجثه ماقبل تاریخ هستند که سالهای آزرگار آبهای " دریای شیطان " را در نزدیکی سواحل ژاپن آلوده ساخته بودند و اینک از دست یک استودیوی فیلمبرداری ژاپنی گریخته‌اند و به «مثلث شیطان» روی آورده‌اند و در این جا نیز فیلمبرداران دست از سر آنها برنمی‌دارند!

برخی از این نامه‌ها برآستی مشغول کننده بود و من در اینجا چند نمونه از آنها را درج میکنم تا به طرز فکر مردم کوچه و بازار نسبت به اسرار مثلث شیطان پی ببرید :

" وقایع مثلث شیطان بر اثر بی ثبات بودن بستر اقیانوس صورت میگیرد. بر اثر پدیده‌ای متغیر، گردبادهای دریائی بر اقیانوس تأثیر می‌گذارد و فرورفتن کشتی‌ها را به زیر آب موجب میگردد. همچنین بر میدان مغناطیسی زمین تأثیر گذاشته باعث میشود که اشیاء پرنده به منطقه خطر افتاده و از آنجا به پائین کشیده شوند. "

بیل کینالتی

Bill R. Quinalty

ویرجینیا

" رویدادهای مثلث شیطان ممکن است در نقاطی از اقیانوس

\$10,000 AWARD

TO ANY VIEWER OF THIS FILM WHO CAN
SOLVE THE MYSTERY OF THE DEVIL'S TRIANGLE!
(Information Available at Each Showing)

A
RICHARD WINER
DOCUMENTARY

HUNDREDS
OF SHIPS
AND PLANES
ARE MISSING

COLOR
by
CAPITAL



جایزه ۱۰۰۰۰ دلاری

در این پوستر تبلیغاتی که مربوط به فیلم «مثلث شیطان» می باشد به هر یک از تماشاگران که بتوانند راز مثلث شیطان را کشف کنند مبلغ ۱۰۰۰۰ دلار به عنوان جایزه پیشنهاد شده است.

در کنار دایره بالا نوشته شده است: اثر مستندی از «ریچارد واینر» در داخل دایره نوشته شده است: صدها گشتی و هواپیما ناپدید می شوند. و در داخل مثلث، عنوان فیلم یعنی «مثلث شیطان» قید شده و در زیر آن نیز این عبارت به چشم می خورد:

«بزرگترین راز واقعی قرن!»

و جو بالای آن که انرژی گرمایی وجود دارد اتفاق بیفتد . "

روبرتا آلیس بسومن
 Roberta Alice Bowman
 فلوریدا

" مثلث شیطان " گذرگاهی به بخش دیگر زمین است . حوادث ناشی از ناپدید شدن کشتی‌ها و هواپیماها به این خاطر اتفاق می افتد که موجودات مافوق الطبیعه نمیخواهند کسی به اسرار "شیطان" پی ببرد . "

جیمز جکسون
 James Jackson
 ویرجینیا

" نظریه من درباره مثلث شیطان آنست که از کار افتادن دستگاههای جهت یاب و قطع شدن ارتباط رادیویی معلول میدانهای مغناطیسی عظیم است که احتمالاً " بوسیله اجسام پرنده ناشناخته در زیر آب ایجاد میشوند . "

ویلیام همیلتن
 William Hamilton
 کالیفرنیا

" من معتقدم که زمانی یک سنگ آسمانی که دارای نیروهای مغناطیسی نیرومندی بوده است بداخل آبهای مثلث شیطان افتاده و اثرات حاصله از همین نیروی مغناطیسی ، کشتی‌ها و هواپیماها

را به درون اقیانوس می‌کشاند، و در مواقع معین، به علت وجود یک نیروی ناشناخته، نیروهای مغناطیسی، بسیار شدیدتر از دیگر نیروها می‌گردد.

دانیل میکسون
Daniel Mixon
کانتیکات

"بشر، ماشین، و یا هر چیز دیگری که در مثلث برمودا ناپدید می‌شود، به بُعد دیگری از زمان منتقل می‌گردد. نیروی حاصله، خلاشی از انرژی خالص می‌باشد که از بستر اقیانوس سرچشمه می‌گیرد و از سوی تمدنی، سوی تمدن ما کنترل می‌شود. هدف؛ ساختن دنیای جدیدی بنام "زمین ۲".

وینس هاج
Vince Hodge
میشیگان

"من تصور می‌کنم هیچیک از این حوادث، تا کنون اتفاق نیفتاده و شیر پاک خورده‌ای می‌خواهد مردم را بترساند."

لوری آن استلی
Lorrie Ann Stelly
لوئیزیانا

"ما بر این باوریم که در مثلث شیطان، موجوداتی برخوردار از یک تکنولوژی بسیار پیشرفته که از فضای خارج یا داخل آمده‌اند،

برای مطالعه ما زمینیان از مکانیسم نیرومندی استفاده می کنند که قادر است ساختار مولکولی ماده را مجزا ساخته به نقطه دیگری منتقل سازد. "

خانم و آقای استیومیلر
Mr. and Mrs. Steve Miller
آیداهو

" هواپیماها و کشتی‌هایی که ناپدید شده اند، با حفره های هوایی برخورد کرده اند که عاری از هرگونه قدرت گرانشی کره زمین بوده اند. بنا بر این در این گودال های هوایی، نیروی جاذبه، بی اثرگشته و کشتی‌ها و هواپیماها، مانند پرکاهی از زمین به آسمان رفته اند. "

ریموندهاورد
Raymond Howard
آرکانزاس

" بزودی یکروز خواهید دید که قاره گمشده " اتلانتیس " بطور کامل از بین نرفته و باحوادشی که در مثلث برمودا رخ میدهد ارتباط دارد. در مورد رفتگان، ترس و نگرانی وجود ندارد، زیرا ممکن است هنوز زنده باشند و در مکان بهتری به زندگی ادامه دهند. "

ویلیام هریسون
William Harrison
نیو مکزیکو

" موجودات فضائی ، به آن درجه از پیشرفت رسیده اند که می توانند افراد را محو کنند و مجدداً " در سفینه های خود ، آنها را بصورت ماده درآورند . بوسیله نیروهائی که در اختیار دارند می توانند اتم ها را تجزیه نموده و در مکان دیگری دوباره آنها را منسجم سازند . "

سوزان کلارک

Susan Clark

میشیگان

" هرچه هست ، زیر سر اجسام پرنده ناشناخته می باشد . بررسی های دقیق وهوشمندانه در مورد اجسام پرنده ناشناخته (یوفو) نشان خواهد داد که " مثلث شیطان " عملاً " یک راه ورودی به زمین می باشد که بشقاب های پرنده ، از آن طریق ، سیاره ما را مورد مطالعه قرار میدهند . "

آلن و . هورن

Alan V. Horn

کالیفرنیا

" گردبادهای الکترومغناطیس ، که به اشکال گوناگون وجود دارد ، باعث پیدایش تغییرات جوی ، نظیر تندبادها ، طوفان ها ، گرداب ها و غیره خواهد شد . این رویدادها ، تنها در پنج منطقه جهان رخ خواهد داد ، این مناطق عبارتند از : اقیانوس هند ، قطب شمال و جنوب ، مثلث شیطان ، و جزیره اصلی هاوایی . و علت

وقوع این حوادث، انفجارهای خورشیدی می باشد، "

ارنست لی

Ernest A. Lee

آریزونا

"مثلث شیطان" راز اختراع شده ای است که بر اثر پژوهش های سرسری، درک نادرست، و پیروی از مسائل احساساتی و شورانگیز، رشد کرده است. و چنان زیاد تکرار شده که کم کم رنگ حقیقت بخود گرفته است.

لارنس کوشه

Lawrence Kusche

آریزونا

"در مورد حوادث مثلث شیطان، قانون "بویل" در فیزیک صادق است. یعنی در حرارت ثابت، حجم یک گاز با فشار آن نسبت عکس دارد. صفحه بلورین واقع در زیر آبهای دریای "کارائیب" گاز محبوس شده را آزاد می سازد و اجسامی که در آب شناورند و یا در ارتفاع کمی از سطح آب در پروازند، به یک چشم بر هم زدن به کام آن فرو می روند. یک لقمه! یک ملج ملج! و دیگر هیچ..."

سیلاس شاکلی

Silas Shockley

جورجیا

"حوادث مثلث شیطان، زیر سر قاچاقچیان فضائی است. با استفاده از تبلیغاتی که در اطراف این منطقه براه افتاده، ربایندگان

فضائی پیامهای صادره از کشتی ها و هواپیماها به ساحل را قطع کرده سپس دزدان دریائی مبادرت به ربودن آنها می کنند . "

و . ا . رومر

V.A.Roemer

فلوریدا

" عمل آتشفشان در زیر بستر اقیانوس باعث خواهد شد که جریان داغ به سطح آب گریخته ، و آب سرد وارد مجرای آتشفشان گردد . این فعل و انفعالات ، موجبات تشکیل خلاء بزرگی را فراهم می سازد که همه چیز را ، از کشتی ها گرفته تا هواپیماها و غیره به کام خود می کشد . "

ماریون ف . وود

Marion F.Wood

تنسی

" درجات گوناگون جاذبه ، براقیانوس اثر کرده ، به سوی مرکز سیاره ماکشیده می شود . پس از گذشتن از چندین مانع سرد و گرم ، سرانجام به یک نقطه انحراف زمانی کشیده می شود ، و در آنجا است که هواپیماها و کشتی های گمشده ، به یک بُعد دیگر منتقل می گردند . . . بُعدی فاقد زمان و دوره و عصر . "

الوین ر . منتویا

Alvin R.Montoya

کلرادو

به اعتقاد من، همه این حوادث، معلول بی دقتی و اشتباهات بشر، و عناصر غیر قابل کنترل طبیعت است.

خانم برتا بلنکن شیب

Mrs. Bertha Blankenship

فلوریدا

هریک از "راه حل" های بالا، ممکن است با نظریات گروه مختلفی از خوانندگان منطبق باشد. از من خواسته شد که منمهم نظر خود را در این باره اعلام دارم و بگویم با کدامیک از این اظهارنظرها موافقم. پس از آنکه مدت زیادی به فکر فرو رفتم، سرانجام تصمیم گرفتم سکوت اختیار کنم و از دادن پاسخ خودداری ورزم. مگر نه آنکه هرچه بر زبان میراندم چیزی فراتر از یک حدس و گمان نبود؟

واقعیت آنست که روزگاری بشر، ستارگان را میخ های درخشانی بر طاق آسمان می پنداشت، امواج رادیوئی برایش ناشناخته بود، و رعد و برق را خشم خدایان خودساخته خویش به حساب می آورد. لیکن زمان، اندیشه او را تغییر داد. کشف اسرار "مثلث برمودا" را نیز مانند دیگر اسرار پیچیده این عالم باید به زمان موکول کرد.

بخش چهارم

تحولات جدید در مثلث شیطان

بالا، بالاتر و دیگر هیچ

دستان سرد مرگ، از آن بالا به سوی هوانوردانی دراز شد
 که در آستانه ورود به قلب ناشناخته ها قرار داشتند . . .
 رابرت برگر

هنگامی که در سال ۱۹۴۲ ماسک غواصی اختراع شد، درحقیقت
 مخترعین آن " ژاک ایو، کوستو" (۱) و امیل گنیاں" (۲) دریچه‌ای
 به روی " دنیای صامت" گشودند. بزودی این اختراع، مورد
 استقبال مردم سراسر جهان، و افرادی که عاشق غواصی بودند و
 دوست داشتند به تماشای دنیای زیر آب بروند، قرار گرفت. امروزه
 در هر گوشه جهان، از مرداب‌های استوائی و جزایر تنهای اقیانوس
 آرام گرفته تا دریاچه‌های آب شیرین مینه سوتا" (۳) صدها تن از
 هزاران غواص شجاع و با تجربه، پائین تر از پرچم‌های سرخ و سفید

1- Jacques Yves Cousteau 3- Minnesota

2- Emile Gagnan

غواصان که در این "دنیای صامت" یا بهتر بگوئیم "جهان خاموش" به اهتزاز درآمده، به شنا مشغولند.

ولی درکنار این جهان، دنیای خاموش دیگری نیز وجود دارد، دنیایی که بشر موفق شد ۱۶۰ سال پیش از اختراع ماسک غواصی به آن دست یابد. در سال ۱۷۸۲ دو فرانسوی موسوم به برادران "مون گلفیه" (۱) نخستین بالون های هوای گرم را مورد آزمایش قرار دادند. یکسال بعد، با آن به آسمان رفتند و عنوان نخستین هوانورد را کسب نمودند. و پیش از آنکه برادران "رایت" (۲) به عنوان مخترعین هواپیما وارد صفحات تاریخ شوند، آسمانها در تسخیر همین هوانوردان بود و می کوشیدند شکست های خود را جبران کنند.

در تاریخ ۲۳ ژوئن ۱۷۸۴، نخستین پرواز با بالون در امریکا، بتوسط شخصی بنام "ادوارد وارن" (۳) که ۳۰ سال از عمرش می گذشت، انجام شد. و اولین پست هوایی نیز در ایالات متحده امریکا، در اوت ۱۸۵۹ بوسیله یک بالون هوای گرم حمل گردید. این بالون، قرار بود محمولات پستی را از "لافایت" (۴) واقع در ایالت "ایندیانا" به نیویورک حمل کند. پس از سرو صدای زیاد و بوق و کرنا، بدون هیچگونه حادثه ای به هوا برخاست ولی پس از طی ۲۵ مایل، بدون هیچگونه سرو صدایی دو باره در ایالت "ایندیانا" بر زمین نشست. اداره پست امریکا تا سال ۱۹۱۸، همه سرویس های پست هوایی را لغو کرد.

بالون سواری که زمانی در اروپا و امریکا از محبوبیت زیادی

1- Montgolfier

3- Edward Warren

2- Wright

4- Lafayette

برخوردار بود، باپیدایش هواپیما، کم‌کم از رونق افتاد. مسابقات بالون رانی که در آن زمان، یکی از ورزشهای مورد علاقه مردم بشمار می‌رفت، باگذشت زمان، حال و هوای دیگری بخود گرفت و امروزه توجه هوانوردان، بیشتر به کسب رکوردهای سریع در پروازهای دور معطوف گردیده‌است.

یکی از افرادی که سخت شیفته بالون سواری بود، "رابرت برگر" (۱) نام داشت. این مرد، چند سال پیش از آنکه نخستین بالون خود را خریداری نماید، شدیداً به پرواز با بالون عشق می‌ورزید. "برگر" که ۴۶ سال از عمرش می‌گذشت و در بخش تعمیر و نگهداری دانشگاه پنسیلوانیا کار می‌کرد، بیشتر وقت خود را به تماشای عنکبوت‌های بالون سوار صرف می‌کرد که روی شاخه یا برگ درخت می‌نشستند و تارابریشمی جالبی در هوا می‌تنیدند. همینکه باد ملایمی وزیدن می‌گرفت، به این تارها آویخته مانند بالونی به سوی زمین سرازیر می‌شدند. "برگر" از تماشای این منظره لذت می‌برد، و از زمانی که در سال ۱۹۷۱ به خواندن کتابی درباره بالون سواری پرداخت، همه فکر و ذکرش متوجه "بالون" شد و آرزو می‌کرد که روزی بتواند سوار بالون شود و خود را بدست باد بسپارد. اگرچه هیچگاه در عمرش، سوار "بالون" نشده بود، ولی در سال ۱۹۷۴، داوطلبانه به خدمت "تامس گچ" (۲) درآمد. "گچ" که سخت شیفته بالون سواری بود و سرانجام نیز هنگام پرواز با بالون، برفراز مثلث شیطان ناپدید شد، در آن زمان می‌کوشید برای نخستین بار بوسیله بالون، سرتاسر اقیانوس اطلس را بپیماید. مقصد او،

1- Robert Berger

2- Thomas Gatch

با در نظر گرفتن جریانهای هوایی ، نقطه ای در امتداد کرانه عربی
افریقا بود .

"تامس گچ" این سرهنگ بازنشسته ارتش ، در یکی از روزهای
آفتابی زمستان ، تجهیزات و وسایل و خدمه خود را برای چنین
سفر دشواری فراهم ساخته بود که "برگر" نیز یکی از این افراد
بشمار می رفت . "برگر" در حالیکه یکی از بندهای مهار بالون را
بدست گرفته بود ، به دقت ، به این سفینه غول پیکر که می توانست
در ارتفاع بالا ، در برابر فشار هوا مقاوم باشد و نیز مانند یک کشتی ،
بر سطح دریا شناور بماند ، چشم دوخته و غرق تماشای آن شده بود ،
سرش را بلند کرد و به آبادکنک بزرگ که با گاز هلیوم پر شده بودند
نگریست . این بالون به گونه ای ساخته شده بود که می توانست
"تامس گچ" را تا ارتفاع ۳۹۰۰۰ پائی بالا ببرد ، این هوانورد شجاع ،
برای طراحی و ساختن این بالون که آنرا "سبک دل" (۱) نام نهاده
بود مبلغ ۶۰ هزار دلار خرج کرده بود و جز موفقیت این پرواز
اندیشه ای در سر نداشت .

هنگامی که بالون به هوا برخاست ، "برگر" در حالیکه بانگاهش
آن را دنبال می کرد ، بیاد عنکبوت های بالون سواری افتاد که در
حیات دانشگاه پنسیلوانیا دیده بود . در همان حال که به سفینه
بزرگ "گچ" چشم دوخته بود که لحظه به لحظه بر فراز افق کوچکتر
و کوچکتر می شد تا از نظر ناپدید شود ، آرزو می کرد که روزی خود
بتواند سوار بر یک بالون ، رکورد چشمگیری در زمینه مسافت طی شده
برجای گذارد

هشت روز بعد ، کشتی باری "مریدین" (۲) سینه امواج

اقیانوس اطلس را در هزار مایلی غرب جزایر "قناری" می شکافت و پیش میرفت. یکی از سرنشینان آن سرش را به سوی آسمان بلند کرد و در کمال تعجب بالونی را مشاهده کرد که بالای سرش در میان آسمان در حرکت بود. دیری نپائید که بقیه سرنشینان کشتی نیز روی عرشه آمدند و به تماشای این بالون تنها، که در ارتفاع هزار پائی آنها سرگردان بود پرداختند. ظاهراً "مسئله ای پیش آمده بود:

یادهای شمال شرقی، بالون را به سوی غرب میراندند و آن را از مقصدش دور می ساختند. "تامس گچ" و بالون "پ ۳ اریون" (۱) او به سوی "مثلث شیطان" کشانده می شدند. دیگر کسی او و سفینه اش را ندید و معلوم نشد که به چه سرنوشتی گرفتار آمد. "رابرت برگر" به آرزوی خود رسید و صاحب بالونی شد که آن را "روح بشر" (۲) نام نهاد. تنها چند ماه از ناپدید شدن "تامس گچ" و بالون سبکتر از هوای او می گذشت. "برگر" سوار بر سفینه خود که مجهز به ۱۲ بالون بود آماده پرواز شد. نگاهی به خدمه خود در زمین، و سپس بالون هائی که درست بالای سرش قرار داشت، انداخت. آنگاه خطاب به صدها تن از افرادی که در آنجا ازدحام کرده بودند گفت:

— دیر یا زود، مرد کسی بخود خواهد آمد و به اهمیت کاری که پذیرای آن شده است، پی خواهد برد. این شخص کسی جز من نیست. من قبلاً "هیچگاه به استقبال خطر نشناخته ام و اصلاً" نمیدانم "خطر" چیست و چه شکلی است!

روئیائی که دو سال آزرگار ذهن او را به خود مشغول داشته بود

اینک واقعیت می‌یافت. برآن بود تا با این بالون به پاریس، پایتخت فرانسه برود. با توجه به ناپدید شدن "گچ" که هنوز این واقعه ناگوار در خاطرش زنده بود، در نظر داشت مسیر شمال را انتخاب کند و از نزدیک شدن به بادهای غیرمترقبه و فریب دهنده "مثلث شیطان" خودداری نماید.

چند هفته قبل، هنگامی که "برگر" میخواست از پایگاهی در "فیلادلفیا" سفر خود را آغاز کند، به او اجازه پرواز داده نشد. از اینرو این بار به ایالت دیگری آمد و دیگر زحمت کسب چنین اجازه‌ای را که برای پروازهای بین‌المللی لازم بود بخود نداد. به مقامات پایگاه دریائی گفت که فقط قصد دارد بالون را آزمایش کند. حتی همسرش نیز از نقشه او آگاه نبود، و فقط وقتی از موضوع خبردار شد که مرغ از قفس پریده بود و رسانه‌های گروهی خبر دادند که "رابرت برگر" سوار بر یک بالون بر فراز اقیانوس اطلس به پرواز درآمده است.

باری، در آن روز، در میان فریادهای شادی و هلهله‌صدها تن از مردم که به تماشا ایستاده بودند، "رابرت برگر" این هوانورد بی‌باک، با دادن علامتی، به خدمه‌اش در روی زمین فهماند که بالون را آزاد کنند. چند تن از افسران نیروی دریائی که از موضوع با اطلاع شده بودند، پیش‌دویدند تا از برخاستن بالون جلوگیری کنند، ولی دیگر دیر شده بود و بالون "روح بشر" از بند گریخته بود و لحظه به لحظه، بالاتر می‌رفت. عکاسان مرتباً از بالون او عکس می‌گرفتند و خبرنگاران، پرواز زیرکانه این بالون را در رأس مطالب خود قرار دادند. ولی در همان حال که این بالون از نظر ناپدید می‌شد، هیچیک از مردمی که سرهای خود را به سوی

آسمان بلند کرده بودند و با اشتیاق به این منظره چشم دوخته بودند نمیدانستند که چه سرنوشتی در انتظار "رابرت برگر" می‌باشد.

کمتر از دو ساعت بعد، سرنشینان یک قایق تفریحی، از میان آبهای سرد و یخ زده خلیج "بارنیگت" (۱) - که چندان فاصله‌ای با نقطه‌ای که بالون "روح بشر" سفر خود را از آنجا آغاز کرده بود نداشت - جسد مردی را در لباس سبز رنگ پرواز، گرفتند. این جسد متعلق به کسی جز "رابرت برگر" نبود که در نظر داشت به سوی شمال پرواز کند تا از مثلث شیطان در امان بماند و به سرنوشتی نظیر "تامس گچ" و سفر بی‌بازگشت او دچار نشود. اما سرنوشت با او یار نبود. آخرین کلمات این هوانورد پیش از برخاستن از زمین، چنین بود: "من قبلاً هیچگاه سوار بالون نشده‌ام!"

سفری به قلب ناشناخته‌ها

قبلا " در این کتاب ، درباره برخی حوادث یا پدیده های شگفت‌انگیز که مربوط به کشتی‌های گارد ساحلی ، از جمله "سمیلاکس" و " یا ماگرا " می‌شد به تفصیل نوشتم . بارها و بارها ، افراد گارد ساحلی امریکا ، با رویدادهای عجیبی در " مثلث شیطان " رو برو شده اند ، زیرا در حقیقت کشتی‌های گارد ساحلی ، بخاطر انجام وظایف قانونی خویش در اقیانوس اطلس ، بیش از هر کشتی دیگر در این آبها رفت و آمد داشته اند و بدیهی است که گهگاه به استقبال ناشناخته‌ها رفته اند .

کارکنان کشتی " دلیجنس " (۱) متعلق به گارد ساحلی پس از دیدن فیلم سینمایی "مثلث شیطان" به شوخی ، و برای دست کم گرفتن موضوع ، یک مثلث به گردن آویختند ، ولی در آن لحظه ، آنان از سرنوشتی که در سفر بعدی انتظارشان را می‌کشید ، بی اطلاع

بودند. از این گذشته، کشتی "دیلیجنس" بارها انحصارا" در مثلث شیطان به انجام عملیات پرداخته بود و هیچگاه با رویداد عجیب و شگفت انگیزی روبرو نشده بود.

یک ماه بعد، در نوامبر ۱۹۷۴، کشتی "دیلیجنس" در تاریکی شب به سرعت سینه امواج را می شکافت و پیش میرفت تا به کمک یک کشتی باری که دچار آتش سوزی شده بود بشتابد. همینکه این کشتی به "کی سال بنک" (۱) رسید، پیامی از مرکز دریافت داشت که حاکی از لغو مأموریت بود. به آنان دستور داده شد مأموریت را ناتمام گذاشته باز گردند، زیرا کشتی آتش گرفته در آبهای جزایر "باهاما" حرکت می کرد و لذا، در حوزه اختیارات آن دولت قرار داشت. کشتی گارد ساحلی بمحض دریافت این دستور، عقب گرد کرد تا به سوی "کی وست" (۲) بازگردد.

هنوز چند دقیقه نگذشته بود که مسئول مخابرات کشتی، متوجه شد دستگاه رادیویی از کار افتاده و ارتباط قطع شده است. کوشید خونسردی خود را حفظ کند و بوسیله فرستنده موج متوسط تماس بگیرد، ولی آنها هم از کار افتاده بود. همه افراد بالای سر مسئول مخابرات جمع شده بودند تا بلکه معجزه ای صورت گیرد و ارتباط، مجدداً برقرار شود. در این هنگام دیده بان کشتی گزارش داد که نور سبز رنگی را مشاهده کرده است که به فاصله‌ای از کشتی، از آسمان به سمت پائین فرود آمده و به درون دریا فرو رفته است. کمتر از یک دقیقه بعد، یک روشنایی سبز رنگ دیگر به درون دریا افتاد.

ناخدای کشتی که شخصی کنجکاو بود، به سکان دار دستور داد که به آن نقطه بروند تا از واقعیت موضوع سر در بیاورند. ابتدا تصور کردند که این روشنایی‌ها مربوط به سانحه آتش سوزی است، ولی جهت حرکت این روشنایی‌ها فقط از سوی بالا به سمت پائین بود، نه از سمت پائین به بالا.

بیست دقیقه طول کشید تا کشتی "دیلیجنس" به محل تقریبی نورهای سبز رسید. ولی شگفت اینکه در آنجا هیچ چیز یافت نشد، و تنها در یای بی انتها در برابر دیدگان‌شان دامن گسترده بود. در همین زمان، دستگاه رادیویی که بدون دلیل از کار افتاده بود، دوباره شروع بکار کرد و ارتباط برقرار شد. در بازرسی کاملی که بوسیله تکنیسین‌ها از دستگاه رادیویی بعمل آمد، هیچ عیب و علتی برای قطع ناگهانی آن کشف نشد. هیچکس نمی‌دانست چرا این دستگاه یکباره از کار افتاد و به چه علت، دیگر بار شروع به کار کرد. در "مثلث شیطان"، گهگاه این قبیل قطع ناگهانی ارتباطات اتفاق می‌افتد. بطور کلی، هنگامی که چنین حادثه‌ای رخ می‌دهد، کشتی‌های بازرگانی یا نظامی، معمولاً قادرند با استفاده از فرکانس یاطول موج دیگری، ارتباط را برقرار سازند. ولی شگفت اینکه در مثلث برمودا، همه دستگاه‌های ارتباطی، بدون دلیل و علت خاصی، همزمان با هم از کار می‌افتند و این، پدیده‌ای استثنائی بشمار می‌رود.

اما روشنایی‌های سبز رنگی که دیده بان کشتی "دیلیجنس" مشاهده کرده بود از چه قماش بود؟ آیا احتمالاً "سرنشینان کشتی آتش گرفته، با پرتاب گلوله‌های نورانی علامت میدادند و به این وسیله کشتی‌های دیگر را به کمک می‌طلبیدند؟ ولی چرا این روشنایی‌های

اضطراری، بجای آنکه از زمین به هوا برود، برعکس از هوا به دریا می‌افتاد؟ رادارکشتی، چیزی را نشان نمیداد و هنگامی که کشتی، به مکان تخمینی این روشنائی‌ها رسید و به جستجو پرداخت چیزی در آنجا مشاهده نکرد. شاید این روشنائی، شهاب سنگی بیش نبود که از آسمان به دریا فرو افتاد. ولی احتمال اینکه دو شهاب سنگ، به فاصله کمتر از چند دقیقه با یکدیگر در یک نقطه واحد سقوط کنند، تنها یک در میلیون است. البته کاملاً "احتمال دارد که این پدیده اسرارآمیز که کشتی "دیلیجنس" در آن شب با آن روبرو شد، قابل توجیه باشد. ولی، این احتمال نیز وجود دارد که آنچه اتفاق افتاد، در فراسوی معانی متعارف، و خارج از درک و تصور بشر قرار داشته باشد. بهر حال راز نورهای سبز هیچگاه کشف نشد.

خدمات گارد ساحلی امریکا تنها به اقداماتی نظیر پاسداری از مرزها، مبارزه با قاچاقچیان و مشارکت در عملیات جستجو و نجات کشتی‌ها خلاصه نمی‌شود، بلکه وظایف دیگری به عهده دارد که از آن جمله باید از اداره و حراست بخش‌های ساحلی، چراغهای دریائی، کشتی‌های فانوس دار، دایره بازرسی دریائی، ایستگاههای هواشناسی و "گارد ساحلی فعال" نام برد که کارکنان بخش نگهداری گویچه‌های شناور، چنین لقبی به خود داده‌اند. کشتی آنان "هالی‌هاک" (۱) نام دارد که در حقیقت یک تعمیرگاه سیار است. دست بر قضا، هنگامی که "هالی‌هاک" در آبهای مجاور شهر "کی‌وست" به تعمیر و مرمت کشتی‌ها مشغول بود، من در آن شهر اقامت داشتم و با یکی از افسران این کشتی که ستوان جوانی بنام

"بیل ویسمن" (۱) بود آشنا شدم. این افسر جوان، اطلاعاتی درباره روبرو شدن کشتی گارد ساحلی با حوادث شگفت انگیز در مثلث برمودا در اختیارم گذاشت. از جمله اینکه در غروب یکی از روزهای ماه اوت ۱۹۷۴، هنگام بازگشت به پایگاه خود یعنی "میامی بیچ" (۲) با پدیده عجیبی روبرو گردید. این کشتی پس از آنکه از فانوس دریائی بزرگ در جزایر باهاما بازرسی بعمل آورد، وارد تنگه فلوریدا شد و دیری نگذشته بود که مسئول رادار گزارش داد که تصویر عجیبی از یک جزیره، در ده مایلی آنجا، بر روی صفحه رادار نقش بسته است، درحالیکه در آن حوالی اصلاً جزیره ای وجود نداشت. تصویری که روی صفحه رادار دیده می شد، شباهت زیادی به جزیره "اندراس" داشت که تازه از آنجا آمده بودند، با این تفاوت که بسیار کوچکتر بود. دستگاه رادار بازرسی کردند، هیچ عیب و ایرادی نداشت. همه چیز به حالت طبیعی بود، بجز همین تصویر عجیبی که بر روی صفحه رادار نقش بسته بود.

کشتی "هالی هاک، همچنان در تاریکی شب، سینه امواج "گلف استریم" را می شکافت و جلو میرفت. و این تصویر همچنان بر روی صفحه رادار باقی مانده بود، با این تفاوت که فاصله اش را با کشتی همچنان حفظ کرده بود و چنین بنظر میرسید که همراه کشتی حرکت می کند. اندازه اش بسیار بزرگتر از یک کشتی بود، بنابراین نمی شد گفت که این تصویر، مربوط به کشتی دیگری است که در آن حوالی حرکت می کند. مسئول رادار، یکبار دیگر دستگاه را بازرسی کرد. بجز این تصویر عجیب، همه چیز طبیعی بنظر میرسید.

افرادی که روی عرشه بودند، کوشیدند بوسیله عینک‌های مخصوص شب، این جزیره ناشناخته را ببینند، ولی در برابرشان چیزی دیده نمی‌شد. شبی صاف و آرام بود و اگر چنین جزیره‌ای وجود داشت، می‌توانستند آن را ببینند، اما چیزی عوض نشده بود و رادار، همچنان این مانع را روی صفحه خود نشان میداد.

حتی هنگامی که ساحل "فلوریدا" در میدان دید "رادار" قرار گرفت، این توده خشکی، همچنان روی صفحه باقی مانده بود. سرانجام همینکه کشتی "هالی‌هاک" به فاصله ۱۰ مایلی ساحل فلوریدا رسید، این تصویر با تصویر خط ساحلی کالیفرنیا درهم آمیخت و به تدریج از نظر ناپدید گردید. هیچیک از سرنشینان کشتی "هالی‌هاک" نمی‌توانست علت خاصی برای این حادثه برشمارد. شگفت اینکه چند کشتی دیگر نیز که مجهز به رادار بودند گزارش دادند که هنگام عبور از تنگه فلوریدا، تصویر جزیره ناشناسی را که آنها "جزیره ارواح" مینامیدند، بر روی صفحه رادار خود گرفته‌اند.

سه ماه بعد، هنگامی که همین کشتی از جزیره "سن‌خوان" به "میامی بیچ" باز می‌گشت، در نقطه‌ای واقع در آبهای مجاور ساحل "هائیتی" ناگهان همه دستگاههای رادیویی آن از کار افتاد و ارتباط آن با مرکز، و دیگر کشتی‌ها قطع شد. با این تفاوت که این کشتی فقط قادر بود با یک ایستگاه تماس برقرار کند... یعنی ایستگاه گارد ساحلی "سانفرانسیسکو" در ایالت کالیفرنیا. اوصدا بقدری عالی می‌رسید که انگار این ایستگاه، فقط چند مایل با آنها فاصله داشت. کمتر از یک ساعت بعد، همه چیز دوباره به حالت عادی بازگشت. تحقیقات بیشتر، نشان داد که همه ایستگاههای ساحلی

که در میدان عمل کشتی " هالی هاگ " قرار داشتند، در آن زمان، به فعالیت مشغول بودند و همه اش می کوشیدند با کشتی ها تماس رادیویی برقرار کنند، ولی در سراسر ماه نوامبر ۱۹۷۴ وضع به همین منوال بود و بیشتر ارتباطات، بطرز مرموزی دچار اختلال شده بود. بهر حال، چاره ای نداشتند جز اینکه تصور کنند شرایط جوی، بر کار دستگاههای رادیویی اثر گذاشته است.

در حال حاضر، کشتی " هالی هاگ " به تعمیر گویچه های شناور و دیگر علامات دریانوردی در آبهای مثلث شیطان مشغول است و کشتی " دیلیجنس " نیز همچنان به گشت خود در این آبها ادامه میدهد، در حالیکه تاکنون هیچ حادثه شگفت انگیزی برایشان رخ نداده است، و بعبارت دیگر، این دو کشتی، هنوز ناپدید نشده اند. با اینحال، بیشتر افرادی که در این کشتی ها کار می کنند، باطنا " دستخوش نگرانی و اضطراب هستند و بهترین دلیل این امر آنست که برخی از کارکنان کشتی " دیلیجنس " هنوز، هرگاه که کشتی آنان، برای انجام ماء موریت رهسپار " مثلث شیطان " می شود، مثلثی را بر گردن می آویزند، و به این وسیله می کوشند خود را تسلی داده و بر احساسات درونی خویش سرپوش گذارند.

مرگ در دریا‌های آزاد

"هرکس کشتی گمشده را پیدا کند ۲۵۰۰ دلار بعنوان جایزه به او داده خواهد شد. با مرکز نجات گارد ساحلی ایالات متحده آمریکا تماس بگیرید."

پس از گم شدن کشتی "سابانک" (۱) در سال ۱۹۷۴ نظیر اینگونه اطلاعیه‌ها، در مراکز تجمع ملوانان و دریانوردان در فلوریدا و جزایر "باهاما" زیاد چشم میخورد که بصورت بخشنامه‌ای برای آنان پست شده بود.

کشتی گم شده، آخرین بار روز ۱۰ مارس ۱۹۷۴ در بندر "ناسو" دیده شد. این کشتی طبق برنامه قرار بود در ۸ آوریل به "میامی" برسد، ولی این امر هیچگاه به وقوع نپیوست.

سرنشینان این کشتی را چهار نفر تشکیل میدادند که یکی از آنها بنام "زنتنر" (۲) رهبر ارکستر معروف "فیلادلفیا" بود. این

کشتی متعلق به شرکت "واسکو" (۱) بود که از طرف این چهار تن اجاره شده بود. بهمین جهت رئیس شرکت مزبور، مبلغ ۲۵۰۰ دلار بعنوان جایزه برای کسی که خبری از این کشتی بدست آورد اختصاص داده بود.

در ۲۵ آوریل، گارد ساحلی از جستجوی چشمگیری که از ۱۵ روز پیش برای یافتن کشتی گمشده "سباپنک" آغاز کرده بود دست کشید. گارد ساحلی، عملیات خود را حتی تا سواحل امریکای مرکزی گسترش داده بود، زیرا گارد ساحلی معتقد بود که اطلاعات دقیقی درباره مسیر کشتی گمشده در اختیار ندارد. ولی اطمینان داشتند که کشتی "سباپنک" به کوبا، هائیتی، جمهوری دومینیکا، برمودا و یا جزایر "ویرجین" (۲) نرفته است. سخنگوی گارد ساحلی در خاتمه جستجو اظهار داشت:

– ما تلاش زیادی کردیم و همه مناطقی را که تصور میکردیم کشتی "سباپنک" به آنجا رفته باشد، مورد جستجو قرار دادیم، ولی هیچگونه نتیجه ای عاید ما نشد.

فردای آن روز، خبرگزاری "یونایتد پرس" (۳) خبری بشرح زیر منتشر ساخت:

"یک کشتی ۳۰۰,۰۰۰ دلاری در اقیانوس ناپدید شد، احتمال می رود این کشتی آخرین قربانی منطقه اسرارآمیز "مثلث شیطان" باشد."

پنج ماه پس از ناپدید شدن کشتی "سباپنک" گارد ساحلی اخطار جدیدی برای قایق رانان و دریانوردان صادر کرد:

1- Vasco

3- United Press

2- Virgin

" کلیه دریانوردان باید پیش از عزیمت ، همه جوانب امر را بسنجند و مسافران خود را بشناسند . مخصوصاً " از سوار کردن مسافرانی که با خواهش می‌خواهند سوار کشتی شوند ، بپرهیزند . " این اخطار ، با مسائل گمرکی و یا مسائل مربوط به مهاجرت که گارد ساحلی سالها به دریانوردان توصیه کرده بود ارتباطی پیدا نمی‌کرد ، بلکه از لابلای سخنان یکی از اعضای کنگره امریکا که در ۲۸ اوت ۱۹۷۴ ایراد کرد ، چنین استنباط میشد که بار دیگر موضوع دزدان دریائی در کار است و افراد ناشناسی قایق های ماهیگیری و کشتی ها را میربایند .

این شخص اعلام کرد که بین سالهای ۱۹۷۱ و ۱۹۷۴ ، بیش از ۶۰۰ فروند قایق و کشتی ، باتفاق سرنشینان آنها بطرزا سرار آمیزی ناپدید شده اند ، بطوریکه شایع بود ، لااقل پنجاه فروند از این کشتی ها مورد حمله دزدان دریائی قرار گرفته بود .

بیش از همه ، قاچاقچیان مواد مخدر در معرض اتهام قرار داشتند .

گارد ساحلی ابتدا چندان اهمیتی به حرفهای این شخصیت عضو کنگره نداد ، ولی بعد از آنکه مطبوعات ، راجع به این ماجرا مطالبی منتشر ساختند ، گارد ساحلی اعلام کرد که بالغ بر ۳ فروند کشتی کوچک ، طی مدت ده سال ، رسماً " مفقود شده است و حداقل سه فروند کشتی آن ، توسط افرادی ر بوده شده است . یکی از این کشتی ها " ایمامو " (۱) نام داشت که طول آن به ۱۲ متر میرسید . این کشتی ، با چهار سرنشین از کلمبیا حرکت کرده بود .

سرنشینان این کشتی را دو امریکائی که یکی از آنها صاحب

کشتی بود، و همچنین دو کارگر خارجی تشکیل می‌دادند. هشت ماه پس از گم شدن این کشتی، آن را در جزیره "گوآدلوپ" (۱) متعلق به فرانسه مشاهده کردند. مقامات فرانسوی، دو کارگر خارجی کشتی را که ادعا می‌کردند دو امریکائی گم شده، آن کشتی را به آنها بخشیده‌اند، بازداشت کردند. راز این کشتی و دو سرنشین گم شده آن تا این تاریخ (یعنی زمان نگارش این کتاب) فاش نشده است. گارد ساحلی بار دیگر تأکید کرد که دریانوردان از سوار کردن مسافران بیگانه خودداری کنند.

در مورد ناپدید شدن کشتی "سباینک" نیز حرفهای زیادی بر سر زبانها افتاد، و سرانجام معلوم نشد که این کشتی مورد حمله دزدان دریائی و یا قاچاقچیان مواد مخدر قرار گرفته و یا رویدادهای ناشناخته در "مثلث شیطان"، باعث ناپدید شدن آن گشته است. گارد ساحلی، هیچگاه نام کشتی "سباینک" را در فهرست اسامی کشتی‌هایی که میگفتند مورد حمله دزدان دریائی قرار گرفته و یا بوسیله افراد ناشناسی ربوده شده‌اند ثبت نکرد، بهمین جهت ناپدید شدن این کشتی همچنان جزو اسرار باقی ماند.

در سال ۱۹۷۵، در نزدیکی جزیره "گراند باهاما" یک کشتی پیدا شد که گفته می‌شد مورد حمله دزدان دریائی مدرن قرار گرفته و از آن برای حمل مواد مخدر استفاده کرده‌اند. وقتی نزدیک این کشتی رسیدند، مشاهده کردند که هیچکس روی عرشه آن وجود ندارد. موتور آن از کار افتاده بود و در حالیکه جریان "گلف استریم" آن را بسوی شمال می‌برد، به آرامی بدور خود می‌چرخید.

هنگامی که یکی از کارکنان ، قدم به عرشه این کشتی گذاشت ، مشاهده کرد که قطرات خون به اطراف پاشیده شده است . یک لباس مخصوص غواصی که هنوز خیس بود و یک حواله یکصد دلاری و یک جعبه حاوی وسایل جدید که اخیراً از " پرتوریکو " خریداری شده بود ، بچشم می‌خورد . این کشتی فاقد اسم بود و فقط یک شماره ثبت داشت که یکی از ساکنان " ایلینویز " آن را بخاطر آورد و اظهار داشت که دو سال پیش ، این کشتی را فروخته است . برخی حدس می‌زدند که سرنشینان کشتی ممکن است در یک معامله قاچاق مواد مخدر دست داشته‌اند و همگی بقتل رسیده‌اند . البته همه این سخنان ، نوعی حدس و گمان بود .

یکی از افراد گارد ساحلی اظهار داشت که این واقعه ، او را به یاد حادثه دیگری می‌اندازد که چندی قبل اتفاق افتاده بود و طی آن ، یک کشتی ماهیگیری بطول ۲۵ متر ، در پاییز ۱۹۷۴ در -خلیج مکزیک پیدا شد . روی عرشه کشتی جسد سه نفر سرنشینان آن دیده می‌شد که سر یکی از آنها را گوش تا گوش بریده بودند .

یازده روز پس از پیدا شدن کشتی که قطرات خون روی عرشه آن پراکنده شده بود و هیچکس در آن دیده نمی‌شد ، حادثه تقریباً مشابه دیگری در نزدیکی " میامی " اتفاق افتاد . در یازده مه ، یک کشتی بی سرنشین روی آب پیدا شد که هشت متر طول داشت و برنگ فیروزه‌ای و سفید بود . سه نفر ماهیگیر که نخستین بار این کشتی را دیده بودند و آن را تا ساحل تعقیب کرده بودند ، وقتی به عرشه آن قدم گذاشتند ، مشاهده کردند که عرشه کشتی از قطرات خون انسان رنگین شده است . مخزن سوخت کشتی پر بود و نشانه‌ای از

اینکه دچار نقص فنی شده باشد، مشاهده نمی‌شد، بلافاصله مراتب را به مقامات مربوطه اطلاع دادند و بازجوئی دامنه داری آغاز گردید. در تحقیقات اولیه معلوم شد که این کشتی، متعلق به شرکت "نشنال بوت رنتالز" (۱) بود که با مداد همان روز، بوسیله شخصی بنام "کنت رادین" (۲) که یک پزشک ۴۱ ساله بود، اجاره شده بود. این شخص در ساعت شش صبح براه افتاده بود تا به دیدار پسر ۱۷ ساله خود و دو نفر از دوستان او که در خلیج "بیسکاین" (۳) بسر می‌بردند برود، و در همین مسیر بود که آن واقعه اسرارآمیز اتفاق افتاد. جستجوی افراد گارد ساحلی نیز به نتیجه‌ای نرسید و اثری از جسد دکتر "رادین" و یا سایر نشانه‌هایی که بتواند سر نخ‌ی بدست مأموران بدهد یافت نشد. و این حادثه نیز در شمار حوادث اسرارآمیز دیگر که در مثلث شیطان اتفاق افتاده بود قرار گرفت.

مارشال "فیلیپس" (۴) فرمانده ستاد گارد ساحلی در واشنگتن، در سال ۱۹۷۴ اظهار داشت که بر اثر سختگیریهائی که در مورد ورود قاچاق مواد مخدر به ایالات متحده آمریکا بعمل آمده، قیمت هروئین بالا رفته و کمیاب شده است. وقتی مکزیکی مرزهای خود را بر روی مواد مخدر بست، قاچاقچیان مواد مخدر، اجناس خود را با کشتی حمل می‌کردند، و بیشتر رفت و آمد اینگونه کشتی‌ها بین یکی از

1- National Boat Rentals 4- Phillips

2- Kenneth Rawdin

3- Biscayne

جزایر بنام جزیره "تابوت" (۱) و ساحل جنوبی "پورتوریکو" صورت می‌گرفت. هنگامیکه اطلاع داده شد کشتی ۱۶ متری "سیگنوس" (۲) با سرنشینان خود در آبهای "کارائیب" گم شده است، گارد ساحلی، منطقه ای بوسعت ۱۰۰,۰۰۰ مایل مربع را در روی اقیانوس مورد جستجو قرار داد، و یکی از گسترده ترین و پرهزینه ترین عملیات نجات در تاریخ دریانوردی آمریکا صورت گرفت.

این جستجو، مبلغی بیش از ۲۱۲ ر ۱۵۲ دلار هزینه برداشت. هنگامی که جستجو خاتمه یافت، مقامات مربوطه متوجه شدند که در اسناد و مدارک مربوط به این کشتی، دست برده شده و سرنشینان این کشتی نیز افرادی مشکوک بوده اند، و از کشتی "سیگنوس" قبلاً برای حمل مواد مخدر استفاده می‌شده است. همچنین معلوم شد که از ۱۲ سرنشین کشتی، سه نفرشان در حمل و نقل مواد مخدر دست داشته و از قاچاقچیان سابقه دار بشمار می‌رفتند.

چندی بعد، مردی بنام "تامس تورنبرگ" (۳) به مقامات گارد ساحلی اطلاع داد که کشتی کوچک او به نام "ساکن جزیره خورشید" (۴) گم شده است. جستجو از طریق هوا آغاز شد تا این کشتی ۱۵ متری را که برنگ آبی و سفید بود پیدا کنند. "تورنبرگ" به مقامات گارد ساحلی گفت که ناخدای کشتی مزبور، کشتی را ربوده است تا از آن برای مصارف غیر قانونی و حمل قاچاقی

1- Coffin Island

4 - Sun Islander's

2- Cygnus

3- Thomas Thornburg

مهاجرین از جمهوری "دومینیک" استفاده نماید، و از مقامات گارد ساحلی تقاضا کرد که با شدت بیشتری به جستجوی خود ادا مه دهند.

"تورنبرگ" که برای یافتن کشتی اش، بیش از حد بیقرار بود، چون مشاهده کرد که گارد ساحلی کاری صورت نداده است، خود شخصا "یک هواپیمای خصوصی اجاره کرد و به گروه کاوشگران پیوست. ولی بزودی عملیات جستجو متوقف شد و "تورنبرگ" را دستگیر کردند. زیرا در همان زمان، اطلاعاتی ای به شرح زیر، از سوی یکی از مقامات گارد ساحلی صادر شد:

"تورنبرگ متهم به حمل قاچاق مواد مخدر می باشد، و بطوری که "اف. بی. آی" اعلام کرده است، کشتی "ساکنان جزیره خورشید" گم نشده است بلکه "تورنبرگ" شخصا "این کشتی را مخفی کرده و بدروغ دست به صحنه سازی زده است. و حتی برای فریب دادن مأموران، یک هواپیمای شخصی اجاره کرد تا ظاهرا "به جستجوی کشتی خود بپردازد، ولی در حقیقت بجای آنکه بدنبال کشتی بگردد، از فرصت استفاده کرده به امریکای جنوبی "ماریجوانا" حمل میکرد."

تقریباً تمام انواع مواد مخدر که از طریق "پرتوریکو" یا مستقیماً از امریکای جنوبی حمل می گردد، در "فلوریدا" تخلیه می شود، زیرا "فلوریدا" دارای مناطق ساحلی وسیعی است و از آنجا می توان این مواد را به نقطه مورد نظر حمل کرد. بهمین جهت، مأموران مبارزه با مواد مخدر در امریکا، این منطقه را "منطقه بالاتر از خطر" یا "بهشت قاچاقچیان" مینامند. بنابراین با توجه به این اوضاع و احوال، شاید بتوان چند فقره از حوادثی را که در

"مثلث شیطان" اتفاق می‌افتد به ماجراهائی نسبت داد که بدست بشر صورت گرفته است، ولی در مورد بقیه حوادث چگونه باید قضاوت کرد؟

"خدایا، کمک کن! کمک کن!"

این آخرین کلماتی است که از دهان یک پیشه‌ور ۴۶ ساله امریکائی بنام "برت دویت" (۱) پیش از آنکه در "مثلث شیطان" ناپدید شود، خارج شد.

"دویت" در بعداز ظهر روز ۲۱ ژانویه ۱۹۷۵، قصد داشت به دیدن پسر جوانش برود، ولی هیچکس از سرنوشت او آگاه نشد. وقتی شب به خانه نرفت، همسرش نگران شد و مراتب را بلافاصله به پلیس اطلاع داد و جستجو آغاز گردید.

"دویت" اخیراً یک قایق بادبانی به طول ۱۰ متر خریداری کرده بود که آن نیز گم شده بود. اتومبیل او را نیز در نزدیکی محلی که قایق خود را به آنجا بسته بود پیدا کردند. همه این شواهد نشان میداد که "دویت" با قایق خود به دریا رفته و دیگر هیچگاه بازنگشته است. گارد ساحلی بلافاصله جستجوی خود را از طریق هوا و دریا آغاز کرد، ولی هیچگونه نشانه‌ای از "دویت" و قایق او بدست نیامد. از اینرو "یک نام دیگر به فهرست طولانی قربانیان مثلث شیطان افزوده شد.

یک ماه بعد، یک رویداد دیگر که می‌بایستی بعنوان یکی دیگر از وقایع اسرارآمیز مثلث شیطان ثبت شود، بوسیله یک مرد با هوش کشف شد.

هنگامی که دو جوان ۲۵ ساله و ۳۱ ساله، که زمانی در

شرکت‌های کشتیرانی کار میکردند، این کشتی را به "دویت" فروختند، او هیچگاه تصور نمیکرد که این کشتی، یک کشتی مسروقه است. واسطه این معامله، شریک غیر رسمی او "شاپیرو" (۱) بود.

وقایع بعدی، پرده از بسیاری رازها برگرفت و دو جوان مزبور به اتهام دزدی و جنایت دستگیر و محاکمه شدند. یکی از دو جوان که "لاری مورن" (۲) نام داشت در دادگاه اعتراف کرد: - "شاپیرو" و "دویت" در معامله ای برای فروش بعضی کالاها به مشتریان خارجی، بایکدیگر شریک بودند. "شاپیرو" که گرفتار مشکلات مالی بود، تصمیم گرفته بود شریک خود "دویت" را بقتل برساند تا همه مزایای ناشی از این معامله را از آن خود سازد. "مورن" لحظه ای سکوت کرد بعد ادامه داد:

- من و دوستم "سالواتوره" (۳) قبول کردیم که اینکار را برای او انجام دهیم.

در ۲۱ ژانویه، "شاپیرو" همکار خود "دویت" را به دفتری که بانفاق هم در "میامی" دایر کرده بودند آورد. من و "سالواتوره" نیز قبلاً در آنجا پنهان شده بودیم. ابتدا قرار بود "دویت" رادر پارکینگ آنجا بقتل برسانیم، ولی بعداً از تصمیم خود منصرف شدیم و برای این منظور، دفتر کار او را انتخاب کردیم. "سالواتوره" با یک میله فولادی به کله او کوفت، "دویت" بزمین افتاد، ولی هنوز زنده بود، و التماس کنان میگفت:

"خدا یا کمک کن، کمک کن..."

1- Shapiro

2- Larry Murren

3- Salvatore

و هنگامیکه ضربه دوم به مغزش فرود آمد، خاموش شد، ولی هنوز زنده بود و در خون خود می‌غلطید، من از اتومبیل، یک پارچه آوردم تا روی او بیندازم، ولی او پارچه را از روی خود پس زد، خون بشدت از بدنش جاری بود، ولی هنوز زنده بود و درخواست کمک میکرد، "سالواتوره" با میله فولادی ضربه دیگری به پیشانی او نواخت و برای همیشه او را ساکت کرد.

یک ساعت تمام، به تمیز کردن اتاق و پاک کردن قطرات خون پرداختیم، سپس جسد را درون قالیچه‌ای پیچیدیم و آن را درون یک قایق دزدی گذاشتیم و به میان اقیانوس بردیم و در میان آبهای مثلث شیطان، او را به میان امواج انداختیم. بهر حال، این دو جوان شیطان صفت، و "شاپیرو" محکوم به اعدام شدند.

این واقعه نشان میدهد که گروهی از افراد شریر و نابکار نیز از موقعیت و شهرت "مثلث شیطان" سوء استفاده می‌کنند و درصدد برمی‌آیند نقشه‌های شیطانی خود را در این منطقه اسرارآمیز از جهان عملی سازند. زیرا تصور می‌کنند هرآنچه که در آبهای مثلث شیطان اتفاق بیفتد، به حساب اسرار ناشناخته‌ای گذاشته می‌شود که آینده باید به راز آن پی ببرد!

حوادث بی‌ادماندنی!

امروزه دیگر پرچم سیاه رنگ دزدان دریائی که تصویر یک جمجمه انسان و دو استخوان بشکل صلیب روی آن نقش شده است، در اقیانوس اطلس به اهتزاز در نمی‌آید و اثری از آنگونه دزدان دریائی بچشم نمی‌خورد، ولی آیامی‌توان با اطمینان گفت که امروزه، این دریاها از زمان دزدان دریائی مشهوری چون "کاپیتان تیچ" (۱)

موسوم به "ریش سیاه" و "یا" کاپیتان کید " امن تر شده است؟ پاسخ این پرسش قطعا " منفی است، زیرا دزدان دریایی مدرن، جای دزدان دریایی قدیم را گرفته اند و در حقیقت از لحاظ خونخواری و قساوت قلب، دست " کاپیتان کید" و " کاپیتان تیچ" و امثال آنها را از پشت بسته اند. اسلحه های آنها تبدیل به سلاحهای قوی خود کار شده است و پرچم سیاه رنگ آنها، بصورت علامت جعلی یک باشگاه قایق رانی در آمده که روی بدنه قایق یا کشتی آنها نقش بسته است و ظاهر حق بجانب و تر و تمیز آنها، جای قیافه های خشن دزدان دریایی را با موهای ژولیده و دستمالی که به پیشانی بسته بودند، گرفته است. این اشخاص، خواه بصورت دزدان دریایی ساده عمل کنند، و یا هدفشان حمل مواد مخدر، آدم ربائی، قتل و جنایت و یا یک هدف نا مشخص دیگر باشد...

ولی در پایان، همه به یک نتیجه مشترک، یعنی مرگ افراد بیگناه و ناپدید شدن کشتیها می انجامد.

وقتی کشتیهای بدون سرنشین را در روی آب پیدا می کنیم که قطرات خون روی عرشه آن پخش شده است آیا می توان دلیل دیگری جز حمله دزدان دریایی جدید برای آن پیدا کرد؟ همه این حوادث در آبهای " مثلث شیطان" رخ میدهد، ولی درباره دیگر رویدادهائی که در این آبها اتفاق می افتد چه می توان گفت. حوادثی که هیچگونه سر نخى بدست نمیدهد تا معلوم شود کار دزدان دریایی است یا دستهای مرموزی در کار است؟

در یکی از روزهای تابستانی ۱۹۵۵، با آنکه هوا روشن شده بود، خورشید هنوز بالانیا آمده بود. هوا آرام بود و کشتی " اتلانتيک

سیتی" (۱) که یک روز قبل، از "نیوپورت" واقع در "ویرجینیا" حرکت کرده بود، همچنان به حرکت خود ادامه میداد. موج بزرگی که هر چند وقت یک بار، از شرق اقیانوس اطلس به سوی کشتی روان میشد، پس از برخورد به بدنه آن، مختصر تکانی ایجاد می‌کرد. با این حال، همه سرنشینان کشتی بخوابی خوش فرو رفته بودند و سکان کشتی که ثابت شده بود، کشتی را بدون آنکه از مسیر خود خارج شود به پیش میراند. ناخدای کشتی که "موریس" (۲) نام داشت، درست سر بزنگاه، سرنشینان کشتی را صدا زد تا از خواب برخیزند و خود را برای ورود کشتی به بندر آماده سازند. چند لحظه بعد، افسر نگهبان کشتی نیز به ناخدا پیوست و پیش از آنکه به اتاق کشتی برود، چند دقیقه به خوش و بش پرداخت. ناگهان حادثه شگفت‌انگیزی اتفاق افتاد. افسر نگهبان، فریادی کشید و کشتی با حرکاتی مارپیچ و کج و معوج، دیوانه وار به اینسو و آنسو منحرف گشت. در این هنگام، با پدیده شگفت‌انگیزی روبرو شدند. بطوریکه ناخدا "موریس" بعداً "تعریف کرد، چیزی که آنها مشاهده کردند، شبیه یک گلوله آتشین بود که با سرعت بسوی کشتی پیش می‌آمد. این گلوله آتشین درست در مسیری حرکت میکرد که برخورد آن با کشتی "اتلانتیک سیتی" اجتناب‌ناپذیر بود.

افسر نگهبان که بسیار وحشت کرده بود، میخواست خود را به آب اندازد، ولی ناخدای کشتی او را گرفته و مانع از اینکار شد و هر دو وحشت زده روی کف کشتی دراز کشیدند. صورتهای خود را پوشاندند و منتظر یک فاجعه وحشتناک شدند. ولی هیچ صدائی بگوش نرسید. سرشان را بلند کردند و به بالا نگاه کردند. گلوله

1- Atlantic City

2- Morris

آتشین تقریباً " بالای سرشان بود . روشنائی آن چشمانشان را خیره می ساخت . هیچ صدائی و یا غرشی از آن بر نمی خاست . این توده آتشین مستقیماً " از بالای سرشان ، بفاصله چند سانتیمتری دکل کشتی عبور کرد . ناخدا و نگهبان کشتی از زمین برخاستند ، ولی اثری از گلوله آتشین دیده نمیشد . تنها شاهدهی که بجز دو دریانورد وجود داشت ، گردباد شدیدی بود که در اطراف کشتی بر روی سطح آب ایجاد گشت .

هر دو دریانورد شتابان به کابین کشتی دویدند تا کنترل کشتی را مجدداً " بدست بگیرند . ناخدا " موریس " سکان را چسبید و چند دقیقه طول کشید تا سرانجام توانست حرکت کشتی را بحالت عادی بازگرداند . قطب نمای کشتی « اتلانٹیک سیتیپی » از کار افتاده بود و کار دنده برقی کشتی ، مختل شده بود ، بطوریکه وقتی به بندر رسیدند مجبور شدند آنرا تعمیر کنند :

آیا اگر دکتر " هاینک " (۱) یا ستاره شناسان مشهور دیگری نظیر او ، هنگام وقوع این حادثه ، روی عرشه کشتی " اتلانٹیک سیتی " بودند ، می توانستند حدس بزنند که ماهیت این گلوله آتشین چه بود ؟ آیا این توده آتشین ، یک سنگ آسمانی بود ؟ آیا یک سفینه فضائی بود که وارد " جو " ما میشد ؟ آیا خیال و تصویری بیش نبود ، و بالاخره ، آیا یک بشقاب پرنده بود ؟ بهر حال هیچکس بدرستی از حقیقت امر اطلاع ندارد .

اجازه بدهید به شرح ماجرای دیگری بپردازیم که در مورد یک کشتی ۴۰ متری اتفاق افتاد . این کشتی ، " ستاره صلح " (۲) نام

داشت که قبلاً " به اسامی دیگری نظیر " پسرعاشق " و یا " ستاره اقیانوس اطلس " نامیده میشد . این کشتی ، سه دکل داشت و در زمان جنگ جهانی دوم ، از سوی دولت امریکا بعنوان یک کشتی گشتی مورد استفاده قرار میگرفت . و بطوریکه گفته میشد ، در ماجرای غرق کردن دو کشتی آلمانی شرکت داشت . پس از پایان جنگ ، یکی از دانشگاههای نگزاس آنرا خریداری کرد تا برای تحقیقات علمی در اقیانوس ها مورد استفاده قرار دهد .

در سال ۱۹۷۱ شخصی بنام «میلکالک» (۱) که رئیس شرکت اطفاء حریق نیویورک بود آنرا خریداری کرد، و در این زمان، نام آن از " ستاره اقیانوس اطلس " به " ستاره صلح " تغییر یافت . همزمان با جنگ ویتنام در سالهای ۱۹۷۴ و ۱۹۷۵ ، این کشتی ، عهده دار یک نقش سیاسی بین ایالات متحده امریکا و ویتنام شمالی بود ، و برای این منظور ، مسافتی بالغ به ۴۱۰،۵۰۰ مایل را برای رسیدن به ویتنام طی کرد . این کشتی ، مدت ۱۸ ماه ، بخاطر حمل اسرای جنگی ، در آبهای آن منطقه گذراند . کشتی " ستاره صلح " در نظر داشت به " هانوی " برود ، ولی هنگامیکه معلوم شد که " جین فوندا " ستاره مشهور و چند تن دیگر که مخالف جنگ ویتنام بودند ، در همان زمان به این شهر میروند ، این تصور پیش آمد که آنها ممکن است در مأموریت این کشتی نیز دخالت کنند . بنابراین ، کشتی " ستاره صلح " به سوی امریکا بازگشت و در ژوئیه ۱۹۷۴ به " فورت لادردیل " واقع در آبهای مثلث شیطان رسید .

در روز ۲۸ ژانویه ۱۹۷۵ ، این کشتی بسوی " سن سالوادر " واقع در جزایر باهاما براه افتاد . دو روز بعد هوا بسیار خوب بود و

بهمین جهت کشتی " ستاره صلح " با بادبانهای افراشته به حرکت خود ادامه داد. پرتو خورشید زمستانی بر روی امواج میرقصید. هوا گرم بود و بیشتر کارکنان کشتی باتنبلی روی عرشه نشسته بودند. طنین جریان باد در بادبانها، آهنگ دریا و صدای حرکت کشتی، تنها صداهائی بودند که سکوت اقیانوس را می شکستند. فرماندهی این کشتی را " دن اسمیت " (۱) بعهده داشت، و بعد از ظهر آن روز، به طبقه پائین کشتی رفت تا " کمپرسور " کشتی را مورد بازدید قرار دهد.

درجه فشار مخزن، فقط ۱۵۰۰ پوند بود. یک مخزن پر، گنجایش ۲۲۰۰ پوند فشار هوا را داشت و بیش از ۳۰۰۰ پوند رانیز تحمل میکرد. " اسمیت " دوباره به عرشه بازگشت و هنوز پایش را روی عرشه نگذاشته بود که انفجار شدیدی این کشتی بزرگ را به لرزه درآورد. ظاهراً " این انفجار در نقطه ای صورت گرفته بود که مخزن هوا قرار داشت.

کاپیتان اسمیت بعداً گفت :

– ما فقط فرصت داشتیم که جلیقه های نجات خود را بپوشیم و آژیر کشتی را صدا درآوریم. همه اینکارها را می بایستی ظرف پنج دقیقه انجام دهیم، و همینکه جلیقه های خود را بتن کردیم و بدرون آب پریدیم، کشتی " ستاره صلح " بزر آب فرو رفت. کشتی " ستاره صلح " یکی از آخرین کشتی های متعددی بود که زمانی صحیح و سالم، دریاها را درمی نوردید. و بعد، بر اثر یک حادثه نامعلوم به اعماق ۱۵ هزار پائی آبهای " مثلث شیطان " فرو رفت.

یکی از هواپیماهای گارد ساحلی، ضمن پرواز برفراز " مثلث

شیطان " پنج مرد را که جلیقه نجات بتن داشتند در میان امواج مشاهده کرد . مراتب را بلافاصله به یک نفتکش عظیم انگلیسی که از آن حوالی عبور میکرد اطلاع داد . این نفتکش انگلیسی ، کمتر از یک ساعت با محل مورد نظر فاصله داشت و سرانجام در سرراه خود به " لیبریا " این پنج مرد را از آب گرفت و آنها را به یک کشتی خصوصی ماهیگیری منتقل ساختند . و این کشتی ماهیگیری ، بنا به درخواست ، آنها را به " سن سالوادر " برد .

امروزه ، کشتی " ستاره صلح " در عمق ۴۵۰۰ متری آب مدفون گشته و هنوز علت انفجار معلوم نشده و موضوع غرق شدن آن جزو اسرار باقی مانده است . اگر این انفجار ، هنگام شب رخ میداد و کسی زنده نمی ماند ، بدون شک موضوع ناپدید شدن کشتی به جنایاتی که در اقیانوس اطلس صورت میگیرد نسبت داده می شد ، و یا نام آن در فهرست کشتی‌هایی قرار میگرفت که بطرز اسرار آمیزی در " مثلث شیطان " ناپدید شده اند .

یکی دیگر از کشتی‌های بزرگ ، " سپیده دم " (۱) نام داشت که یک کشتی مخصوص صید میگو به طول ۲۲ متر بود . بدنه این کشتی سفید رنگ بود که بانقوش سیاه رنگ تزئین شده بود و تورهای ماهیگیری را در مواقعی که مورد استفاده نداشت ، به دیرک افقی کشتی می‌آویختند .

کشتی " سپیده دم " متعلق به مردی بود بنام " آلبرت کلارک " که ناخدائی کشتی را نیز خود برعهده داشت . و علاوه بر او ، دو دریانورد ورزیده نیز در این کشتی کار می‌کردند .

این کشتی، آخرین بار در تاریخ ۲۲ آوریل ۱۹۷۵، در نزدیکی "مثلث شیطان" دیده شد و از آن پس، دیگر هیچگاه از این کشتی و سه سرنشین با تجربه آن خبری بدست نیامد. هفت فروند هواپیما، که پنج فروند آن متعلق به گارد ساحلی، یکی متعلق به نیروی دریائی و یک فروند آن نیز متعلق به نیروی هوائی بود، مساحتی برابر با ۸۲۰۰ مایل مربع از اقیانوس را برای یافتن این کشتی گم شده، مورد جستجو قرار دادند، ولی کمترین اثری از این کشتی صید میگو بدست نیامد. این جستجو درست یک سال پس از جستجوی دامنه داری که برای یافتن کشتی "سبابنک" انجام شد به پایان رسید. در مورد این دو کشتی یک تفاوت وجود داشت، و آن اینست که کشتی "سبابنک" یک کشتی جدید بود و خدمه آن از تجربه کافی برخوردار نبودند، در حالیکه کشتی "سپیده دم" یک کشتی قدیمی تر بود، ولی دریانوردان با تجربه ای در آن کار می کردند. با این وجود، شاید بتوان گفت که این هر دو کشتی، قربانی "مثلث شیطان" شدند.

نام "مثلث شیطان" همواره با وقایع شگفت انگیز و حوادث ناشناخته عجین شده است. یکی از عوامل ناشناخته و عجیب در "مثلث شیطان"، وضع هوا در آن منطقه میباشد. با احتمال قوی بیشتر کشتی‌ها بر اثر هوای نامساعد نابود شده اند و اصولاً این منطقه، و اطراف آن، از این لحاظ دارای یکی از نامساعدترین هواهای دنیا میباشند. هنگامیکه کشتی‌ها در اقیانوس‌های جنوبی بین "کیپ هورن" (۱) و دماغه امید نیک حرکت می‌کنند، سرنشینان

آنها همیشه خود را برای روبرو شدن با یک هوای طوفانی آماده می‌سازند. همین وضع در مورد دریا‌های شمالی نیز در فصل زمستان بچشم می‌خورد و همه سرنشینان کشتی‌ها از قبل، خود را برای مقابله با هوای نامساعد آماده می‌سازند. ولی در "مثلث شیطان"، وضع کاملاً "فرق می‌کند و هیچکس نمیتواند وضع هوا را در این منطقه پیش بینی کند. بهمین جهت وقتی یک شخص از همه جا بی خبر، در یک هوای کاملاً "آرام"، روی آبهای صاف و بی جنبش "مثلث شیطان" به استراحت مشغول است، ظرف کمتر از یکساعت، ممکن است ورق چنان برگردد که زندگی او در معرض خطر جدی قرار گیرد، و طوفان ناگهانی که برمی‌خیزد او را به کام اقیانوس فروبرد. کشتی‌ها می‌توانند با بکار بردن تدبیر، و با دریافت اخبار مربوط به پیش بینی وضع هوا، از بیشتر گردبادهای دریائی، بادو بوران و طوفانهای سهمگین و سایر پدیده های طبیعی در امان بمانند. ولی یکی از پدیده های قوی خطرناک، طوفان سفید نامیده می‌شود که معمولاً "باباران همراه است. این بوران، به ندرت اتفاق می‌افتد، ولی اگر وزیدن بگیرد، کشتی‌ها و هواپیماها، با خطر بزرگی روبرو می‌شوند، زیرا علاوه بر آنکه این تندباد، دارای شدت زیادی است، به آسانی نمی‌توان آنرا دید و تشخیص داد. دریانوردان و خلبانان، تا می‌آیند بخود بجنبند، غافلگیر می‌شوند. این طوفان به آنها می‌رسد و حوادث ناگواری ببار می‌آورد.

در آسمان "مثلث شیطان"، ابرهایی به شکل سندان وجود دارند که بسیار متداولند. و ارتفاع این ابرها غالباً "به ده مایل میرسد که اگر تبدیل به باران و رگبار شوند بسیار خطرناک است. این ابرها ممکن است، فقط منطقه ای بوسعت کمتر از یک مایل مربع

را دربر گیرند ، ولی از لحاظ شدت می‌توانند با سهمگین‌ترین طوفانها برابری کنند ، این ابرها ، بادهائی تولید می‌کنند که سرعت آنها به یکصد مایل در ساعت میرسد . این ابرها مانند مارهای خوش‌خط و خالی هستند که از فاصله دور بسیار زیبا بنظر میرسند ، ولی در اصل کشنده و مهلک هستند .

در ۱۳ مه ۱۹۷۵ سخنگوی اداره هوا شناسی میامی گفت :
 - این بادهای که یکصد مایل در ساعت سرعت دارند ، آنقدر غیر مترقبه و غیر قابل پیش‌بینی هستند که یکباره آسمان را غافلگیر میکنند . اشاره او به طوفان و حشتناکی بود که در ساعت ۶ بعد از ظهر همان روز ، بالغ بر صد میلیون دلار ، به هواپیماها ، تاسیسات و تجهیزات فرودگاه بین‌المللی " فورت لادردیل " واقع در منطقه " مثلث شیطان " خسارت وارد ساخت .

در دسامبر سال ۱۹۶۹ یک کشتی باری بزرگ که از " فورت لادردیل " به یکی از جزایر باهاما میرفت ، بطرز اسرارآمیزی ناپدید گشت . ناخدای این کشتی که در آخرین لحظه ، موفق شد با گارد ساحلی میامی تماس رادیوئی برقرار کند ، فریاد کشان کمک میخواست ، او فقط توانست این پیام کوتاه را مخابره کند :

- بما کمک کنید . توده سفید رنگی ما را در میان گرفته است .

راه گریز نداریم "

و بعد از آن ، هیچکس خبری از این کشتی و سرنشینان آن بدست نیاورد . هواپیماهای گارد ساحلی ، چندین روز متوالی برفراز آن منطقه به پرواز درآمدند و چندین فروند کشتی ، آبهای " مثلث شیطان " را مورد جستجو قرار دادند ، ولی هیچ نشانی از کشتی گمشده بدست نیامد .

آیا این توده ناشناخته، همان طوفان سفیدی بود که به آن اشاره کردیم، و یاباید آنرا جزو پدیده های ناشناخته ای بشمار آوریم که هیچکس تا به امروز به ماهیت آن پی نبرده است؟

هر کسی که گذارش به آبهای "مثلث شیطان" می افتد و در این منطقه اسرار آمیز با مخاطرات گوناگون مواجه می شود به سهم خود درباره حوادثی که در این منطقه از عالم رخ میدهد نظریه های خاص ارائه میدهد.

یکی از این افراد مردی است بنام "شرمن کرایز" (۱) که مستقیماً یا بطور غیر مستقیم بنحوی در تمام مسابقات قایق رانی که در اقیانوس انجام می شود شرکت می کند. در تاریخ ۱۴ مارس ۱۹۷۵ "شرمن" و تشکیلات او یعنی "انجمن ملی مسابقات مجاور ساحل" آماده انجام مسابقه ای شدند که در آبهای "مثلث شیطان" برگزار میشد. فهرست اسامی شرکت کنندگان در این مسابقه، بارها و بارها قرائت میشد و قایق های شرکت کننده از قبل دقیقاً "مورد بررسی قرار میگرفت تا از لحاظ موتور و استحکام، کاملاً" پیشرفته باشند و بدیهی است قایق هایی که در قلب اقیانوس با یکدیگر به مسابقه می پرداختند، لازم بود که از نوع بسیار مطمئن و پر قدرت انتخاب شوند.

مسابقه ای که در بالا به آن اشاره شد، در تاریخ مورد نظر، یعنی در روز ۱۴ مارس ۱۹۷۵ انجام نشد و این مسابقه اصولاً از صورت مسابقات حذف شد. زیرا فقط سه نفر داوطلب شرکت در این مسابقه خطرناک شده بودند، ولی چه موضوعی باعث شده بود که

علاقه مندان ، در مورد شرکت در این مسابقه تردید نشان دهند ؟
 عده ای می گفتند چون نام اصلی مسابقه ، " مسابقات قایق رانی
 مثلث شیطان " اعلام شده بود ، شرکت کنندگان خرافاتی ، این مسابقه
 را بد یمن پنداشتند و از شرکت در آن چشم پوشیدند ، درحالیکه
 اگر نامی از "مثلث شیطان" برده نمیشد ، وضع به این صورت در
 نمی آمد .

درحالیکه کشتی "وریر ۲" (۱) که یک کشتی مخصوص صید میگو
 بود به آرامی در میان امواج ، بسوی بندر "تامپا" (۲) ره میسپرد
 نسیم ملایمی در سراسر خلیج مکزیک وزیدن گرفته بود . صبح روز
 چهارشنبه ۱۸ ژوئن ۱۹۷۵ بود و کارکنان این کشتی ، امیدوار بودند
 که تعطیل آخر هفته را در بندر "تامپا" بگذرانند . رطوبتی که در
 نتیجه یک بوران پراکنده ایجاد شده بود تا حدی سرنشینان کشتی
 را سست و بیحال کرد ، ولی این حالت چندان دوام پیدا نکرد و
 دوباره همه چیز بحال اول باز گشت .

این کشتی در حدود ۶۰ مایل با شبه جزیره "یوکاتان" (۳)
 فاصله داشت . جلوتر چیزی شبیه طوفان بچشم میخورد که سرعت
 از بین رفت ، "ادیس سیلوستر" (۴) ناخدای کشتی در حالیکه با
 یک دست سکان کشتی را چسبیده بود با دست دیگرش دوربین خود را
 برداشت و با آن به تماشای اطراف پرداخت ، در نزدیکی بندر ،
 چیزی شبیه یک قایق کوچک دیده میشد که قسمتی از آن بر اثر رگبار
 شدید از نظر محو شده بود . ناخدا همانطور که دوربین را بچشم
 گذاشته بود ، بنظرش رسید که آن قایق بادبانی ، یک قایق سرگشته

1- Warrior II

3- Yucatan

2- Tampa

4- Addis Silvester

و بی صاحب است که سرنشینی در آن وجود ندارد در روی بدنه قایق نام "گریس گیسلن" (۱) و شماره ثبت "ف. د. ف. ۸۷۸۶" (۲) بچشم میخورد که نشان میداد این قایق در اصل، یک قایق فرانسوی است. از نظر جغرافیائی، "فورت دو فرانس" (۳) در جزیره "مارتینیک" (۴) واقع شده که در جنوب شرقی "مثلث شیطان" قرار دارد و بین سواحل آفتابی جزایر آنتیل (که جزیره "مارتینیک" نیز در آن واقع شده) تا سواحل مرطوب مکزیک فاصله زیادی وجود دارد و این قایق سرگشته که از "فورت دو فرانس" حرکت کرده بود، دست به یک چنین سفر طولانی زده بود.

برای یک قایق ۶ متری، پیمودن یک چنین مسافتی در میان اقیانوس، امری غیر طبیعی نیست، و تنها، مسائل اسرار آمیزی ممکن است این سفر را نا تمام بگذارد و قایق "گریس گیسلن" - دچار یک چنین سرنوشتی شده بود.

ناخدای کنجکاو، کشتی "وریر ۲" را به سوی قایق سرگشته هدایت کرد. تکه پاره هائی که زمانی بادبان قایق را تشکیل میدادند، اکنون مانند بالهای یک پرنده زخمی که می کوشید از میان آسمان خود را به پناهگاهی برساند، در معرض نسیم اقیانوس به اهتزاز درآمده بودند. در روی عرشه قایق، هیچکس دیده نمیشد چنین بنظر میرسید که همه سرنشینان آن بطرز اسرار آمیزی ناپدید شده اند. کف قایق تا نیمه از آب پر شده بود.

وقتی کشتی نزدیک این قایق رسید، یکی از کارکنان آن، بایک

1- Grace Ghislaine

3- Fort de France

2- FDF - 8786

4- Martinique

جست به عرشه قایق سرگردان پرید و بلافاصله شروع به خالی کردن آبهای جمع شده در این قایق کرد تا بتوانند آنرا به عرشه کشتی "وریر ۲" منتقل سازند. و لحظه ای بعد، قایق سرگردان، چهره شوم و ترسناک خود را نشان داد. این قایق کوچک در حقیقت بدون سرنشین نبود. سرنشینان آن را دو جسد تشکیل میدادند که تبدیل به اسکلت شده بودند. اسکلت ها کاملاً "تمیز بودند و احتمال میرفت که مرغهای دریائی گوشتهای مانده را از آن برداشته و اسکلتها را پاک کرده باشند. اشعه خورشید استوائی نیز استخوانهای این اسکلت ها را مثل برف سفید کرده بودند. تنها چند تکه از لباس ژنده آنها هنوز متصل به آنها مانده بود. در جستجوی بیشتری که از این قایق بعمل آمد، یک تور ماهیگیری، چند سکه فرانسوی و دو ساعت مچی تقویم دار بدست آمد. یکی از این ساعتها، در ساعت ۱۲، و دیگری در ساعت یک، از کار افتاده بودند. این قایق مردگان، به عرشه کشتی "وریر" منتقل شد و آنرا به "تامپا" بردند.

وقتی این کشتی به "فلوریدا" رسید، مأموران گمرک و اف. بی. آی. دقیقاً آنرا مورد بازرسی قرار دادند. گارد ساحلی "سرخوان" گزارش داد که این قایق ممکن است همان قایقی باشد که از "مارتینیک" حرکت کرده بود و از تاریخ ۱۲ آوریل همان سال ناپدید شده بود. بهر حال معلوم نبود که برای این قایق و سرنشینان آن چه اتفاقی رخ داده است، ولی یک موضوع معلوم بود و آن این بود که این حادثه درست در قلب "مثلث شیطان" اتفاق افتاده است. تا کنون هیچیک از دانشمندان و دست اندرکارانی که در منطقه "مثلث شیطان" سرگرم تحقیق هستند نتوانسته اند کشف کنند که چه بلائی بر سر این قایق و سرنشینان آن آمده است و این راز همچنان در پرده اسرار باقی

مانده‌است.

حتی اظهارات یکی از مأموران گمرک آمریکا بنام «هنری کونراد» نتوانست به آنها کمکی بکند. این مأمور گمرک گفته بود:
- از سرنشینان قایق جز مشتی استخوان هیچ چیز باقی نمانده بود و بنظر می‌رسید که این اسکلت‌ها، سال‌های سال در روی عرشه قرار داشتند!

ولی اینکه چرا در اینهمه مدت هیچ نشانه‌ای از این قایق بدست نیامده بود هیچکس اطلاعی ندارد و معلوم نیست چرا هیچکس تا آن زمان متوجه آن نشده بود. در اینجا این تصور پیش می‌آید که آیا ممکن است این قایق به نقطه نامعلوم دیگری در یک بعد دیگر منتقل شده و پس از سالها دوباره به آبهای «مثلث شیطان» بازگشته باشد؟ بهر حال هیچکس نمی‌تواند به این سؤال پاسخ دهد. نه تنها به این پرسش، بلکه به پرسش‌های بی‌شماری که در رابطه با رویدادهای منطقه رازآمیزی به نام «مغلت برمودا» همچنان بدون پاسخ می‌ماند. و تنها خدا می‌داند که چه زمانی پرده از این راز کنار خواهد رفت.

THE DEVIL'S TRIANGLE



حماسه شگفت انگیز اقیانوسی اطلس توجه دانشمندان ، خلبانان ، دریانوردان و مردم عادی را به خود جلب کرده است . راستی در اعماق آبهای این منطقه چه رمز و رازی نهفته است ؟ آیا بشقاب های پرنده و موجودات فضایی حادثه می آفرینند یا تمدن های گمشده مسبب چنین حوادثی هستند ، و یا آنکه عوامل جدید ناشناخته دیگری در ناپدید شدن کشتی ها ، هواپیماها و افراد گوناگون دخالت دارند ؟

این کتاب که در ظرف یکسال ۲۵ بار تجدید چاپ شده است ، کم و بیش از این راز پرده بر می دارد .



انتشارات سپهر

ISBN 964-2911-12-4



9 789642 911127